

کهنه سرباز

خاطرات سیاسی، نظامی و اقتصادی



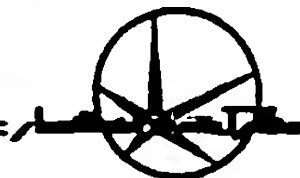
سر هنگ ستاد هوایی
غلامرضا مصور رحمانی

کهنه سرباز

خاطرات سیاسی، نظامی و اقتصادی

پایان سخن

سرهنگ ستاد هوایی
غلامرضا مصور رحمانی



شابک ۸-۷۱-۵۷۳۵-۹۶۴

ISBN 964-5735-71-8

کهنه سرباز

خاطرات سیاسی، نظامی و اقتصادی

پایان سخن

تألیف سرهنگ ستاد هوایی غلامرضا مصور رحمانی

ناشر: شرکت سهامی انتشار

چاپ اول: ۱۳۷۷

حروفچینی: شرکت سهامی انتشار، لیتوگرافی آرین

چاپخانه حیدری - ۲۰۰۰ نسخه

۹۰۰ تومان

که‌هنه سربازان نمی‌میرند
شبه‌شان دور می‌شود
«مک‌آرتور»

فهرست

مقدمه	۷
الف - علت اصلی برخورد تحقیرآمیز با ارتش شاهنشاهی ...	۷
ب - روشن ساختن علت اصلی به کرسی نشاندن سیدضیاء در کودتای ...	۸
ج - علت اصلی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹	۸

فصل اول

منظور از تدوین این یادداشتها

بخش اول: کودتای اسفند ۱۲۹۹	۱۱
بخش دوم: تحول سیستم قضایی در ارتش	۲۵

فصل دوم

علل و موجبات اصلی بروز انقلاب فکری در ایران - شاخه ارتش

بخش اول: چرا در ارتش ایران «ایمان» وجود نداشت؟	۳۹
--	----

- بخش دوم: ناتوانی علاج ناپذیر ستاد ارتش در انجام کار ستادی ۵۶
- بخش سوم: علت واقعی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و علت واقعی انفصال سیدضیاء ۸۲
- بخش چهارم: جهالت ۱۰۴
- بخش پنجم: ایجاد سازمان «تئاتری» به جای سازمان واقعی «اداری» در ارتش ۱۲۶
- بخش ششم: شورش پادگاه قلمه مرغی تهران ۱۵۲
- بخش هفتم: تأثیر جلب دکتر مصدق به دادگاه نظامی ۱۶۸
- فهرست اعلام ۱۸۵

مقدمه

نویسنده این کتاب، که نامش در کتاب معروف آمریکا، کی، کی است،^۱ و نیز در کتاب «مردان کار»^۲ ذکر شده، برای خوانندگان عزیز از طریق مجلدات اول و دوم کتاب «کهنه صرباز» که قبلاً چاپ و منتشر گردیده، نامی آشناست. در این جلد، نویسنده، با روش دقیق تحقیقی خود، ذهن خوانندگان گرامی را به سه موضوع زیر روشن ساخته، که برای بسیاری از ایرانیان محترم مبهم است:

الف - علت اصلی برخورد تحقیرآمیز با ارتش شاهنشاهی

در وقایع شهریور ۱۳۲۰ و انقلاب اسلامی:

بلندگویان رژیم سابق، ناجوانمردانه و به اصرار تمام، کوشش داشته و دارند، این برخورد را ناشی از ضعف خصال ملت شریف ایران وانمود کنند، تا ضعف و دون‌صفی پهلوی‌ها پوشیده بماند. نویسنده که سراستاد سازمانی دانشگاه جنگ بودم، با ذکر دلایل نظامی، فنی و عقلی اثبات کرده‌ام، که علت اصلی این امر ناشی از ضعف رهبری فرماندهان عالی، بخصوص پدر و پسر پهلوی‌ها بود؛ و ملت ایران، چنانکه در جریان جنگهای هشت ساله با عراق نشان داد، دارای عالیت‌ترین صفات ملی است که طی قرن‌ها از عهد باستان تا کنون آنها را ابراز داشته است.

ب. روشن ساختن علت اصلی به کرسی نشاندن سیدضیاء در کودتای انگلیسی

سوم اسفند ۱۲۹۹ و سپس خلع فوری او به وسیله گردانندگان همان صحنه:

اگرچه سید ضیاء خود ساخته و پرداخته سیاست استعماری وقت بود، و اوامر آن دستگاه را همچون یک مستخدم وظیفه شناس اطاعت می کرد، ولی فطرتاً «آدم کش» نبود؛ حال آنکه سیاست استعماری که پشتوانه کودتای ایران بود (چون سایر کشورهای تحت نفوذ خود)، به «آدم قوی» به مفهوم استعماری نیازمند بود. به همین جهت سیاست سیدضیاء در زندانی کردن «بی جهت» بزرگان قوم، ولی بدون کشتن حتی یک نفر از آنها، پاسخگوی آن سیاست نمی توانست باشد. به همین جهت او را ساقط کردند و آدمی قوی (به مفهوم استعماری) که پرهیزی از زدن، بستن و کشتن هموطنانش نداشت به جایش نشاندند، و کرد آنچه را که کرد.

ج. علت اصلی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹:

به تحقیق نویسنده، چنانکه در متن ذکر شده، انگیزه کودتای ۱۲۹۹ برخلاف آنچه ادعا می کردند، بهبود وضع ملت ایران نبود. علت اصلی آن به اجرا گذاردن نظریه «لردکرن» (نایب السلطنه هندوستان و سپس وزیر امور خارجه انگلستان)، در زدن سیرانیان به سنگ بود، که به قرارداد تلقینی لردکرن، به نام «قرارداد وثوق الدوله»، علی رغم رشوه ای که به وثوق الدوله، نصرت الدوله و ظل السلطان داده شده بود، تمکین نکرد، و انتحار افتخارآمیز سرهنگ فضل الله آقاولی اجرای ضمنی آن را باطل ساخت.

امیدواریم سایر نویسندگان محترم در تحقیق حقایق مربوط به ملت ایران در رژیم گذشته بکوشند و واقعیات را از لحاظ زیست، اخلاق، روحیه، سیاست، اقتصاد و فرهنگ برای آگاهی ملت ایران و تاریخ آن به آگاهی ملت رنج دیده ایران برسانند.

امیر خدمتگزار (وکیل پایه یک دادگستری)

1. *Who's Who*, 1979-1980, Chicago, p. 552.

2. *Men of Achievement*, 1981, Cambridge, England, p. 605.

فصل اول

منظور از تدوین این یادداشتها

بخش اول: کودتای اسفند ۱۲۹۹

۱۱	هدف نویسنده
۱۳	دست توانای خداوند
۱۳	یک اکتور حرفه‌ای
۱۶	علت واقعی کودتا
۱۷	تهیه‌هایی برای شهریور ۲۰
۱۹	تحول مکتب «جوانمردی» به خدعه و تزویر در زمان پهلوی‌ها
۲۱	ناجوانمردی نسبت به لرها - داستان شورش لرستان
۲۱	ناجوانمردی نسبت به بلوچها - داستان شورش بلوچستان
۲۲	ناجوانمردی نسبت به اصل تعلیم و تربیت

بخش دوم: تحول سیستم قضایی در ارتش

۲۵	دستور خواستن رئیس دادگاه از مسئول بازپرسی
----	---

- ۲۷ خاطره‌ای از شادروان ابوالحسن ورزی
- ۲۸ طرز خارق‌العاده تطبیق افراد با آمار
- ۳۰ تحول اصلی «سرنگهداری» در ارتش
- ۳۲ تحمیل زیانهای معنوی به ملت ایران ..
- ۳۳ چهار غلط املائی در یک دستور چهار کلمه‌ای

فصل اول

منظور از تدوین این یادداشتها

بخش اول

کودتای اسفند ۱۲۹۹

— رابطه بین کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ با قرارداد و ثوق الدوله

— علت حقیقی انحلال ژاندارمری

— انحراف برنامه تعلیمات نظامی از محور واقعی

— انحراف اخلاقی - قضایی و روحی برای پوشاندن حقایق

هدف نویسنده

هدف از نوشتن این خاطرات، که حاصل گذشت عمر نویسنده و هم‌دوره‌ایهای او در نیروهای مسلح شاهنشاهی، در سخت‌ترین و غیرانسانی‌ترین شرایط ممکن بود، آگاه ساختن خوانندگان گرامی است بر آنچه در داخل یک محیط سر بسته به نام

«نیروهای مسلح شاهنشاهی» می‌گذشت، و زیر عنوان احساسات نوازش‌دهنده «دفاع از ملت ایران در مقابل دشمنان خارجی» خودنمایی می‌کرد، در حالی که آن خدمت، چنانکه ذکر خواهد شد، کوچکترین ارتباطی با آن عنوان نداشت.

نیروهای مسلح شاهنشاهی عبارت بودند از «نیروی زمینی، نیروی هوایی و دریایی»، که قریب یک چهارم توانایی مالی ملت فقیر ایران را همه ساله به مصرف می‌رساندند؛ از آن مهمتر استفاده و یا سوءاستفاده از وجود جوانان کشور را دربر می‌گرفت، که همه ساله از مناطق کشاورزی و مراکز حرفه‌ای و سرویسهای مختلف دیگر تولیدی، و با جدا ساختن آنها از کانون خانوادگی، به خدمت کشانیده می‌شدند. البته نه برای خدمت به ملت، بلکه به‌طور مشهود برای خدمتکاری در خانه‌ها به‌عنوان گماشته و یا بیگاری، و یا برای خدمت صنفی، که اصولاً چیزی نبود جز سالی شش ماه تمرین مانور و سالی شش ماه تمرین سان و رژه، برای نمایش دادن قدرت به مردم و چشم زهره گرفتن از ملت ایران.

نسلی که نویسنده جزء آن هستم، تنها نسلی است که خود، مستقیماً در آن دستگاه به خدمت گرفته شده بود و هنوز حیات دارد، پس قادر است حقایق امور را در آن سازمان آن‌طور که شاهد و ناظر آن بوده، نه آن‌طور که دستگاه تبلیغاتی رژیم اصرار داشت به مردم وانمود کند، به استحضار ملت زجرکشیده ایران برساند، تا از آن عبرت گرفته شود، و نسلهای بعد، از تجدید صحنه‌سازیهای دروغی و مزورانه توأم با جاذبه‌گرفته‌های رقت‌آمیز نسل گذشته، مصون بمانند.

نویسنده آرزو مند تمام کسانی که در نیروهای زمینی، هوایی و یا دریایی شاهنشاهی به خدمت پرداخته بودند، مادام که وقت باقی است، در این کار خیر شرکت کنند، تا ملت رنج‌دیده ایران به کنه اهداف کودتای «جنرال آیرونساید» و «اردشیر ریپورتر» بهتر آگاهی حاصل کنند، و احتمالاً از حدوث مکرر آن مصون بمانند. کودتایی که در سوم اسفند ۱۲۹۹، به دست بازیگرانی چون «سیدضیاء» و «سرهنک دوم رضاخان» (بعداً سردار سپه)، صورت گرفت و ملت شرافتمند ایران را در طول نیم قرن به بردگی و مذلت کشید.

در این یادداشتها، چون مربوط به زمان گذشته است و جنبه تاریخی دارد، ناچار

نام اشخاص ذکر می‌گردد و به سیاست خارجی اشاره خواهد شد. ولی تذکر این نکته مهم است که، هدف از ذکر نام اشخاص، هدایت احساسات کینه‌توزی، نسبت به آنها در گذشته اعم از ایرانی یا بیگانه نیست، چرا که آنها در حال حاضر حیات ندارند، و کینه‌توزی نسبت به اشخاصی که اکنون وجود خارجی ندارند، عقلانی نیست. این امر در مورد سیاست هم صادق است. چرا که ادراک سیاست تابع مقتضیات روز است. یعنی ممکن است سیاست کشوری نسبت به کشور دیگر، که تا دیروز منفی بود، از امروز در جهت مثبت گرایش حاصل کند. پس اصل مقصود، پند گرفتن از وقایع گذشته است که غالباً به صورت تحریف، تزویر و دروغ، تحویل ملت ایران شده بود، نه هدایت خشم و کینه‌توزی.

دست توانای خداوند

اکنون به پاره‌ای از دروغها و تزویرها اشاره می‌کنم:
معرفی «رضاخان مازندرانی» (بعداً سردار سپه و اعلیحضرت)، که سرهنگ، دومی بی‌سواد بود، به عنوان دست توانای خداوند؛ انتخاب او به تصمیم و دستور جنرال آبرونساید و اردشیر ریپورتر، برای عمل شاخه نظامی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و عامل اصلی کودتا، و نسبت دادن تمام صفات خوب به ایشان و سلب کردن تمام صفات بد از وی!

در حال حاضر مدارک زیادی از منشأ انگلستان، در چگونگی تصمیم به کودتا و تسهیلات مالی و تجهیزاتی که انگلیسها در اختیار کودتاجیان گذاردند، انتشار یافته، که بعضاً در متن این کتاب به آنها اشاره شده است، ولی دز دوران سلطنت رضاشاه، دستیابی به چنین مدارکی ممکن نبود. همین فقد مدارک، کمک ذیقیمتی بود برای شارلاتانها و چاپلوسان کلاسیک بالقوه آن دوران در تحریف حقایق.

یک اکتور حرفه‌ای

برای نمونه، یکی از این تحریف‌کنندگان، یا به عبارت بهتر اکتورهای حرفه‌ای، همردیف «سرهنگ مقتدر» (بعدها همردیف سرتیپ) بود، که قلب حقایق را تا به

آنجا رسانید که پیدایش سردار سپه را برای ایران، یک امر «الهی» وانمود کرد. او به شرح زیر مکتبی به وجود آورد که بعدها «نوپه‌های» وی شاخ و برگ بسیاری به آن افزودند و آن را توسعه دادند.

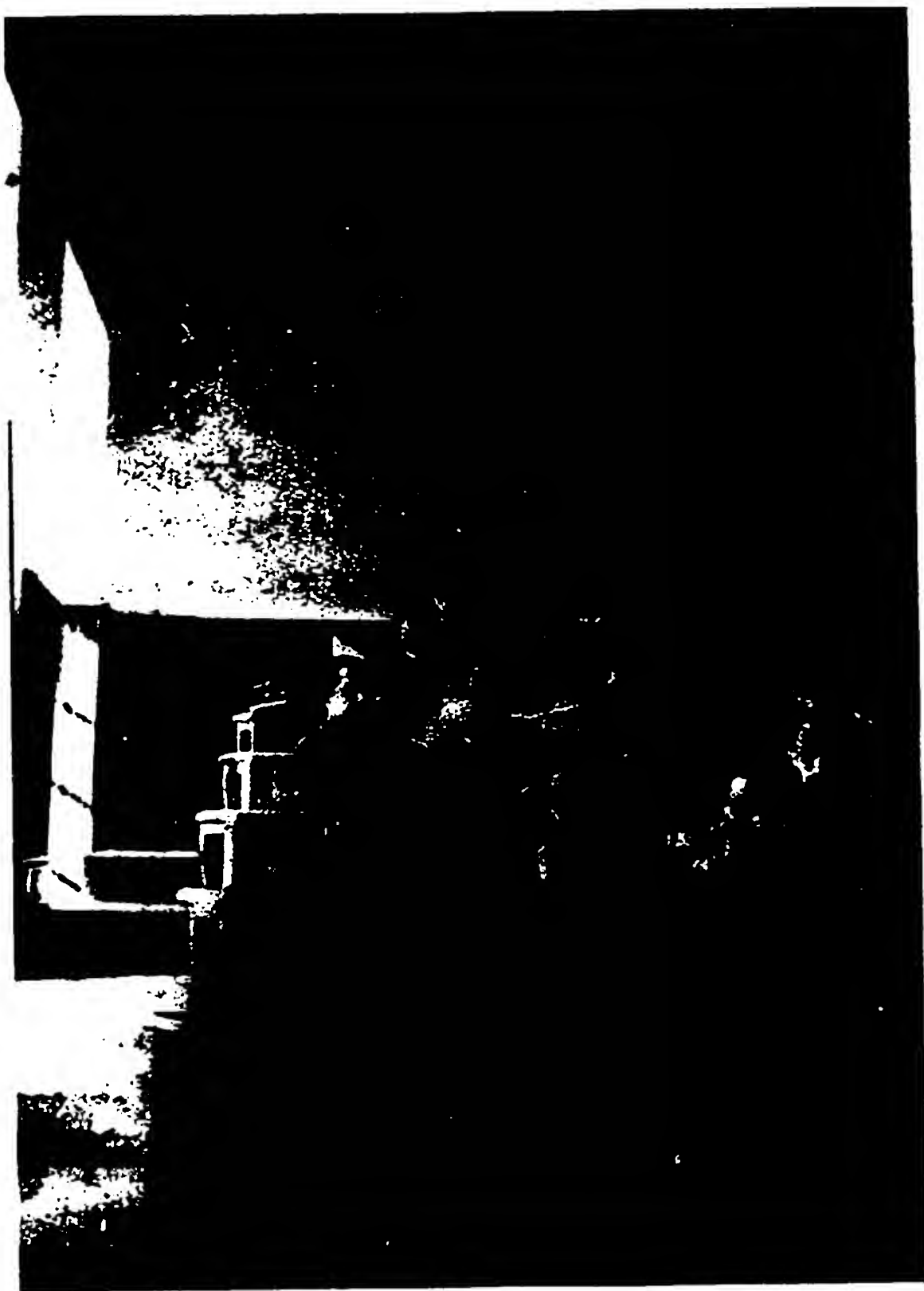
مقتدر که به تمام معنی یک اکتور واقعی بود، در کلاس دانشکده افسری با صدایی آرام و بم، اوضاع ایران قبل از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را آنچنان ناهنجار و دلخراش توصیف می‌کرد که سرنوشت ملت را به «مویی» بند می‌ساخت، نامهای «ماشاءالله خان» و «حسن جوزانی» و جزئیات دستبردهای آنان، پشت دروازه تهران آن وقت را ذکر می‌کرد و با نگاه به گوشه بالای دست راست سقف کلاس، کمی تأمل می‌نمود و ناگاه مانند کسی که از گوشه سقف الهام گرفته باشد، با صدای بلند می‌گفت «دست خداوندی از آستین فرزند برومند وطن بیرون آمد و ایران و ایرانی را نجات داد: آن فرزند برومند کسی نبود مگر شخص سردار سپه! اعلیحضرت فعلی!»

یک روز امر مضحکی اتفاق افتاد. همدیف سرتیپ مقتدر، در دانشگاه جنگ هم عین آن مطالب را با همان ژست‌ها و حرکات، مانند صفحه تلویزیون تکرار کرده بود. وی، در آن روز، اشتباهاً برای مرتبه دوم به کلاسی وارد شد و شروع به بیان مطالب قبلی کرد. وقتی نزدیک به مرحله نگاه کردن به گوشه سقف و الهام رسید، یکی از شاگردان به نام «سرهنگ غلامعلی افشار» معروف به «قلی افشار» دیگر طاقت نیاورد و گفت: «تیمسار این درس را شما قبلاً به ما دادید!».

همدیف مقتدر می‌گوید، خیر، ندادم.

سرهنگ افشار اظهار می‌کند: «بله داده‌اید، نشانی‌اش این است که همین الان به آن گوشه سقف نگاه خواهید کرد، و از آن گوشه به تیمسار الهام می‌شود که «دست خداوندی از آستین اعلیحضرت رضاشاه فرزند برومند ایران بیرون آمد «انکار برای چه؟» (مراجعه شود به عکسها)

این «نشانی»، ژستهای خنک بعدی همدیف سرتیپ مقتدر را خاموش کرد! بعدها، کار بزرگ شمردن این «رضاخان قزاق» (البته بی‌سواد و آدم‌کش که در تمام دولتهای پوشالی به آنها «قدرتمند» گفته می‌شد) به جایی رسید که یکی دیگر از نوپه‌ها، «سرهنگ فرزد»، او را حتی برتر از «خدا» هم خواند!



تصویر شماره ۱

کلاس درس دانشگاه جنگ پس از خروج سرتیپ مقتدر
سرگرد غلامعلی افشار ردیف دوم، نفر اول سمت راست

جریان وقایع بعدها به تلخی نشان داد، که آن «دست خداوندی ملت دوست»، چیزی جز یک فرد فسی القلب و در عین حال ترسو و طمع‌کار نبود، که در طی دوران سلطنت خود، از سازمان شهرستانی به جای میر غضبیه‌های گذشته، برای زندانی کردن و زجر دادن و کشتن مردم سود جست و ۶۸ میلیون تومان پول نقد و ۴۵۰۰ واحد مستغلات برای خود تأمین کرد ولی به محض بروز فاجعه سوم شهریور ۲۰ تصمیم به فرار گرفت!

علت واقعی کودتا

علت اجرای کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را، آکتورهایی چون مقتدر، جاری ساختن اصلاحات در ایران ذکر کردند، حال آنکه واقعیات نشان داد هدف آن چیزی جز تأمین نظر «لرد کرزن» در ایجاد یک «دولت پوشالی» در ایران برای تأمین هدفهای اصلی زیر نبوده است:

الف - انحلال اداره ژاندارمری که به وسیله افسران سوئدی سازمان داده شده بود و تمایلات ملی‌گرایی داشتند.

ب - ایجاد راه آهن سرتاسری در مسیر خارق‌العاده بین بندر معشور و بندر گز (بندر گز بندری است که در تمام دوران سلطنت پهلوی‌ها، به وسیله راه آهن، چیزی بدانجا وارد یا از آنجا خارج نشده است)، که در واقع برای دفاع از هندوستان در نظر گرفته شده بود، و ترسیم آن مسیر را به نبوغ مهندسی رضاشاه نسبت دادن، که یک شبه با علم مهندسی لدنی خود، آن را بدون کمک حتی یک نفر، شخصاً ترسیم و برای اجرا به وزیر راه داد. (در اداره کل راه آهن آن روز حتی ماشین‌نویسها می‌دانستند که آن طرح را انگلیسیها به شاه واگذار کردند و او هم همان را عیناً برای اجرا به وزیر راه آن وقت سپرد).

ج - منحرف ساختن تمرینات سربازی از دفاع واقعی آب و خاک به خدمتکاری،

بیگاری و کارهای نمایشی و انصراف مطلق از برقراری طرح دفاعی.

در وقایع سوم شهریور ۱۳۲۰، که دیگر نیازی به وجود رضاشاه نبود و ماسکهای فریبنده از صورتهای افتاد، رضاشاه با آن قیافه غلط انداز، همان طور که واقعاً بود، یعنی به صورت عنصری ترسو و حقیر، نشان داده شد.

تهیه‌هایی برای شهریور ۲۰

«عباسقلی گلشایبان»، که یکی از خودیهای همان دستگاه بود، در یادداشت‌هایش به شرح زیر به خوبی حقایق عریان را بیان می‌کند:

در جلسه هیئت وزرا که همان روز سوم شهریور با حضور رضاشاه تشکیل شد، معلوم گردید:

- الف - برای مصرف تهران بیش از سه روز گندم موجود نبود.^۲
 - ب - پیش‌بینی برای برقراری سیستم آگاهی مردم (آزیر) مطلقاً به عمل نیامده بود.
 - ج - روز بعد معلوم شد بنزین کافی هم وجود نداشت.^۳
 - ح - علاوه بر آن پناهگاه ضد هوایی هم احداث نشده بود.
- از لحاظ نفس عمل دفاعی، روز سوم شهریور رضاشاه در مقابل پاره‌ای اظهارات وزرا فرمودند: اگر من صد بمباردیه (هواپیمای بمباران) داشتم، خودم می‌دانستم چطور به تعرض روسها و انگلیسیها جواب بدهم.^۴

د - در روز دوم جنگ نامه ستاد جنگ از این حکایت می‌کند که استفاده از پنجاه هزار نفر ابوابجمی نیروهای پادگان تهران به علت فقد کامیون و بنزین امکان‌پذیر نبوده است!^۵

ه - پس با این کیفیت، در واقع هدف سازمان ارتش، «دفاع» نبود، و آن سازمان هدفی جز همان پیاده کردن نظر «لردکرزن» نداشت. یعنی سبلی زدن به ملت ایران که چرا قرارداد تحت‌الحمایگی ۱۹۱۹ را امضا نکرد. بدیهی است آن هدف

خائنانه را نباید به شرافت ذاتی سربازان ایرانی نسبت داد، چرا که در آن باره بیانات رضا شاه به شرح زیر، که اتفاقاً با حقیقت توأم بود بسیار رسا، و مشخص‌کننده مقصر بود:

عین صحبتهای رضا شاه در چهارم شهریور ۲۰ از این قرار است:

«سربازهای ما بسیار خوب هستند، و خوب می‌جنگند. ولی، گوشت بدن جلو تانک و هواپیما چگونه می‌تواند طاقت بیاورد؟»^۶

مدرکی بالاتر از این اقرار برای نشان دادن اینکه بزرگ ارتشتاران فرمانده، وسایل لازم برای «سربازان خوب و جنگنده» آماده نکرده بود، می‌توان تصور کرد؟ این اقرار صریح، بدون شک پرده از روی حقایق تلخ وقایع شهریور ۲۰، که ماحصل و نتیجه مستقیم سلطه مشقت‌انگیز رضا شاه بر ملت رنج‌دیده ایران بود برمی‌دارد.

چرا که ملت باستانی ایران، فرزندان خود را که به اقرار شاه «سربازان بسیار خوبی بودند و خوب می‌جنگیدند»، با کمال بردباری برای حفظ آب و خاک در اختیار او گذاشت، هر مالیاتی که بر آن ملت پر حوصله تحمیل شد، با کمال سخاوت پرداخت کرد و تمام ارز حاصل از نفت را یکجا در اختیار وی گذاشت.

آن وقت شاه، که می‌بایست حقاً و متقابلاً با نهایت قدردانی و قدرشناسی، شب و روزش را صرف کند که چگونه آن موجبات را به مصرف برساند که در روز مبادا، آن سربازان «خوب و جنگنده» فقط با گوشت بدنشان جلو تانک و هواپیمای حریف ظاهر نشوند، و تعداد یکصد هواپیمای بمباران، که طبق گفته شخص او، می‌دانست چگونه با استفاده از آن با تعرض روس و انگلیس معارضه کنند، برای روز مبادا آماده داشته باشد، نه فقط به انجام کوچکترین عمل مثبت پرداخت، درست برعکس به فکر «فرار» افتاد!

کجای این وضع شایسته صفت «قدرت» چنان فرمانده است؟

او، که خوب می‌دانست «گوشت بدن جلو تانک و هواپیما نمی‌تواند طاقت بیاورد»،

چگونه پذیرفت در تمام ایران، پناهگاهی برای حفاظت مردم در قبال بمباران هواپیما، بنا نکند؟ ساختن پناهگاههای اولیه به هیچ وسیله‌ای که از خارج وارد شود محتاج نبود، و به وسیله همان سربازان به خدمت احضار شده، با کمی صرفه‌جویی از برنامه رژه و سان قابل ساختن بود!

عجیب و باور نکردنی است که در کشور کشاورزی و نیز تولیدکننده نفت و بنزین، با تمام اختیارات شخص او روی بودجه، یک حلب بنزین ذخیره نشده بود، یا یک سبیلوی مواد خواربار برای روز مبادا ساخته نگردیده بود که ۵۰۰۰۰ نفر ابوابجمعی پادگان تهران قابلیت حرکت و زیست داشته باشند.

آن وقت اعلیحضرت، در همان روز سوم شهریور به هیئت وزرا فرمودند: «ما تصمیم خود را گرفته‌ایم که ما برویم».^۷ زهی به این وظیفه‌شناسی؟ و رحمت به چنان شیر! این فرار شاهانه در مقابل آن همه امساک باور نکردنی در انجام وظیفه، در تاریخ بشریت بی سابقه است. فقط وقایع سوم شهریور بود که توانست برای مردم ایران و تاریخ، حقیقت مرد زبونی را که با اعمال قساوت، خود را پر هیمنه جلوه‌گر ساخته بود، فاش سازد. این مطلب در طی اقامت وی در جنوب آفریقا برای خودش هم روشن شد.^۸

تضاد فوق‌العاده بین چنین روحیه فرار از مهلکه از یک طرف، و وظیفه‌شناسی خارق‌العاده در انجام تمام آنچه از یک زمامدار مسئول مورد انتظار بود، از طرف دیگر، خواه ناخواه سؤالی را در مغز هر فرد متفکری به وجود می‌آورد که پس آن همه سخت‌گیریها، زندان کردنها، تبعید کردنها، نفس در سینه حبس کردنهای تمام دوران سلطنت در قبال این همه سستیهای مصرانه عمدی وی برای چه بود؟

آیا غیر از اینکه بپذیریم او فقط مجری دستورات اربابش بود؟ پاسخ معقول دیگری برای این تناقضات می‌توان یافت؟ توضیحات بیشتر در صفحات بعد موضوع را روشنتر خواهد ساخت.

تحول مکتب «جوانمردی» به خدعه و تزویر در زمان پهلوی‌ها

به عقیده نویسنده، یکی از بزرگترین لطمات روحی و اخلاقی که طی سلطنت

پهلوی‌ها به ملت ایران وارد شد، تشویق کردن جامعه ایرانی به احتراز از نکالینی بود که به روحیه «جوانمردی» انکا داشت.

خصلت جوانمردی، در جوامع مختلف ایرانی، چه شهری و چه روستایی، از جمله مهمترین و مایه‌دارترین خصایل ملت باستانی ایران به‌شمار می‌رفته است. این خصلت، صرف‌نظر از تحصیلات و موقعیت، معرف شخصیت افراد شمرده می‌شد، و به قول ظریفی در حکم ملاط انسجام جامعه و اتصال‌دهنده افراد جامعه به یکدیگر بود.

داستانهای مربوط به «قول مردانه»، «لوطی‌گری»، «گروگذاشتن یک موی سبیل برای تضمین پرداخت دین»، «جوانمرد اگر سرش برود، قولش نباید برود»، «دوست خوب به از خویش خوب»، تمام، رنگ و بوی واقعی ایرانی را دارد، و داستانهای فولکلوریک ایران مملو از آنهاست.

مناسفانه نگاه به گذشته نشان می‌دهد که این پدر و پسر خود فاقد این خصیصه بودند و بالعکس خدعه و ناجوانمردی را تشویق می‌کردند.

برای مثال سه نفر که در جریان ساقط کردن حکومت قاجار نقش داشتند، و تمام فعالیت‌هایی که منجر به انتصاب سردار سپه به عنوان شاهنشاه ایران و تأیید و تقویت او در این مقام شد، به دست آنها انجام یافت، یعنی آقایان نصرت‌الدوله، تیمورتاش و داور، که بنا بر نامگذاری نماینده اسبق مجلس و دوست محترم نویسنده، آقای دکتر مشیر، آنها را باید «سه تفنگدار» رضاشاه نامید، و قانون جوانمردی ایجاب می‌کرد که رضاشاه آنها را تا آخر عمر در نهایت احترام و عزت نگاهداری کند، به دستور او، به فجیع‌ترین وضعی از بین برده شدند.

سه نفر دیگر که در خدمتگزاری به محمدرضا شاه، تا حد منفور ساختن خود در جامعه پیش رفتند، سرلشکر نعمت نصیری، سپهبد علی‌محمد خادمی و امیرعباس هویدا بودند، که با تمهیدات همان اعلیحضرت به اعدام کشانده شدند و اصلاً احضار سپهبد نصیری به تهران برای چنین منظوری بود، و اعزام سربازان برای جلب سپهبد خادمی برای سیر بلا ساختن او!

رضاشاه درست در لحظه‌ای که در شرف دستور توقیف سردار اسعد بود،

برای فریب، سردار را مأمور کرد در گرگان به جای او، جوایز را واگذار کند. در نتیجه، روش «دور از جوانمردی رضاخانی» در ارتش رخنه کرد، و عمل بر مبنای آن در ارتش طبق اشاره‌های زیر روال عادی را به خود گرفت.

ناجوانمردی نسبت به لرها - داستان شورش لرستان

در لرستان، همواره وقایع ناگواری رخ می‌داد، و منشأ اصلی آن فقر مردم بود. وقتی رضاشاه سرلشکر خزاعی را برای برقراری امنیت به آنجا فرستاد، نامبرده مقر خود را در بروجرد قرار داد و دوازده نفر رؤسای الوار را زیر عنوان «مشاوره» به بروجرد احضار کرد.

آن بدبختها، خوشنود از اینکه برای طرح عمران لرستان مورد مشورت قرار خواهند گرفت، فوراً به بروجرد عزیمت کردند. در حیاط داخلی دارالحکومه، «چوبه دار» آماده شده بود. بلافاصله دوازده نفر سرکردگان لر به ۱۲ چوبه دار آویخته شدند!

منشی یکی از آن ۱۲ نفر که به همراه ارباب خود به آنجا آمده بود، چشمش به دار سیزدهم افتاد و به آن نگاه کرد. این نگاه از نظر سرلشکر خزاعی پوشیده نماند و به خنده گفت: «درست فکر می‌کنی، حیف است آن دار خالی باشد آن هم مال تو»؛ امر کرد او را هم بر دار سیزدهم به بالا بکشند و کشیدند!

برای اطفای شورش بزرگ لرستان، سپهبد امیراحمدی را به آن منطقه فرستادند. امیر احمدی با ناجوانمردی بسیار پس از چند سال توانست این شورش را خاموش کند. که یک اثر آن راندن لرهای پشت کوه به عراق بود!

ناجوانمردی نسبت به بلوچها - داستان شورش بلوچستان

وقتی «سرتیپ عباس البرز» فرمانده لشکر کرمان بود، به او تلگرافی از تهران دستور داده شد واحدهایی از لشکر را برای در هم شکستن استقامت قلعه کوهک واقع در نزدیکی مرز پاکستان حرکت دهد و قلعه را متصرف شود. نامبرده واحدهایی در حدود یک هنگ پیاده و یک آتشبار توپخانه را به

سرعت تمام از کرمان به قلعه کوهک هدایت کرد و قلعه را به محاصره درآورد. پس از بمباران قلعه، چون محاصره شدگان وضع خود را وخیم دیدند، پیغام دادند حاضرند قلعه را بدون زد و خورد تسلیم کنند، به شرط آنکه فرمانده لشکر قول بدهد اجازه داشته باشند به سلامت قلعه را ترک کنند. از لحاظ تضمین قول فرمانده لشکر، تقاضا کردند مطلب پشت قرآن نوشته شود و فرمانده لشکر آن را مهر کند. فرمانده لشکر قرآن مهر شده به مهر «عباس» را نزد آنها فرستاد. آن بیچاره‌ها با اعتماد به قول و مهر فرمانده، یک‌یک به فاصله صد متر بنا به دستور، از قلعه خارج شدند، و تمام آنها که ۷۱ نفر بودند، در پشته پایین قلعه، که مصون از دید اهل قلعه بود، با اسلحه سرد به قتل رسیدند.

نتیجه آن، شورش بود که بعدها «سرلشکر جهانبانی» مدتی برای اسکات آن به تلاش پرداخت.

در آن زمان کسی به سرتیپ البرز برای ارتکاب چنین عمل ناجوانمردانه‌ای، «تو» هم نگفت! این مکتب «ناجوانمردی»، به تمام شئونی که ارتش در آن مداخله داشت رخنه کرد، من جمله در برنامه به ظاهر مقدس «تعلیمات عشایری»!

ناجوانمردی نسبت به اصل تعلیم و تربیت

وقتی نویسنده، به اتفاق «سرهنک محمد بهروز» (بعدها سرلشکر) در سال ۱۳۲۵ مأمور بازرسی تیپ بهبهان از لشکر خوزستان بودیم، از طرف «سرهنک کامران میرزا جهانبانی» (بعدها سرتیپ سیف)، فرمانده تیپ دعوت شدیم تا در یک روز پنجشنبه بعدازظهر برای مشاهده فوتبال در زمین تیپ حاضر شویم.

در هنگام بازی مشاهده کردیم یکی از بازیکنها که به نظر ما کار مهمی انجام نمی‌داد، مرتباً با اطلاق کلماتی چون براوو، احسنت، خیلی خوب، مورد تشویق و تحسین فرمانده تیپ قرار می‌گرفت.

در جریان بازی، «سنتر فوروارد» توپ را به نحو معقولی به همان بازیکن، که به زودی فهمیدیم نامش «خسرو» بود، پاس داد. این توپ به احتمال زیاد باید گل می‌شد، زیرا جلو خسرو باز بود و جز «گلر» در دروازه مانعی وجود نداشت.

خسرو برخلاف انتظار همگی، توپ را با پاس بی‌ریط به عقب برای «فوروارد» دیگری روانه کرد که در آن واحد با یک هافبک و یک فوروارد حریف سر و کار داشت و توپ عملاً بلااثر شد. ناچار موقعیت به کلی از دست رفت. سرهنگ بهروز و من، با شنیدن صدای احسنت و دست زدن مجدد «کامران میرزا» بی‌اختیار به طرف او برگشتیم و دوستانه اعتراض کردیم که این خسرو توپ را به کلی ضایع کرد و شما برایش دست می‌زنید؟ او گفت این جوان در برنامه تعلیمات عشایری اشتغال دارد و برادر «عبدالله ضرغامپور» رئیس ایل بویراحمدی است. «سیاست تیپ» تقویت اوست که بتواند «کلک» برادرش را بکند و خودش به ریاست ایل برسد که مورد اعتماد ماست! خسرو، بالاخره فریب خورد، و به قصد کشتن برادرش عبدالله ضرغامپور، در ایام مرخصی تحصیلی عازم بیلاق بویراحمدی‌ها شد. عبدالله ضرغامپور که از طریق همکلاسیهای وی از قصد برادر آگاه شده بود، بر او پیشدستی کرد و خسرو را به محض ورود به منطقه کشت؛ و آن وقت با پاره کردن یقه، طبق رسوم ایل، به عزای برادر نشست!

پانویسها:

- ۱ - غلامرضا مصور رحمانی، کهنه سرباز، جلد ۱ صفحه ۲۰۲ (تزو آنتی‌تزو).
- ۲ تا ۷ - یادداشت‌های عباسقلی گلشایان، اوضاع دربار، ارتش، دولت و کشور در شهریور ۲۰، ص ۱۴، ۱۶ و ۱۷، ۲۰ و ۲۳.
- ۸ - وقتی در جنوب آفریقا بودم، در «ژوهانسبورگ»، از مقرر رضاشاه، در دهکده‌ای در حومه آن شهر، بازدید کردم.
- حیاط محقری را نشان دادند، با حوض کوچکی به شعاع کمتر از یک متر. زنی با زبان انگلیسی ما را راهنمایی می‌کرد و توضیحاتی می‌داد.
- او، ما را به اتاقی برد که در آن یک تخت‌خواب بسیار بزرگ بی‌تناسب، میز منبت‌کاری و رومیزی ترمه و قالی و قالیچه‌های طرح‌های قم و نائین که روی تمام آنها نوشته شده بود «تقدیمی سازمان یتیمهای تهران!» قرار داشت. در بالای آن اتاق به خط درشت نوشته بود «طرح اتاق خواب اعلیحضرت رضاشاه در دهکده آلاشت»!

زن راهنما، که گویا پرداخت حقوق ماهیانه‌اش به تأخیر افتاده بود، و یا به دلایل دیگری از دستگاه اجیرکننده‌اش راضی نبود، در هر مورد با حمله معترضه‌ای «ماسک»‌ها را برمی‌داشت. مثلاً در اتاق خواب، در مورد تقدیمی یتیمان اضافه کرد «لابد اعلیحضرت خیلی مورد علاقه قلبی مردم ایران بودند!»، و یا در مورد تختخواب اضافه کرد: «عجیب است می‌گویند اعلیحضرت در تمام دوران عمرشان در ایران روی زمین می‌خوابیدند، ولی طبق نظریه رسمی، این تختخواب دو نفره از آنچه معظم‌له، در کوچکی، در آلاشت داشتند کپی شده!». برای من که مازندران را چندین بار بازدید کرده‌ام و کمابیش به وضع دهات آن واردم، جای کوچکترین شکی نبود که قسمت مرکزی آن تختخواب از هیچ دری در آن دهات به اتاق وارد نمی‌شد، که البته اتاق داداش بیک، پدر رضاخان هم از آن استثنا نبود؛ یا وقتی که ما را برای تماشای فیلم رضاشاه به اتاق دیگری بردند، فیلم چیزی نبود جز تشریفات عروسی محمدرضا شاه و نشان دادن تقلید حقیرانه از ناپلئون بناپارت؛ و ما آن را به راهنما متذکر شدیم. وی با خونسردی گفت: «این آن چیزی است که به ما داده شده».

نکته جالب در توضیحات زن راهنما، تکرار گفتار شاه بود کنار آن حوض که آن زن از روی نوشته خود با لهجه انگلیسی به زحمت برای ما خواند: «اعلیحضرت. قدر قدرت. شاهنشاهی، آی زکی!»

پرسیدیم، یعنی چه، مقصود از این کلمات چیست؟ شما که فارسی نمی‌دانید. گفت: «لباس غیر نظامی به تن اعلیحضرت در مدت اقامتشان در این منطقه، به علت ضعیف شدن تدریجی و محسوس ایشان همیشه بزرگتر از اندازه و ناجور می‌نمود؛ و با اینکه ایشان منعی برای حرکت به خارج از حیاط نداشتند، به ندرت از حیاط خارج می‌شدند. گاهی اوقات دور این منبع آب می‌گشتند و از اینکه تقریباً مبتدل به «هیچ» شده بودند متأسف بودند و این کلمات از دهانشان خارج می‌شد که چند بار تکرار گردید!» با توجه به محیط زیست دوران جوانی و روش بیان در خور آن محیط که رضاشاه هرگز نتوانستند آن را از خود دور کنند، کلمه آخر قطعاً مهر شخصی ایشان را داراست. به این ترتیب، ماسک «اعلیحضرت، قدر قدرت شاهنشاهی»، در «ژوهانسبورگ»، برای خود ایشان هم ساقط شد! و احتمالاً یاد شعر «عارف» شاعر شهیر افتادند، که به مناسبت «تاجگذاری» رضاشاه سروده بود:

«این که سرت گذاشتند، سر به سرت گذاشتند!»

و همین آن شاعر بدبخت را به زندان و تبعید و مرگ در بیچارگی کشاند!
«فاعتبروا یا اولوالابصار!»

فصل اول

منظور از تدوین این یادداشتها

بخش دوم

تحول سیستم قضایی در ارتش

دستور خواستن رئیس دادگاه از مسئول بازپرسی مواردی که در زیر اشاره می شود شاید زمینه چنان تحولی را برای خوانندگان روشن سازد:

نویسنده، پس از طی دانشکده حقوق در رشته سیاسی، یک روز مواجه با حکیم عمومی شدم، که به موجب آن کلیه افسران فارغ التحصیل دانشکده حقوق در هر سازمان ارتشی بدون هیچ گونه ضابطه شغلی به اداره دادرسی ارتش منتقل شده اند.

پس از مراجعه به کارگزینی کل ارتش و رئیس ستاد نیروی هوایی، معلوم شد

اداره دادرسی ارتش برای اصلاح آن اداره چنین تقاضایی کرده، و مورد قبول شاه قرار گرفته است و تخلف از آن امکان ندارد.

ناچار به آن اداره رفتم و بلافاصله به ریاست یکی از شعب آن منصوب شدم. روز دوم «سرهنگ نخجوان» که رئیس یکی از دادگاهها بود نزد من آمد و گفت درباره پرونده‌ای که سه روز پیش، از شعبه شما، به دادگاه من ارجاع شده «دستور» چیست؟ به پرونده نگاهی کردم و گفتم اگرچه این پرونده قبل از تصدی من به دادگاه شما رجوع شده، ولی مطلب روشن است. باید بنشینید و اجازه بدهید نماینده دادستان در حضور متهم موارد اتهام را بیان کند، آن وقت رو کنید به وکیل متهم که دفاع خودش را بیان کند، و اگر مراجعه به شهود و یا گواهی اشخاص و متخصصین مورد لزوم بود، آن را هم انجام دهید و پس از آخرین دفاع متهم، با مشورت سایر اعضا «تصمیم بگیرید».

سرهنگ نخجوان گفت:

«شما مدرسه رفته‌ها، همه یک جور صحبت می‌کنید. الان نزد نماینده دادستان که یکی از دانشکده حقوق دیده‌هاست بودم، او هم همین حرفها را زد. آقا جان، من می‌پرسم «دستور» چیست؟»

گفتم «دستور» همان است که به شما توضیح دادم، دیگر چه دستوری؟ سرهنگ نخجوان گفت:

«اینجا دادگستری نیست، دادرسی ارتش است و در دادرسی ارتش «دستور رئیس» شرط است. این حرفها که شما زدید ربطی به کار دادرسی ارتش ندارد. این دستور را دو نفر معمولاً به رئیس دادگاه منتقل می‌کنند: نماینده دادستان یا رئیس شعبه. امروز هر دو شما به کلی موضوع را انکار دارید. آدم نمی‌داند تکلیفش چیست؟»

در آن موقع یکی از شریفترین افسران ارتش به نام «سرتیپ قلعه بیگی»،

دادستان کل ارتش بود. نزد ایشان رفتم و جریان مسخره‌آمیز گفتگوی با سرهنگ نخجوان را توضیح دادم. خندید و گفت:

«شما کار خودتان را طبق قانون انجام دهید ولی روال کار دادرسی ارتش همان است که سرهنگ نخجوان به شما متذکر شده است. باید کوشش کنیم این وضع اصلاح شود و من نمی‌دانم آیا عمر من کفاف این کار را خواهد داد یا خیر. ولی بنای کار را باید روی امید برقرار کرد».

به زودی برایم مشخص شد، آن امید در فاصله بسیار دوری از محیط ارتش آن روز قرار داشت. علیهذا به هر قیمتی بود خود را از آنچنان «دادرسی» دور کردم.

خاطره‌ای از شادروان ابوالحسن ورزی

چندی بعد «شادروان ابوالحسن ورزی» شاعر فقید غزلسرا را که از خویشان بود و از دوران جوانی با هم آشنایی نزدیک داشتیم، دیدم که از فارس برگشته بود. گفت چون هر دو حقوقدان هستیم باید داستان خودم را برایت تعریف کنم: پس از طی دوره تعلیمات وظیفه با درجه ستوان سومی مأمور خدمت در لشکر فارس شدم، که به مناسبت دارا بودن لیسانس حقوق، مرا به سمت نماینده دادستان در لشکر تعیین کردند. اولین پرونده‌ای که به دستم رسید مربوط به سرباز وظیفه‌ای بود که پس از وقایع سوم شهریور ۱۳۲۰ و فرار بزرگ ارتشتاران فرمانده و بسیاری از فرماندهان دیگر، او هم به لانه و کاشانه خود در یکی از دهات اطراف شیراز پناه برده بود، ولی پس از اینکه داستان فرارها به انتها رسید، او هم مجدداً به پای خود به لشکر برگشته بود.

شعبه بازپرسی لشکر به علت طول مدت ۱۷ روز غیبت سرباز، و همراه بردن تفنگ، او را مشمول اعدام شمرده بود و به همین ترتیب برای او قرار صادر کرده بود. از سرباز علت بردن تفنگ را جویا شدم. گفت به ما گفتند تفنگ «ناموس» سرباز است که از او جداشدنی نیست، آن را بردم ولی برگرداندم.

من دیدم در موردی که بزرگ ارتشتاران فرمانده فرار کرده و بسیاری از فرماندهان سر از بندرعباس و ترکیه درآورده‌اند، تیرباران کردن یک سرباز به عنوان فرار که خود او هم مراجعت کرده، خیلی بی‌معنی و حتی قباح‌آور است. همین نکته را زیر پرونده به خط خودم نوشتم و امضا کردم.

روز بعد فرمانده لشکر، سرلشکر عمیدی مرا احضار کرد و گفت: شما سرباز فراری را از مجازات معاف می‌کنید؟

گفتم بله، او ضعیف‌ترین فرد در یک دستگاه بزرگ است. اگر برای فرار باید اشخاص به دادگاه جلب و تیرباران شوند، چه بهتر. اما چشم بستن روی خطای بزرگ‌ترها و مجازات کردن ضعیف‌ترین فرد از اصول عدالت به کلی دور است.

فرمانده لشکر گفت: فکر نمی‌کنید، برای عبرت سایرین، فدا کردن یک فرد ضروری است؟ گفتم: وسیله عبرت قرار دادن البته نظر معقولی است، اما فکر نمی‌کنید بهتر است یک مقصر واقعی را مجازات کنیم تا وسیله عبرت بی‌گناهان شود، تا اینکه یک بی‌گناه را تیرباران کنیم که وسیله عبرت گناهکاران شود؟ روز بعد حکمی به دستم دادند که از سمت نمایندگی دادستان لشکر معزول شده بودم!

طرز خارق‌العاده تطبیق افراد با آمار

لزوم مطابقت ارقام آمار، با حقیقت موجود، امر دانسته‌ای است. اما در لشکر خوزستان این کیفیت به نحو خاصی صورت عمل به خود گرفت که مسلماً در دنیا بی‌سابقه است و حتی تصور آن مشکل به نظر می‌رسد:

در سال ۱۳۲۵ که جزو هیئت بازرسی نظامی به ریاست سرلشکر «عطاپور»، در منطقه خوزستان عمل می‌کردم، سرهنگ «محمد بهروز» و نویسنده پس از انجام مأموریت در بهبهان به دستور رئیس هیئت، مأمور رسیدگی به وضع گردانی شدیم که در فاصله بین دزفول و اهواز، در زمین باز، زیر چادر، مستقر شده بود.

پس از رفتن به محل، اولین پرسشی که به میز ما خطور کرد، یافتن دلیل استقرار گردان در آن زمین باز بود، که فرمانده گردان هم از آن اظهار بی‌اطلاعی

می‌کرد.

فرمانده گردان دربارهٔ مأموریت گردان، و وظیفهٔ افراد و حتی خودش هم اظهارات روشنی نکرد، فقط گفت تعدادی زندانی به ما تحویل داده‌اند که در زیر ۱۰ چادری که در گوشهٔ چادرهای افراد گردان برپا شده از آنها نگاهداری می‌شود، و همیشه از آنها دچار دردسر هستیم.

پرسیدیم چه دردسری؟

گفت تعداد آنها تا همین چند روز پیش «۸۱» نفر بود، حال آنکه برای ما جیره «۷۲» نفر را در آمار منظور کرده بودند و طبعاً ما مجبور بودیم از میزان غذای همگی بکاهیم تا آن ۹ نفر از گرسنگی نمیرند. این موضوع موجب شکایت همه شده بود. پس از مکاتبات مکرر با رکن ۱ ستاد لشکر که به نتیجه نرسید، گزارشی مستقیماً برای فرمانده لشکر، «تیمسار سرلشکر همایونی» فرستادم، این نامه موجب شد که تیمسار شخصاً به پادگان تشریف بیاورند.

تیمسار پس از شنیدن اظهارات من فرمودند زندانیها را به خط کنیم. آن وقت دستور فرمودند افراد صف از یک تا نه بشمرند و نفر نهم یک قدم به عقب بگذارد، که به همین ترتیب عمل شد. بعد دستور فرمودند غیر از ۹ نفر که در عقب ایستاده بودند، بقیه بروند در چادرها و آن نه نفر یک صف کوچک تشکیل دادند.

تیمسار تشریف بردند عقب صف و با طپانچهٔ خود یکی یک گلوله در مغز هر کدام از آنها جای دادند، و دستور فرمودند: «به رکن بنویسید آنها را از آمار کسر کنند». ما هم به همین ترتیب عمل کردیم و نتیجتاً حالا تعداد جیره‌بگیر و آمار با هم مطابقت کامل دارد!

سرهنگ بهروز و من، از این طرز مطابقت دادن آمار زندانیان با تعداد جیره‌بگیر، آن هم به دست فرمانده لشکر، «واقعاً مبهوت» شدیم و شاید بیش از یک دقیقه در سکوت به سر بردیم، زیرا نمی‌دانستیم چه بگوییم و چه بکنیم!

بالاخره «بهروز» به فرمانده گردان گفت پرونده را ممکن است ببینیم؟ گفت البته. و پرونده را در اختیار ما گذاشت و آخرین نامه، همان نامهٔ خطاب به رکن ۱ لشکر برای کسر کردن ۹ نفر از آمار «برحسب دستور تیمسار فرمانده لشکر»

بود.

وقتی به اهواز برگشتیم، در مراجعه به رکن ۱ لشکر، معلوم شد رکن ۱ به محض مشاهده نامه گردان، آن ۹ نفر را از آمار کسر کرده و مطلب مختومه تلقی گردیده است!

گزارش جامعی در این باب به رئیس هیئت دادیم که با بی‌اعتنایی کامل آن را خواند و گفت: در تهران روی آن اقدام خواهد کرد!

تحول اصلی «سرنگهداری» در ارتش

من در سال ۱۳۱۴، آجودان هنگ ۱ هوایی پادگان قلعه مرغی بودم که فرمانده‌اش «سرهنگ مرجان» بود.

یک روز، امریه‌ای از رکن دوم ستاد کل ارتش رسید که یک نفر آشنا به زبان انگلیسی و فرانسه برای انجام کار بسیار محرمانه‌ای به آن رکن معرفی شود. یک نفر از افسران وظیفه را که نزدیک به خاتمه خدمتش بود به آن رکن معرفی کردیم. یک هفته بعد، آن افسر وظیفه با حال زار و روحیه ضعیف و وضع التماس‌آمیز به دفترم آمد و گفت شما را به خدا مرا از این تکلیف شاق معاف کنید، جانم در خطر است.

پرسیدم چه خبر است، چرا جانم در خطر است؟

گفت: پس از اینکه خودم را به رکن ۲ ستاد کل ارتش معرفی کردم، مرا بردند نزد رئیس رکن، تیمسار سرتیپ دیبا. ایشان دفترچه‌ای به دستم دادند و پس از تأکید بر اینکه هر کس کوچکترین اطلاعی از موضوع کار بشنود مرا «تیرباران» خواهند کرد، مرا به اتاق خلوت مجاور هدایت کردند، که آن را ترجمه کنم.

موضوع دفترچه، صورت قطعات یدکی و بهای آنها بود که در آخر صفحه جمع ارقام نشان داده شده بود و در جلو آن به فرانسه نوشته شده «A Reporter»، که در زبان فارسی «نقل به صفحه بعد» ترجمه می‌شود و من همین سه کلمه را نوشتم. وقتی وضع کار را خواستند و اوراق ترجمه شده را به نظرشان رساندم، تیمسار دیبا با ملاحظه کلمات «نقل به صفحه بعد» فوق‌العاده ناراحت شدند و فرمودند چرا

همان اصطلاح را به فارسی، و به صورت «آرپرته» ننوشته‌ام. به ایشان عرض کردم، آن اصطلاح فارسی، عین همان مفهوم را می‌رساند. تیمسار برآشفته شدند و با فریاد بسیار بلند که لرزه به تنم انداخت فرمودند: «کی به شما اجازه داد در کار ارتش مداخله کنید؟»، «مگر نمی‌دانید هر کس در امور ارتش مداخله کند تیرباران خواهد شد؟»

امروز بعد از ظهر اجازه مرخصی گرفتم که از شما تقاضا کنم مرا از این مأموریت خطرناک معاف کنید.

من مطلب را با فرمانده هنگ در میان گذاشتم. قرار شد با رکن دوم ستاد تماس بگیریم. پس از تحقیق معلوم شد آن کاتالوگ‌ها که این اندازه در آن رکن به آن جنبه سزی و مرموز داده بودند، جز کاتالوگ‌های بازرگانی کارخانجات خصوصی اروپایی مربوط به هواپیماها و قطعات آن چیز دیگری نبود، که آن رکن جهت خالی نبودن عریضه، و برای خود راضی ساختن در انجام ندادن وظیفه اصلی، آنقدر به آن اهمیت مصنوعی داده بود.

نگاه داشتن اسرار در ایران، برعکس کشورهای راقیه که ناظر به پیگانگان است، ناظر به مردم ایران بود، نه بیگانگان. چرا که ما کارخانجات مستقل متکی به دستگاه تجسس و تحقیق نداشتیم. هواپیماهای ما از کارخانجات هوکر (HAUKER) در انگلستان خریداری می‌شد، و توپها و احتیاجات ما از کارخانه بوفورت (BOFORTH) در سوئد یا اشکودا (SKODA) در چکوسلواکی تأمین می‌شد.

تمام این کارخانجات بنگاههای خصوصی بودند، و هر کس می‌توانست کاتالوگ آنها را مطالبه کند که با کمال منت می‌پذیرفتند و می‌فرستادند. تمام مختصات هواپیماها و توپها در آن کاتالوگ‌ها نمایان بود. حمل و نقل آنها به ایران و بیمه آنها به وسیله بنگاههای خصوصی انجام می‌گرفت، و تمام این بنگاهها خریدها و فروشهای خود و چگونگی واریز قیمتها را ناگزیر در دفاتر خود وارد می‌کردند. پس برای دول خارجی (که این قبیل سفارشها به بنگاههای صنعتی آنها مراجعه می‌شد) کاملاً روشن بود که دقیقاً چند هواپیما از کدام بنگاه و با چه مشخصات خریداری شده؛ واریز حساب آن چگونه بوده، و با کدام کشتی در چه تاریخی حمل شده و به کدام بندر ارسال گردیده است. آنها نیازی نداشتند این اطلاعات را از ایران

به دست بیاورند!

ما به نحوی از ادامه خدمت آن افسر در رکن ۲ جلوگیری کردیم.

تحمیل زیانهای معنوی به ملت ایران

ای کاش زیان پدر و فرزند به تخت نشسته، که آنها را در بدو امر با عناوینی چون «دست خداوندی»، «نابغه»، «آریامهر»، «نیرومند»، «خداوندگاری»، و «برتر از خدا» نامیدند، و بعدها معلوم شد افرادی بودند مادون عادی، بسیار ترسو و «طماع»، و عاری از هرگونه احساسات انسانی و عاطفه، وفاداری و حق شناسی، به همان غارت از مایملک ایرانیان، و رساندن دارایی رضاشاه به ۶۸ میلیون تومان (قریب به نیمی از مجموعه اسکناسهای منتشر شده در ایران در آن زمان)، و تصاحب چهار هزار و پانصد رقبه مستغلات، پایان می یافت، بدون اینکه لطمه به روح جوانمردی ایرانی وارد سازد.

به عقیده نویسنده و بسیاری از دوستان دوران سربازی او، بزرگترین زیان پدر و پسر، لطمه زدن به «معنویات» ملت باستانی ایران بود که اساس ارزش گذاری به یک ملت محسوب می شود.

آنها کوشش فوق العاده ای به کار بردند که فساد روحی و اخلاقی را در جامعه ایران به وجود آورند و حتی توسعه دهند. روش آنها متوجه مردود ساختن سیره های «جوانمردی» و تشویق مکتب چاپلوسی و اعراض از اخلاقیات و رشوه و ارتشاء بود.

روح جوانمردی نزد یک فرد ایرانی ملازمه داشت با بزرگداشت و احترام گذاردن به کسانی که در تعالی جوانمرد به او یاری کرده، و یا در تکمیل آموزش او کمک کرده اند.

رضاشاه با کسانی که موافق رژیم استبدادی او نبودند با کینه توزی باورنکردنی رفتار کرد، و شخصیت های با ارزشی چون مدرس، عشقی، نویخت، اریاب کیخسرو و بسیاری دیگر را به گورستان فرستاد؛ حال آنکه آنها با شخص او مخالف نبودند، مخالفت آنها با روش استبدادی رضاشاه بود.

به گواهی دوست و دشمن، روش عناد و دشمنی رضاشاه با دوستان خود که

قبلاً به آن اشاره شد، با ناجوانمردی بی نظیر توأم بود.

چهار غلط املائی در یک دستور چهار کلمه‌ای

وقتی رئیس دفتر دادرسی ارتش بودم، منشی دفتر با تبسم وارد دفترم شد و گفت می‌خواهم توجه شما را به دستوری جلب کنم که در چهار کلمه، چهار غلط املائی دارد. او پرونده‌های «حثیم»، نماینده سابق کلیمیان و «سرهنگ احمد پولادین»، فرمانده هنگ پهلوی را که به دستش رسیده بود روی میز من گذاشت.

پرونده مربوط بود به داستان «ترور» کردن تصویری رضاشاه، که پس از بررسی به نظرم کاملاً مجعول رسید، زیرا تمام محتویات پرونده از «نقل قول» و «نقل قول از نقل قول» تشکیل شده بود؛ و اساس آن را اظهارات شخصی به نام «آقامیر قفقازی» از دوستان رئیس شهربانی وقت، «سرتیپ محمد درگاهی» تشکیل می‌داد. حال آنکه همین سرتیپ درگاهی که سابقاً زبردست «سرهنگ پولادین» بود به مناسبت سوء استفاده‌های مالی به وسیله وی تسلیم دادگاه شده بود.

رئیس محکمه، «سرهنگ جعفرقلی آقای بیگلری» بود که شخصاً «طبق دستور» مقامات بالا! حثیم و سرهنگ پولادین را محکوم به اعدام کرده بود.

رئیس ستاد ارتش، «سرتیپ شیبانی»، به همین علت از جاری ساختن حکم خودداری کرد.

رضاشاه با داشتن سمت فرماندهی کل قوا، سرتیپ شیبانی را بلافاصله از مقام خود معزول کرد و شخصاً دستور اجرای حکم را صادر نمود. آن دو نفر به دستور مستقیم شاه فوراً اعدام گردیدند.

متن دستور رضاشاه، که تازه فارسی نوشتن یاد گرفته بود، اگر حافظه‌ام صحیح یاری کند، به این نحو بود:

حکم مهکم عجرع شود

جالب است که محمدرضا شاه در اعراض از رویه جوانمردی، همان روال پدر را دنبال کرد. من جمله «سرتیپ محمود امینی» و «سرتیپ مهدی سپه‌پور» که اولی

مریی او در دانشکده افسری و دومی مریی پروازش بود، هر دو را تعمداً و مصراً در درجات پایین نگاه داشت و زیردستان آنها را تا دوسه درجه بالاتر از آنها ارتقا داد، که آنها «دق» کنند؛ و آنها واقعاً و حقیقتاً «دق» کردند.

عجیب است شباهت رفتار پسر به پدر در فرار از مخمصه. همان پدر و پسر که اجازه نمی دادند کسی درباره ارتش کوچکترین اظهار عقیده ای به عمل آورد، وقتی محمدرضا شاه فشار افسران ناسیونالیست را استنباط کرد، به قبول پیشنهاد آنها تن داد. یعنی قبول کرد کلیه امرای ارتش در درجات سرتیپی، سرلشکری، سپهبدی و ارتشبدی به استثنای چهار نفر بازنشسته شوند و شدند. شاهنشاه فراموش کردند آنها مورد لطف ایشان و پدر معظمشان بودند!

برای یافتن پاسخ این سؤال که هدف اصلی چنان سلطنت ظالمانه پدر و پسر که برای خودشان به ادبار پایان یافت، و ملت زجر کشیده، تاوان آن را پرداخت چه بود؟ نویسنده پس از تفکر زیاد به جایی نرسیدم، مگر قبول این مطلب که هدف اصلی آنها انجام دستورهای «ارباب»، در «زدن سر ایرانیان به سنگ»، بود. بعداً در این باب بیشتر توضیح داده می شود.

فصل دوم

علل و موجبات اصلی بروز انقلاب فکری در ایران - شاخه ارتش

بخش اول: چرا در ارتش ایران «ایمان» وجود نداشت؟

- الف - دوران رضاشاه ۳۹
- ب - چگونه «ایمان» به خدمت و روحیه فداکاری
در افراد سازمانهای مسلح به وجود می آید ۴۵
- ج - چرا در زمان محمدرضاشاه تنزل «ایمان» شدت یافت؟ ۴۹
- ۱ - دودستگی ارتش به طور علنی ۴۹
- ۲ - فساد ویران ساز کارگزینی ارتش ۵۰
- د - موضوع واگذاری حساب «سپرده» رضاشاه به محمدرضاشاه ۵۳

بخش دوم: ناتوانی علاج ناپذیر ستاد ارتش در انجام کار ستادی

- کلیات ۵۶
- واقعیات ۵۹

عمل رکن سوم ستاد بزرگ ارتشتاران فرمانده	۶۰
مشاهدات	۶۰
رکن دوم ستاد بزرگ ارتشتاران فرمانده	۶۳
وظیفه	۶۳
واقعیات	۶۳
رکن چهارم ستاد بزرگ ارتشتاران فرمانده	۶۵
وظیفه	۶۵
واقعیات	۶۶
روش کارگزینی ارتش شاهنشاهی	۶۶
نظریات مشاورین نظامی آمریکا	۷۰
واقعیات	۷۰
بازدید محلی - و واقعیت در محل - گردونه	۷۲
داستان نهایی یا داستان خارق العاده و عجیب خط «زاگرس»	۷۴
طرح زاگرس	۷۴
ارتش ملی چگونه باید باشد	۷۵

بخش سوم: علت واقعی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و علت واقعی انفصال سیدضیاء

نظریه لرد کرزن درباره ایران و تأثیرگذاری آن...	۸۲
نامه سرپرسی لرن	۸۷
ناپلئون در باغ لوکزامبورگ	۸۸
توصیف اردشیر ریپورترا از رضاخان	۹۰
زدن سر ایرانیان به سنگ	۹۱
الف - خدمت نظام وظیفه	۹۱
ب - مسیر راه آهن سراسری	۹۵
ج - داستان املاکی کردن	۹۷
د - بلای اسکان ایلات	۹۷

هـ - چگونگی قلع و قمع ۹۸

بخش چهارم: جهالت

- اطلاعات سربازی رضاشاه و محمدرضاشاه ۱۰۴
- آیا رضاشاه اطلاعات نظامی داشت ۱۱۱
- توسعه برنامه لاف و گزاف ۱۱۵
- اشغال جزیره «سیری» ۱۲۱
- بلای افسران فرنگ رفته ۱۲۳
- الف - کلاس اسلحه شناسی سروان قدیمی ۱۲۷
- ب - کلاس درس سروان گرز ۱۲۷
- ج - روش متقابل دو رفیق - داستان سرتیپ افشارطوس ۱۲۸
- د - فرنگ رفتن سرلشکر با تمناقلیج ۱۲۹
- هـ - دنبال کردن مراد علی مراد در کرمان ۱۲۹
- و - عبدالله هدایت ۱۲۹
- ز - یک راه حل ۱۲۹

بخش پنجم: ایجاد سازمان «تثاتری» به جای سازمان واقعی «اداری» در ارتش

- مسئله خانه و زیست ۱۳۷
- سازمان اداری ارتش چگونه بود؟ ۱۳۹
- موضوع تعیین حقوق منطبق با واقعیات بازار ۱۴۲
- هدف از شدت عمل ۱۴۷
- هدف استعماری آن روز انگلستان ۱۴۸
- خواست ملت ایران ۱۵۰

بخش ششم: شورش پادگان قلعه مرغی تهران

- عکس العمل کارکنان نیروی هوایی در مقابل ... ۱۵۲

۱۵۳	سخنرانیها و ریشخندها
۱۵۶	آزیرهای دروغی
۱۵۸	بحث بین کارکنان
۱۶۰	حضور فرمانده نیروی هوایی در قلعه مرغی - بحث افسران با او
۱۶۱	بازداشت فرمانده نیروی هوایی
۱۶۵	آتش ضد هوایی

فصل دوم

علل و موجبات اصلی بروز انقلاب فکری در ایران - شاخه ارتش

بخش اول

چرا در ارتش ایران «ایمان» وجود نداشت؟

الف - دوران رضاشاه

در نیروهای مسلح ایران، «ایمان» که هسته اصلی مقاومت در مقابل شداید جنگ، و ستون اساسی نگاه‌دارنده تعادل عصبی فرد در مقابل شرایط غیر عادی و خردکننده رزمندگی است، وجود نداشت؛ یا به عبارت بهتر، از بین رفته بود. افسر ایرانی وقتی از دانشکده افسری به «صف» می‌رفت، با قلب صاف و نیت پاک یک «شاگرد مدرسه»، خودش را برای خدمت به آنچه در بدو امر «تعالی ملت ایران» تصور می‌کرد، در اختیار فرماندهان خود می‌گذاشت. سرباز ایرانی با روحیه یک پسر بچه ۱۸ ساله معصوم، بیشتر از پشت گاو آهن به سربازخانه تحویل داده می‌شد و هیچ قصدی جز خدمت صادقانه نداشت.

من، در سربازخانه‌های فرانسه، با افسر و سربازان فرانسوی زندگی کرده‌ام. هرچند در صفا و صمیمیت سربازان و افسران فرانسه هم تردیدی ندارم، اما افسران جوان و سربازان ایرانی در قبال آنها «طفلان معصومی» بیش نبودند. متأسفانه سربازخانه‌ها، تمام مثبت و معتقدات آنها را در محور خدمات غیر رزمجویی و در محیط فاسدکننده و اوضاع و احوال انحطاط‌آور اخلاقی و روحی باورنکردنی محیط از آنها می‌گرفت، بدون آنکه خصلت مثبتی جانشین آنها سازد.

وقتی در دانشکده افسری تحصیل می‌کردم، روح ما برای خدمت صادقانه پرواز می‌کرد. در هفته پایان دوره (در ۱۳۱۳) یکی از شاگردان رسته به نام «ستوان دوم مقصودلو» همه ما را جمع کرد، و صمیمانه «قسم» داد که نیروی خود را در راه احقاق حقوق سربازان ابوابجمعی خود، که همه آن را امر ساده‌ای تصور می‌کردیم، صرف کنیم.

قریب یک سال و نیم از آن ماجرا گذشت. یک روز همان مقصودلو ما را به منزل حقیر خویش دعوت کرد و پس از صرف چای و شیرینی گفت:

«منظور من از این دعوت این است که شما و خودم را از قید آن قسم آزاد کنم؛ چرا که در اجرای آن باید با مقدرات ناچیز خود با بزرگترین قدرت موجود در کشور درگیر شویم، و این برای ما غیر ممکن است».

غلغله‌ای پیچید، هر کس چیزی گفت و دوباره سکوت برقرار شد. بالاخره یک نفر گفت می‌توانی بگویی چه چیز موجب ایجاد این فکر در تو شده است؟ مقصودلو گفت:

«طی دو هفته گذشته، در خدمت، از نظر من سه واقعه رخ داد، در تضاد با یکدیگر، که جمع تصویری آنها با یکدیگر نمی‌گذارد خود را در خدمت توجیه کنم؛ و حالا چگونگی را برای شما شرح می‌دهم:

مقدمتاً باید بگویم، چنانچه پاره‌ای از شما می‌دانید، من از دو ماه و نیم پیش «فرمانده

آتشبار» شدم. یعنی دارنده یک شغل نظامی مستقل که من جمله شامل مسئولیت زیست سربازان هم می‌شود. سربازان من بیشتر از دهات لواسان هستند. سالم، خوش‌بنیه و هوشیار. من آنها را واقعاً چون فرزندانم دوست دارم.

به محض احراز شغل، دو نفر سرباز را، که برای خدمات غیر نظامی غیرمجاز نزد اشخاص فرستاده شده بودند، به سربازخانه برگرداندم، که احساس کردم فرمانده گردان را نسبت به من سرسنگین کرده است. اما سه موضوع مورد گفتگو که به علت تضاد فیما بین، آزار روحی مرا موجب شدند از این قرارند:

(۱) وصول بخشنامه دو هفته پیش که در آن سه جمله از بیانات اعلیحضرت دایر بر دقت در کمیت و کیفیت مواد غذایی سربازان طبق مفهوم عرفی آنها، به عموم افسران گوشزد شده بود، و یقین دارم به همه شما هم ابلاغ شده است. شخص من از اینکه اعلیحضرت تا این درجه علاقه به یک امر حیاتی برای سربازان دارند از خواندن آن خوشنود شدم.

(۲) اوایل هفته گذشته غذای نمونه افراد آتشبار را نزدم آوردند؛ «عدس پلو» بود. برنج، از جمله مواد غذایی مطلوب در ایران است. ولی به محض اینکه مختصری از آن را چشیدم از بوی تعفن روغن و طعم برنج گرده پر از شلتوک غذا، زده شدم. از آشپز چگونگی را پرسیدم. گفت در صورت مواد غذایی «برنج صدری» و «روغن کرمانشاهی» ضبط شده، ولی واحدها حق خرید ندارند و مواد غذایی کلاً از «اداره سررشته‌داری ارتش» تحویل داده می‌شود.

آن روز گزارش فوری و مفصلی با عین نمونه غذا برای فرمانده گردان فرستادم، که از آن نتیجه‌ای حاصل نشد. اما آخر هفته، که افسر نگهبان پادگان بودم و باز ماجرای عدس پلو تکرار شد، حق داشتیم به فرمانده هنگ گزارش کنیم، و کردم. این بار، طبق نامه‌ای مرا به «سررشته‌داری ارتش» احاله دادند.

وقتی به آنجا رفتم متصدی امر مرا به یک هم‌ردیف استوار پیر معرفی کرد که توضیحات لازم را بدهد. ابتدا او سعی کرد مرا به اصطلاح دست به سر کند که زیر بار نرفتم، آن وقت دستم را گرفت و به طرف انبار بزرگی برد که در آنجا کیسه‌های برنج و حلبهای روغن انباشته بود. روی کیسه‌های برنج، کلمات درشت «برنج صدری» و روی خیکهای روغن برچسب «روغن کرمانشاهی» به خوبی دیده می‌شد. هر کیسه یا خیک با «مهر سربی» مهرور شده و روی آن نوشته شده بود «اداره املاک شاهنشاهی». آن وقت با «آنگی» که در

دست داشت نمونه‌ای از برنجها را درآورد که چیزی جز برنج گرده شلتوک‌دار نبود و عیناً به همین وجه روغن کرمانشاهی را به من چشانده که متعفن بود. بعد گفت: «من پدرانه به شما نصیحت می‌کنم که به یاوه‌گوییهای پارهای عوامل نابابه و احتمالاً تودماییهای خائن که در همه جا هستند و سعی در اخلاص امور دارند، توجه نکنید. این مواد از املاک اختصاصی اعلیحضرت است و نفس مهر ادارهٔ املاک دلیل مرغوبیت آنهاست».

من نمی‌توانم برای شما توضیح دهم چگونه متعجب و مبهوت و متحیر از سر رشته‌داری برگشتم.

از خودم می‌پرسیدم آیا راست است که «اعلیحضرت»، هم برنج گرده و روغن متعفن حاصل املاک خود را به خورد سربازان بیچاره می‌دهد، و هم آن بخشنامهٔ پر شدت و حدت را دربارهٔ وظیفهٔ افسران در تحویل دادن حق سربازان به آنها امر به صدور می‌فرماید؟

وقتی در سربازخانه، مطلب را برای همقطار فرمانده قدیمی آتشبار دوم که دوستم است، بازگو کردم، خندم‌ای تحویل داد و گفت: «برادر جان اینکه دیدی و شنیدی مشتی است نمونهٔ خروار. تمام مایحتاج عمده خواربار ارتش غیر از گندم باید از املاک شاهنشاه تأمین شود. مازندران و پشت کوه مناطق اصلی تهیه آن هستند. آن وقت بودجه سر رشته‌داری برای این لوازم یکجا به اداره املاک پرداخته می‌شود. گندم استثناست؛ زیرا آن را از اداره غله به قیمت تخفیفی می‌گیرند (قیمتی که مردم نان سنگک را نازلتر از بهای واقعی می‌خرند). زیرا به این کیفیت قسمتی از بودجهٔ غذایی ارتش را اداره غله می‌پردازد».

من، با دانایی به این امور، عمل اعلیحضرت را در صدور آن بخشنامه، یک عمل تزویرآمیز، صوری و گول‌زننده دیدم، که شخص او را در نظرم در ردیف یک «بقال متقلب» ساقط کرد.

این را داشته باشید تا مطلب سوم را به آن اضافه کنم.

(۳) «همه سرتیپ نقدی را می‌شناسید. درستی و صداقت خدمتی او زیانزد همه است. او فرمانده تیپ توپخانه است و شخصی است با حساب و کتاب مرتب. روز شنبه هفته گذشته یک گروه‌بان را که ۸ دانه نان بدون مجوز به منزلش برده بود زیر شلاق کشت! آخر این چه جور درستی است که در مقابل آن جان یک فرد بی‌ارزش است؟ و آن برنج ناماکول و روغن

متعفن در قبال بودجه سر رشته دلری چه نوع؟

حالا شما خودتان را جای من بگذارید و ببینید دچار چه آشفتگی فکری و روحی هستم که نمی‌توانم برای این سه واقعه ضد و نقیض مخرج مشترکی پیدا کنم. من کوچکتر از آن هستم که برای دوستانم تکلیف معین کنم، ولی چون با این آشفتگی روحی و فکری قادر به توجیه خودم نیستم، خواستم به رفقایم اطلاع دهم که من آنها را از قید قسمی که به آن شور و علاقه یاد کردیم آزاد کردم. خود دانید!

به زودی فهمیدیم، آنچه برای ما جنبه یک «کشف اداری» داشت، برای افسران دانشکده دیده و قدیمی یک امر دانسته و پیش پا افتاده‌ای است، تا جایی که آنها خود شاه را، با طمع ورزی بی حد، در تحمیل برنج گرده به جای صدری و روغن فاسد به جای کرمانشاهی و بلع یکجای بودجه سر رشته داری به بهای از بین رفتن سلامت سربازان معصوم، عامل اصلی فساد روحی ارتش و نابود کردن روح ایمان سربازی می‌شمردند.

در همان اوان خبری بین افسران ارتش منتشر شد مبنی بر اینکه شاه، پیشنهاد افزایش ده درصد به حقوق افسران و گروه‌بانیان را برای جبران گرانی بیش از دوازده درصد هزینه زندگی، قبول نکرده‌اند؛ و حال آنکه حقوق یک ستوان دوم در آن موقع فقط ۳۲ تومان بود و با این مبلغ هیچ افسری قادر به تشکیل یک زندگی مختصر ولی مستقل نمی‌توانست باشد. این نکته به اعتماد افسران در تعادل مغزی شاه لطمه کلی زد.

وقتی چندی بعد رضاشاه برای حضور در جشن فارغ التحصیلی افسران ژاندارمری در سال ۱۳۱۵ به محوطه ژاندارمری، وارد شد، رویه «اسفندیاری»، رئیس مجلس که پشت سرش بود کرد و گفت «دستان را روی جیبتان بگذارید مگر نمی‌دانید اینجا ژاندارمری است؟» دیگر ته مانده خوش بینها و ایمان افسران جوان از دست رفت.

عکس العمل افسران جوان در قبال این وضع با رکیکترین کلمات همراه بود. همه می‌گفتند: آخر این سازمان ژاندارمری محصول کار خودت است. اگر خودت

آن را این طور نمی خواستی به این صورت نمی توانست وجود داشته باشد؟ حالا هم اگر آن را نمی خواهی چرا مانند ژاندارمری سوئدیه‌ها که بلافاصله بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بر هم زدی، آن را بر هم نمی زنی؟ در عین حال هیچ کس نمی توانست بفهمد برای کسی که عملاً مالک ایران است، آن بقال‌بازیه‌ها یعنی چه؟ کسانی هم مطالب را از دیدگاه دیگری می دیدند، و بسیاری هم انجام امور را طبق نسخه بیگانه یعنی انگلیسی‌ها می دانستند. جالب بود که مردم غیرنظامی از این نبودن ایمان در ارتش کوچکترین اطلاعی نداشتند. آنها البته به جریان غصب املاک وارد بودند؛ ولی فقط از جهت حقوقی به تصرف غاصبانان توجه داشتند، نه از جهت کاسبکاری در ارتش!

افسران دانشکده دیده، در بدو ورود به خدمت، روی نوعی نیاز روحی به داشتن یک فرمانده دلاور و وطن پرست، میل داشتند، سجایای چنان فرماندهی را از لحاظ زیر دست دوستی و وارستگی از منال دنیا و خدمت صادقانه و شجاعت، در وجود شخص رضاشاه مجسم بینند: «سیه چردگی» او را به خدمات مردانه در شرایط آب و هوای سوزان و سخت، و «زخم زیر پیشانی» او را به زخم جنگی ناشی از سلحشوری سربازیش نسبت می دادند. ولی پس از بر ملا شدن چگونگی قالب زدن «برنج گرده به جای صدری و روغن پیه به جای روغن کرمانشاهی از املاک، در مقابل بالا کشیدن بودجه سر رشته داری ارتش»، آن قصر خیالی از تجسم رضاشاه «وطن پرست و دلاور» نزد افسران فرو ریخت. آن فرمانده زیر دست دوست و وارسته از مال دنیا به صورت یک «بقال حقیر» و طماع سقوط کرد.

کاشف به عمل آمد که آن زخم بالای پیشانی جای زخم جنگی نبوده، بلکه زخمی است که بر اثر زد و خوردی با قمه بین او و همقطار جوانیش گروهبان علیشاه (بعداً سرتیپ علیشاه رحیمی) هنگام امتناع از پرداخت پول یک بطری عرق در خانه «گلین» معروفه در محله ده آن روز عارض شده. به سخره گرفتن ژاندارمری، که تماماً محصول کار خود رضاشاه بود، نزد افسران جوان، قدرت سازماندهی او را به زیر سؤال برد، و مردود کردن اصل توازن حقوق با قیمتها، میزان فهم او را خدشه دار کرد.

به این دلایل بود که شخصیت رضاشاه، به عنوان یک فرمانده دانا و وارسته، مدتها قبل از وقایع شهریور ۲۰ در ذهن افسران از بین رفته بود. و به همین علت وقتی در شهریور ۲۰ اولین دسته سربازان روسی از شمال، و اولین دسته سربازان هندی از غرب وارد ایران شدند، فرماندهان لشکرهای رضاییه و خراسان، از ترکیه و بندرعباس سردرآوردند و خود او هم سراز اصفهان و جزیره موریس درآورد! «بيله ديگ بيله چغندر!» تعبیری بود که افسران از مقایسه شخصیت رضاشاه، یعنی فرمانده کل قوا، با روش آن فرماندهان، به هم تحویل می دادند.

ب - چگونه «ایمان» به خدمت و روحیه فداکاری در افراد سازمانهای مسلح به وجود می آید

پیدایش روحیه ایمان به خدمت و روحیه فداکاری در افراد نیروهای مسلح، امری است متعدی نه لازم. به عبارت دیگر «ایمان» و «روحیه» خود به خود به وجود نمی آید، باید آن را به وجود آورد. و این کار آس اساس خصلت فرماندهی است، لاغیر. بدون وجود ایمان، یعنی بدون وجود اعتقاد افراد به اینکه فرمانده «دانا» و خیرخواه افراد است، و آنها در انجام خدمات محوله از طرف فرمانده در عملیات رزمی، دین خود را به معتقدات و زن و فرزند خود ادا می کنند، هیچ طرح عملیاتی به نتیجه مطلوب نمی رسد. به همین جهت است که در کلیه ارتشهای ملل مترقی «کاسبی» و «بازرگانی» برای فرماندهان ممنوع شده است، زیرا اشتغالات مادی، روحیه «وارستگی» را که لازمه اتخاذ تصمیمهای بجای و صحیح است از فرماندهان سلب می کند.

اغلب فرماندهان، «نظام به من، سمت به من» را، در ایجاد اساس «ایمان» و «روحیه قوی» در افراد نسبت به خود و خدمت سربازی، عنصر اصلی شمرده اند. یعنی فرمانده کوشش دارد خودش را «سرمشق» افراد در انجام وظیفه و شجاعت قرار دهد، نه اینکه افراد را برای فداکاری به جلو بفرستد و خودش را برای «اداره کار»، دور از خطر و در عقب نگاه دارد!

معروف است در جنگ جهانی دوم وقتی «مارشال رومل» (Rommel) در ماه

جوئن ۱۹۴۲ در مرسی متروح (Mersa Matruh)، در لیبی به انگلیسیها حمله کرد، دو سرهنگ انگلیسی به اسارت نیروهای آلمانی درآمدند. آنها وقتی رومل را در خط اول جنگ دیدند، از مشاهده فرمانده کل در مقدمترین خط نبرد به شگفت آمدند؛ حال آنکه افسران انگلیسی خود از حیث تقوای سرمشق واقع شدن، شهرت بسزایی دارند.

این تقوایی بود که نزد رضاشاه کبیر! و فرزندش محمدرضاشاه مطلقاً وجود نداشت. آنها، هر دو در برخورد به «روز میاداد» (شهریور ۲۰، کودتای مرداد ۳۲ و انقلاب ۵۷) فرار را بر قرار ترجیح دادند و ملت را رها کردند تا در آتش مشکلاتی که خود آنها ایجاد کرده بودند بسوزند. پس هر دو «قدر قدرت»، خود، سرمشق تنزل روحیه در ارتش بودند نه اعتلای آن.

دستور مقاومت رضاشاه به ارتش در شهریور ۲۰ یک دستور نظامی نبود، زیرا او هیچ موجبی برای دفاع آماده نکرده بود. به علاوه او می دانست ارتش ایران که سران آن اغلب سرسپرده انگلیس بودند بدون وسایل لازم نمی توانستند در مقابل ارتش قدرتمند سه کشور انگلیس، شوروی و آمریکا مقاومت کنند. ارتشبد فردوست در خاطرات خود درباره وقایع شهریور ۲۰ چنین می نویسد:

«محمدرضا دقیقاً به من گفت که پدرم می گوید «من دیگر کارم تمام است» دستور مقاومت می دهم که اقلانگویند به قشون خارجی اجازه ورود داده است. این مقاومت به هر نتیجهای برسد برای من و زندگینامه من بهتر است.»^۱

«... او نخست وزیر، علی منصور را در نیمه امرداد ۱۳۲۰ مأمور کرده بود در رفع سوء تفاهم با انگلیسیها کوشش کند. وی بلافاصله پس از تماس به رضاشاه گفت انگلیسیها می گویند اگر شاه راست می گوید پسرای ابرار حسن نیت این ۶۰۰ کارشناس آلمانی را با خانواده هایشان ظرف ۴۸ ساعت اخراج کند. رضاشاه فوراً این کار را انجام داد و تصور کرد که اشکال مرتفع شده، اما منصور در ملاقات بعد گفت موضوع کمک رسانی به شوروی مطرح است، لذا باید خطوط ارتباطی و راه آهن ایران در اختیار آنها قرار

گیرد. رضاشاه پاسخ داد که من نه فقط این کار را انجام می‌دهم بلکه بیش از این نیز با آنها همکاری می‌کنم. منصور پس از ملاقات مجدد با نمایندگان انگلیس اطلاع داد که آنها، خود می‌خواهند حفاظت راهها را به دست داشته باشند. آن وقت رضاخان «سرریدر بولارد»، وزیر مختار انگلیس و «سمیرنف»، سفیر شوروی را به کاخ سعدآباد احضار کرد؛ و آنها گفتند ارتش سه گانه «دوستانه» وارد ایران خواهد شد! رضاخان با ناراحتی به آنها گفت من که چندین سال این مملکت را امن نگاه داشته‌ام چگونه نمی‌توانم چند راه را برای شما امن نگه دارم؟ پاسخ آنها این بود که طرح عملیاتی آنها تصویب شده و از دستشان کاری بر نمی‌آید»

با این کیفیت بیچاره «دریادار بایندر» و تمام افسران و ناویان بی‌گناهی که در خرمشهر فدای «جنگ زرگری»، رضاشاه کبیر شدند، نه فدای وطن.
ملت ایران در دوران تاریخ طولانی و پر نشیب و فراز دو هزار و پانصد ساله خود شواهد بسیاری از عظمت اخلاقی فرزندان صالح خود به یاد دارد من جمله:

«کوروش کبیر در جنگ با کرزوس (Cresus) «برای تصرف «سارد» خود در سر واحد سواره نظام حرکت کرد و به پهلوی راست دشمن حمله‌ور شد و با نهایت سرعت داخل آن قسمت گشت.»^۱

«... در کش و قوس زد و خورد، پارسیها در مقابل برتری دشمن کمی عقب‌نشینی کردند. در این وقت کوروش رسید در حالی که دشمن را از پیش می‌رانند و چون دید پارسیها عقب نشسته‌اند کمی ملول شد و برای جلوگیری از پیش آمدن دشمن، بهترین وسیله را در این دید که پشت سر او را بگیرد. با این مقصود به سپاهیان خود امر کرد، «از پی او بشتابند» و شتابان به طرف دنبال سپاه دشمن حرکت کرد، پیش از اینکه او را ببینند، پشت سر را گرفت و عده زیادی از سربازان دشمن را کشت ... یکی از افراد دشمن که سرنگون گشته وزیر یابی اسب کوروش افتاده بود شمشیر خود را به شکم اسب فرو برد و آن حیوان بلند شد و کوروش را بر زمین زد ... یکی از مستحفظین کوروش از اسب به زیر چسته او را سوار کرد»^۲

شجاعت اخلاقی کوروش کمتر از شجاعت رزمی او نبود:

«وقتی کوروش در جنگ اول با کرزوس و متحدین او به سود «کیا کسار»، پادشاه مد فاتح شد، غنایم جنگ را بدون حضور او تقسیم کردند. سهم کوروش خیمه باشکوهی بود با تمام لوازم معیشت و یک زن «شوشی» که زیباترین زن آسیا به شمار می‌رفت.^۴ این زن شوشی، که «پان‌ته‌آ» (Panthea) نام داشت و در زیبایی بی‌مانند بود، همسر «آبراداتس» (Abradates) بود که پادشاه او را به سفارت نزد پادشاه باختر فرستاده بود. کوروش چون متوجه شد شوهر زن غایب است، او را نزد دوست ایام کودکی‌اش «آراسپ» (Arasep) فرستاد که محترماً نگاهداری کند تا شوهرش باز گردد و «پان‌ته‌آ» را به او بسپارد.

«وقتی «آبراداتس» در برگشتن چنین جوانمردی را از کوروش دید، از صف مخالفان برگشت و با عده ابواب‌جمعی خود به کوروش ملحق گردید و داوطلب شد در صف مقدم با دشمنان کوروش نبرد کند.

در لحظه‌ای که «آبراداتس» برای رفتن به خط نبرد سوار ارابه خود می‌شد، زنش «پان‌ته‌آ» دسته جلو ارابه او را از میرآخور گرفت و رو به شوهرش گفت: اگر زنانی هستند که شوهرشان را بیش از خودشان دوست دارند، من گمان می‌کنم یکی از آنها باشم... من ترجیح می‌دهم تو را زیر خاک مانند یک سرباز نامی ببینم تا اینکه با یک مرد بی‌شرف در زندگانی بی‌نام به سر برم. کوروش به عقیده من حق دارد ما را حق شناس ببیند. وقتی من اسیر و از آن او بودم، نه فقط او نخواست مرا برده خود سازد، مرا برای تو، همچون زن برادرش حفظ کرد.»^۵

در زمانهای نزدیکتر شجاعت شاه اسمعیل صفوی در نبرد چالدران و حملات باورنکردنی او به زنجیره اتصال‌دهنده توپهای عثمانی، معروف همگان است که برای دوری از درازی مطلب از آن می‌گذریم. اگرچه شاه اسمعیل در این نبرد شکست خورد ولی شجاعت بی‌نظیر او تخمی از ایمان و روحیه رزمجویی کاشت که سلسله معروف صفوی را در تاریخ ایران و دنیا بارور کرد. ملاحظه این نوع شجاعتها و فداکاریها بود که سیاح ونیزی به نام

«کاترینوزنوا»^۶ درباره شاه اسمعیل چنین نوشت:

«شاه اسمعیل پس از غلبه بر الوند (نوه اوزون حسن اق قویونلو) و فتح تبریز، با همه بلندنامی که چنان لشکر عظیمی را از دم شمشیر گذراند، فرمان داد تا همه غنائم را در میان سپاهیان قسمت کنند، بی آنکه چیزی برای خود داشته باشد»

(مقایسه شود با کاسبکاری رضاشاه در برداشت پول جیره سربازان و تحمیل برنج و روغن نامرغوب املاک به آن بیچاره‌ها)

«این صوفی را مردم کشورش مانند خدا دوست دارند و تکریم و تعظیم می‌کنند. بخصوص سپاهیان‌ش که بی‌زره و جوشن به جنگ می‌روند و راضی‌اند در راه پادشاه خود کشته شوند. از این‌رو با سینه‌های برهنه به پیش می‌تازند و فریاد می‌زنند شیخ، شیخ!»

(مقایسه شود با فرار فرماندهان از مشهد به بندرعباس زیر فرماندهی رضاشاه و چگونگی فرار خود شاه علی‌رغم فشار هیئت وزیران!)

ج - چرا در زمان محمدرضا شاه تنزل «ایمان و روحیه افراد ارتش» شدت یافت؟ تحول مقام افسری به «اکتوری»

وقایع زیر در زمان محمدرضا شاه، سقوط روحیه قاطبه افراد ارتش و محو شدن ایمان خدمتی افراد را در تمام درجات تشدید کرد:

۱) دو دستگی ارتش به‌طور علنی: در اثر رقابت خانه خراب‌کنی که «شخص شاه» بین دو نفر از امرای ارتش («سپهبد حاجی علی رزم‌آرا» و «سرلشکر ارفع»)، با واگذاری شغل ریاست ستاد ارتش متناوباً به یکی و خانه‌نشین کردن دیگری در موارد مختلف به وجود آورد؛ که «باند» بازی را در ارتش افتتاح کرد؛ امرای فوق‌الذکر به نوبه در پست ریاست ستاد، افسران «باند» خود را، بدون توجه به قابلیت خدمتی، و

صرفاً به علت وابستگی به خود، به زیان افسران «باند» مخالف، شغل و درجه می دادند.

به زودی این باندبازی توسعه یافت و به احزاب رسید. معروف بود «سرلشکر قرنی» مسئولیت افسران سید ضیائی، «سرهنگ روزه» مسئولیت افسران حزب توده و «سرهنگ دیهیمی» مسئولیت افسران دریاری و «سرلشکر حسن ارفع» مسئولیت افسران «کبود» (حزب من درآوردی خودش) را بر عهده گرفتند. واضح است افسران برای حفظ خود اغلب ناچار بودند به یکی از «باند»های بالا بپیوندند. همین امر توأم با فساد کارگزینی، سیب شد تا بعدها افسران ملی گرا هم، گروهی به نام «سازمان افسران ناسیونالیست» تشکیل دهند که چگونگی به وجود آمدن و فعالیت آن در همین کتاب (جلد اول) منتشر شده است.

۲) فساد ویران ساز کارگزینی ارتش: شاید هیچ اداره ای مانند کارگزینی ارتش نیاز به داشتن محیطی پر از سلامت و صداقت نداشته باشد، چرا که درجات ارتش معرف میزان «امانتداری» افسران در حفظ و هدایت مهمترین سرمایه ملی، یعنی جان فرزندان ملت است. وقتی یک سروان را به درجه سرگردی ارتقا می دهند در عمل مفهومش این است که لیاقت و قابلیت آن فرد، که تا آن وقت به قبول مسئولیت جان ابوابجمعی یک گروهان (۲۰ نفر) محدود شمرده می شد، به میزان سه تا چهار برابر (۴۰۰ نفر) ترقی یافته است. پس آن کسانی که تشخیص دهنده این قابلیت و لیاقت افسران هستند، باید اشخاص با وجدان، دانا، سلیم و به عبارت بهتر سربازان شریفی باشند که بفهمند موضوع ترفیع فقط به افزایش حقوق پایان نمی یابد؛ اصل مسئله افزایش درجه اعتماد به یک فرد، در امانتداری بزرگترین سرمایه ملت، یعنی جان نیاوگان آن است.

در ایران رؤسای اداره کارگزینی ارتش گاه به گاه تغییر می کردند، ولی عنان اختیار آن اداره در دست افراد ثابتی بود که جزء کادر دایمی آن بودند و عملاً محور فعالیت آن اداره را در مسیر خواستهای انفرادی رئیس ستاد ارتش و یا اغراض شخصی خود، سوق می دادند.

برای نمونه می‌توان «سرلشکر خوشنویسان» یکی از کادرهای ثابت کارگزینی را نام برد که دوست خودش «مرتضی خسروانی» را با پشت هم‌اندازی به درجه سپهبدی رساند.

مرتضی خسروانی مایه اصلی افسریش گذراندن یک مدرسه «عکاسی» بود. این سپهبد و سرلشکر هیچ کدام نه تنها دانشکده افسری را ندیده بودند، قادر هم نبودند جواب دهند ابواب‌جمعی یک گروهان و یا یک گروه چند نفر است؟ خوشنویسان بدون در دست داشتن گواهی دبیرستان، یک مدرسه ژاندارمری را در فرانسه دیده بود که موضوع درس آن مدرسه، قوانین است، نه عملیات رزمی! این وضع فضااحت‌بار و ترقیات «خوشنویسانی» اعتراض قاطبه افسران را موجب گردید و نتیجتاً بنابه پیشنهاد سازمان افسران ناسیونالیست منجر به این شد که وزارت جنگ در سال ۱۳۳۱ از افسران دعوت به عمل آورد تا در آمفی تاتر دانشکده افسری جمع شوند و هر دسته برحسب انتخابات آزاد خودشان نمایندگانی تعیین کنند، تا آن نمایندگان با تعاطی افکار، افسران غیر مطلوب در هر رشته را به لیست بیاورند.

این کار (که یک عمل کاملاً استثنائی و فقط در جریان انقلابها در دنیا صورت گرفته) انجام شد و مقرر گردید کلیه تیمساران و ۱۳۰۰ نفر افسر در درجات پایینتر از طریق وزارت جنگ بازنشسته شوند.^۷

در وهله اول به‌جز چهار نفر از امرای ارتش بقیه تیمساران که ۱۳۰ نفر بودند بازنشسته شدند. متأسفانه نفوذ شاهنشاه نه فقط ادامه کار را موقوف کرد، بلکه آن بازنشسته شدگان را نیز مجدداً به خدمت برگرداند!

به این نامه توجه کنید که «سرلشکر دادستان»، فرماندار نظامی تهران به سپهبد زاهدی، نخست‌وزیر وقت در اول شهریور ۱۳۳۲ نوشته، و یکی از دلایل اعاده به خدمت سرهنگ دوم توپخانه «فتح‌الله لیتکوهی» (یکی از بازنشسته شدگان بالا) به خدمت را، چنین اشعار داشته:

تهران رل مهمی را در واژگون کردن حکومت دکتر مصدق داشته.»

طبق این گزارش افسر نامبرده به خدمت اعاده گردید! چنین بود یک نمونه از قلب ماهیت آتمسفر خدمتی ارتش، از مسیر اعتماد به لیاقت و قابلیت سربازی افسران در حفظ جان و ناموس فرزندان کشور و نگهداری حکومت ملی، به قابلیت سیاسی آنان در واژگون ساختن حکومت ملی! دقت زیاد لازم نیست تا متوجه شویم تمام افسرانی که مانند سرلشکر خوشنویسان با موقعیت خودشان در کارگزینی کل ارتش تشخیص دهنده لیاقت و قابلیت افسران در نیل به مقام بالاتر بودند، در واقع «اکتوری» بودند که رل امیر شرافتمند را بازی می کردند و آن عکاسی که به تشخیص همان سرلشکر اکتور به درجه سپهبدی رسید نیز فقط «اکتوری» بود که در ارتش ایران درجه سپهبدی روی کولش گذارده شده بود.

برای توضیح اینکه چگونه تکنیک و یا «شامورنی» کارگزینی ارتش اجازه می داد افرادی که اصلاً افسر نبودند به درجات سرلشکری و سپهبدی ارتقا داده شوند، توضیح زیر بی فایده نیست:

در دانشکده افسری موزه ای وجود داشت که من جمله در آنجا یک توپ ۷۵ میلیمتری شیندر فرانسوی را که انتهای باز و منفجر شده اش جلب توجه می کرد به معرض نمایش گذارده بودند. در توضیحات مربوط به آن نوشته شده بود:

«سرتیپ گرانمایه، فرمانده آتشبار وقت، چون گلوله اش تمام شده بود، دستور داد از گلوله توپهای ۷۶ میلیمتری روسی موجود برای آن توپ ۷۵ میلیمتری فرانسوی استفاده کنند. بعد از اینکه گلوله را با زحمت زیاد داخل لوله کردند و کولاس را بستند و آتش دادند، گلوله که نمی توانست در لوله باریکتر از کالیبر خود به جلو برود، ناچار انتهای لوله را متلاشی کرد، قراول و کولاس دار را آنرا مقتول ساخت.»

میسوون افسران فرانسوی که برای اصلاح وضع ارتش به ایران دعوت شده

بود، و داستانهای متعدد از زیانهای بی‌سوادى افسران ارتش ایران شنیده بود، همین را بهانه کرد و طی گزارش مفصلی در سال ۱۳۱۰ لزوم توجه کلی به تعلیم و تربیت در ارتش را به رضاشاه گوشزد ساخت.

بلافاصله دستور اعلیحضرت به ستاد کل ارتش ابلاغ شد که بعد از آن هیچ فردی بدون داشتن گواهی دانشکده افسری و داشتن گواهی طی دوره ستاد و فرماندهی به درجه افسری و امیری مفتخر نشود.

اما دستور ثانوی شاه پس از مدتی حاکی از آن بود که افراد ارتش طی شرایطی «دانشکده دیده» و «دانشگاه دیده» شمرده خواهند شد.

از اینجا به بعد عرصه فعالیت فسادآمیز خوشنویسانها شروع شد که در زمان محمدرضاشاه به اوج رسید. من جمله هر افسری که «آزمایش» آشنایی به تعلیمات شش ساله دبیرستان را، هر قدر که مشکوک بود، می‌گذرانند، بدون طی مراحل، «دانشکده» دیده محسوب می‌شد.^۸ و هر افسری که آزمایش دانشکده تکمیلی را می‌گذرانند، «امیر» شناخته می‌شد. طبق همین مقررات معجزه‌آسا بود که پرفسور منوچهر وارسته استاد زبان فرانسه که حقوقش برای تدریس زبان فرانسه در حد حقوق یک سرلشکر بود ناگهان، «سرلشکر» شناخته شد. سرلشکری که در عمرش لباس سربازی به تن نکرده بود! و این مطلب فریاد ارتشبد هدایت را از این مسخره‌بازیها بلند کرد، چرا که چنین وضع تأسف‌آوری در هیچ نقطه‌ای از دنیا سابقه نداشت! عیناً مانند اینکه یک نفر بدون آشنایی واقعی به پرواز، از پرواز گفتگو کند و خلبان شناخته شود!

د - موضوع واگذاری حساب «سپرده» رضاشاه به محمدرضاشاه

در سال ۱۹۶۲ که در انگلستان بانک صادرات واحد لندن را تأسیس می‌کردم، یکی از دوستانم که در سفارت کبرای ایران در لندن کار می‌کرد به من گفت وظیفه اصلی سفیر کبیر وقت، اردشیر زاهدی، ترتیب انتقال پولهای رضاشاه، به محمدرضاشاه در بانکهای انگلستان است.

انگلیسها شرط این انتقال را خرید معادل آن «اسلحه» و پاره‌ای اجناس دیگر

از دولت انگلستان قرار دادند، که بهای آن را بابت ارزی که دولت ایران از لحاظ امتیاز نفت و غیره به حساب ریخته بود مستقیماً برداشت کنند، و به همین صورت هم توافق شد.

اسلحه، ولو نوع جدید و خوب آن، اگر کاربرد معقولی نداشته باشد، وجود بی مصرفی است، زیرا در اثر مرور زمان و نیز در اثر تحولات ناشی از تکامل تکنولوژی، غیرقابل استفاده خواهد شد. کشور ایران، آن موقع در هیچ جنگ خارجی شرکت نداشت، و برای سرکوب شورشهای داخلی هم، تفنگهای برنو و فشنگ و مسلسل دستی کارخانجات داخلی در کمال خوبی قادر به پاسخگویی بودند.

جالب بود که سلاحهای تحویلی دولت انگلستان در آن معامله، سلاحهای جدید هم نبود. سلاحهایی بود مربوط به زمان جنگهای ۱۸۷۰، از نوع توپهای بدون عاید و دافع^۹ «اوخاسیوس» و «اپوخف» که در تیراندازی تغییر مکان می دادند، با لوله های بدون خان و گلوله های گرد و سرپر که تصور به کار بردن آنها در هیچ جنگی به مغز هیچ کس خطور نمی کرد. تفنگها از نوع تک تیر و به مراتب از تفنگهایی که آن وقت در ایران ساخته می شد پست تر بود.

وقتی، این سلاحها به تهران رسید، از ترس اینکه مبدا افسران آنها را رؤیت کرده و به شورش بپردازند، آنها را به فارس فرستادند، با سفارش اکید در محرمانه نگاه داشتن مطلب، «که عوامل خارجی از وجود آنها مطلع نشوند».^{۱۰} و در آنجا آنها را در غاری پنهان کردند. در آن موقع دولت به قشایی ها مظنون بود و برای اینکه از هر جهت و برای همیشه چگونگی معامله و وضع سلاحها مکتوم بماند، «سرلشکر عطاپور» که از سرسپردگان دولت انگلستان بود مأمور شد به فارس برود و مجموعه آنها را منفجر کند؛ که این عمل را به کاملترین وجهی به دستیاری سازمان جاسوسی بیگانگان به انجام رساند.

خبر انفجار انبار مهمات در فارس، جزو اخبار بی اهمیت در روزنامه ها درج شد، و مردم هم کوچکترین توجهی به آن نکردند. اما تأثیر آن در افسرانی که در طی حمل و نقل سلاحها از خرمشهر به تهران و از تهران به قزل قلعه و باز کردن پاره ای از

صندوقها در تهران و بستن مجدد آنها و حمل آنها به فارس و گذاردن آنها در غار، ناچار به عمق جریانات وارد شده بودند، بسیار ناگوار بود.

پانویسها:

- ۱ - خاطرات ارتشبد حسین فردوست، ص ۸۹.
- ۲ - حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، تاریخ ایران باستان، جلد ۱، ص ۳۵۸.
- ۳ - همان کتاب، ص ۳۶۰.
- ۴ - همان کتاب، ص ۳۶۱.
- ۵ - همان کتاب، ص ۳۶۱-۳۶۳.
- ۶ - دکتر عبدالحسین نوایی، ایران و جهان، از مغول تا قاجاریه.
- ۷ - سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی، کهنه سرباز، جلد ۱، ص ۲۲۳.
- ۸ - کمیسیون آزمایش تعلیمات شش ساله دبیرستان مرکب بود از سه نفر، یک نفر از ستاد ارتش، یک نفر از واحد افسر مورد آزمایش و یک نفر از وزارت فرهنگ که مواظب باشد تعصبی به سود افسران آزمایش شونده به کار برده نشود. معروف بود در آزمایش زبان فرانسه یکی از همین افسران، هرچه ممتحنین از آن داوطلب که اتفاقاً بلند قد و خوش‌بینیه هم بود، در باب زبان فرانسه پرسیدند جواب نداد. یکی از ممتحنین، بالاخره پرسید آیا «A,B,C» را تا آخرش می‌تواند بنویسد؟ او، «A و B» را نوشت و ماند. از دو نفر افسر ممتحن یکی به او ۱ داد و دیگری ۲ داد؛ ولی نماینده فرهنگ به او نمره ۲۰ مرحمت فرمودند! اینجا اعتراض از جانب افسران بود که نماینده فرهنگ جواب داد «می‌خواهید بگویند این جوان تنومند و بلندقد برای رفتن به جنگ، و گلوله خوردن و مردن هم خوب نیست؟ آن جوان در آزمایش قبول شد زیرا معدل نمراتش از ۷ بالاتر بود!
- ۹ - «عاید و دافع» سیستم مکانیکی قبول ضربه عقب‌نشینی لوله توپ است که روی قنداق توپ نصب می‌شود. این سیستم ضربه عقب‌نشینی را کنترل می‌کند، و لوله توپ را به جای اول برمی‌گرداند و مانع تغییر مکان توپ در اثر تیراندازی می‌شود.
- ۱۰ - پیدا بود این عوامل خارجی، مفهوم واقعیات عوامل داخلی یعنی ملت ایران بود.

فصل دوم

علل و موجبات اصلی بروز انقلاب فکری در ایران - شاخهٔ ارتش

بخش دوم

ناتوانی علاج‌ناپذیر ستاد ارتش در انجام کار ستادی

این ستاد کل ارتش بود که برای ما درست کرده بودند یا یک جعبهٔ تو خالی لای زرورق پیچیده؟

چگونه «دستگاه فنی نیروهای مسلح»، یعنی «ستاد کل»، با فرار از انجام وظیفهٔ فنی خود، روح ناامیدی خدمت مفید را در افسران ارتش دمید.

کلیات

هنگامی که در دانشکده افسری تحصیل می‌کردم، «سرلشکر حسن ارفع»، فرمانده دانشکده بود. روزی در سال ۱۳۱۱ که استاد تاریخ نظامی، نبرد «استرلیتز» (AUSTERLITZ) بین ناپلئون بناپارت علیه روسها و اتریشیها را تدریس می‌کرد، وی

وارد کلاس شد. او اجازه داد استاد تمام عوامل موفقیت ارتش فرانسه را، علی‌الرسم به نبوغ ناپلئون نسبت دهد، آن وقت رو به شاگردان کرد و گفت:

«آنچه استاد توضیح داد صحیح است ولی من مایلیم به آن توضیحات دو نکته را اضافه کنم که امیدوارم همیشه به خاطر داشته باشید»:

نکته اول اینکه، در تمام نبردها، علاوه بر عوامل قابل محاسبه، عامل دیگری در سرنوشت آن مداخله دارد، که زمام آن از دست انسان خارج است، و هر کس به تبعیت از معتقدات خود، به آن شانس، خواست خداوند، اصابت قانون احتمالات و غیر آن، نام می‌دهد. شاید بهترین دلیل روشن کردن مطلب، وضع همین ناپلئون بنایارت، در نبرد «واترلو» باشد. یک «باران بی‌موقع»، موجب شد، حرکت چرخهای توپهای «ژنرال کروش» در گل کند شود، و ورود او به میدان نبرد به کمک ناپلئون به تأخیر بیفتد، و به جای او «ژنرال بلوشر»، سردار آلمانی، با عده‌های خود، بدون منازع، به سود «ولینگتن»، نبرد را به پایان برساند. نکته دوم اینکه، وقتی ما سربازان، در محیط سربازی ایران، از دشمن احتمالی در نوشته‌ها نام می‌بریم شما باید بدانید هدف ما همسایه شمالی است و لاغیر. زیرا در عرف سیاسی، چنین تصریح نام، دور از نزاکت بین‌المللی است».

در سال ۱۳۱۸ در دانشگاه جنگ، با «سرلشکر حاج علی رزم‌آرا» (بعداً سپهبد)، مدیر دروس دانشگاه جنگ و سایر هم‌دوره‌ها، علی‌الرسم در آخر سال تحصیلی، برای بازدید مرزهای ایران و شوروی (از سرخس تا ماکو)، و ادراک چگونگی قدرت دفاعی ایران در مقابل تجاوز احتمالی شورویها، به جنت‌آباد (شرق مشهد)، سرخس، لطف‌آباد، باجگیران، ترکمن صحرا، آستارا تا ماکو و نقاط واسط، مسافرت کردیم.

وضع مرز ایران و افغانستان را، اگر خواسته باشیم با یک کلمه توضیح بدهم، باید بگویم، خیلی «خودمانی» بود. به عبارت دیگر «باز و بلامانع»، و تفاوت فاحشی داشت با وضع مرز بین شوروی و ایران، که از ناحیه شورویها در همه جا، با دید مستقیم و متقاطع عوامل مرزی مستقر در دیدگاهها، توأم با آتش شورویها، و

ارتباط تلفنی دیدگاهها با یکدیگر، حفاظت می شد.
پس از بازدید همه مرز در زمین، سرلشکر رزم آرا، همان نکته سرلشکر ارفع در کلاس را تکرار کرد و گفت:

«حالا که تفاوت نگاهداری مرز بین دو کشور همسایه افغانستان و شوروی را دیدید، باید توجه کنید کدام یک از این دو کشور، سیستم مراقبتی خود را، با مدنظر قرار دادن هدف نظامی ادراک کرده‌اند. پس در بررسی خدمت دفاعی در مقابل همسایه ذی نظر، این تفاوت، باید همیشه در نظر همه شما باشد.»

در سال ۱۳۱۹، «سرلشکر ارفع» شاگردان دانشگاه جنگ را برای بررسی مجدد مرز آذربایجان به سراب، اردبیل، مشکین شهر، جلفا، خوی، و ماکو هدایت کرد و مواضع دفاعی متوالی موازی با مرز ما را که مهمترین آنها به خط الرأسهای سبلان و کوههای غرب آن تکیه داشت به شاگردان نشان داد.

مواضع طبیعی دفاعی در خراسان و آذربایجان، در قبال روسها، با تکیه به سلسله کوههای هزار مسجد در خراسان و سبلان در آذربایجان، از نظر طبیعی مستحکم‌اند، ولی متأسفانه هر دو موضع، از پهلوی قابل دور زدن هستند (ترکمن صحرا در خراسان و دشت مغان در آذربایجان). وقتی شاگردان دانشگاه جنگ، این اشکال مهم را در میان گذاشتند، هم سرلشکر رزم آرا و هم سرلشکر ارفع جداگانه، به آن پاسخ واحدی دادند، که در واقع تنها پاسخ اساسی بود؛ یعنی توضیح دادند که مواضع طبیعی «کامل» در دنیا وجود ندارد. خطوط اصلی مقاومت را، با استفاده از تسهیلاتی که زمین فراهم می‌سازد، باید انتخاب کرد؛ و رفع نقایص آن را باید بر عهده ستاد کل ارتش گذاشت، تا با استفاده از تکنولوژی روز به وسیله ایجاد استحکامات و برقراری آتشیهای متقاطع این کار انجام پذیرد. این انتخاب و رفع نقایص از کارهای اختصاصی فنی ستاد کل است.

سرتیپ محمود امینی، (در آن موقع سرهنگ) که هم‌دوره من در دانشگاه جنگ بود، طبعاً در تمام این مسافرتها شرکت داشت، مثل همه شاگردان، بسیار

علاقه‌مند بود بداند، ستاد کل ارتش ایران، برای رفع نقایص بالا که مربوط به اساس دفاع ایران می‌شد، چه تدابیری اتخاذ کرده است. در واقع، همه دانشجویان، علاقه‌مند بودند بدانند تدابیر متخذه ستاد ارتش، که تمام دفاع ایران می‌بایستی براساس آن بنا می‌شد، از چه قرار است.

استفاده از مواضع دفاعی همیشه مستلزم مین‌گذاری در گردنه‌ها، پلها، و در هر نقطه‌ای است که محل عبور اجباری نیروهای متعرض باشد. ایجاد حفره‌ها در زیر پل و یا کندن سوراخهایی در دیواره گردنه‌ها و تونلها و گذاردن خرج دینامیت در آنها کار ساده‌ای است که زحمت و خرج آن در مقابل ساختن استحکامات بسیار ناچیز است؛ و چون دانشجویان در هیچ یک از گردنه‌ها (مزدوران، هزارمسجد، چهل دختران، فیروزکوه، چالوس، منجیل، داش‌اره‌سی، مرند و خوی و غیره) اثری از چنین فعالیت‌هایی ندیدند، تعجب خود را در بررسیهای شبانه، به صورت سؤال از سرلشکر رزم‌آرا مطرح کردند. پاسخ او بسیار منطقی به نظر می‌رسید، که اگر قرار باشد این قبیل فعالیتها به چشم دیده شود، و یا من و شما به آن آگاه باشیم، اثر «غافلگیری» آن از بین می‌رود. این از جمله محرمانه‌ترین کارهای فنی ستاد ارتش است. همه در مقابل این جواب قاطع سکوت کردند.

واقعیات:

بعد از شهریور ۱۳۲۰، سپهبد حاج علی رزم‌آرا و سرلشکر حسن ارفع به نوبت رئیس ستاد کل ارتش شدند و سرتیپ محمود امینی رئیس رکن سوم ستاد کل شد، و نویسنده هم معاون وی. یعنی زمانی رسید که کارهای دفاعی را علاینه و از جلو، به طور مستقیم، مورد ملاحظه قرار دهیم.

خبراندگان گرامی نمی‌توانند باور کنند، نویسنده، با چه ولعی علاقه‌مند بودم، در مقام معاون رکن سوم، ثمره کار دو استاد بنام دانشگاه جنگ، و دو متخصص وارد به اصول دفاعی (یعنی سرلشکر حاج علی رزم‌آرا و سرلشکر حسن ارفع) را که مرتباً و متفقاً سنگ ایجاد طرحهای دفاعی و روش تکنیکی برقراری آتش مستمر در قبال دشمن را به سینه می‌زدند، حالا که خود به نوبه رئیس ستاد کل شده‌اند، در مقابل

همسایه شمالی به چشم بینم، و از بررسی اقدامات فنی و دقیق ستاد کل ارتش در انجام آن طرحهای دفاعی که در تمام دوران رضاشاه روی آن کار می‌کردند، لذت ببرم.

ولی به‌طوری که در زیر ملاحظه خواهید فرمود متأسفانه بین آنچه انتظار می‌رفت، و آنچه دیده شد تفاوت بسیار بود!

عمل رکن سوم ستاد بزرگ ارتشتاران فرمانده

چنانکه قبلاً اشاره کردم مدت زمانی بعد از شهریور ۲۰، سرتیپ محمود امینی، رئیس رکن سوم ستاد کل، و نویسنده به سمت معاون او تعیین شدیم. پس از گذشتن زمان لازم برای استقرار و به اصطلاح جا افتادن در محل، سرگفتگو را با رئیس رکن باز کردم و گفتم که کار اصلی رکن سوم ستاد کل ارتش، ایجاد طرحهای عملیاتی و تعلیمات است. آیا شما وقت کرده‌اید طرحهای رؤسای قبلی رکن سوم را که پس از بررسیهای دقیق تنظیم کرده‌اند ملاحظه کنید؟ و ببینید آن طرحها به همان صورت که قبلاً تنظیم شده بودند، در حال حاضر هم قابل استفاده هستند یا تغییراتی باید در آنها داد تا با اوضاع و احوال زمان کنونی وفق داده شوند؟

سرتیپ امینی گفت، در این باب با رئیس ستاد صحبت کرده‌ام. این طرحها و سایر اسناد محرمانه، عملیاتی در صندوق نسوز بزرگی است که در دفتر من است. صندوق، از نظر سری بودن، دو نوع قفل دارد، یک قفل رمزی و یک قفل معمولی که با دو کلید مختلف باز می‌شود. آن دو کلید، یکی نزد من است و دیگری نزد رئیس ستاد کل. با این کیفیت مشاهده محتویات صندوق، در تمام ارتش، منحصرأ برای دو نفر امکان دارد، رئیس کل ستاد و رئیس رکن سوم که فعلاً من هستم. قرار است فردا اول وقت، رئیس ستاد کل و من صندوق را باز کنیم و پرونده‌ها را مورد بررسی قرار دهیم.

مشاهدات:

این کار روز بعد انجام شد. بعد از ظهر همان روز که به دفتر رئیس رکن سوم

رفتم، سرتیپ امینی را دیدم، رو به روی صندوق نسوز باز شده، به حالت فوق‌العاده مغموم و بهت‌آمیز نشسته بود. تا چشمش به من افتاد، با اشاره به صندوق، با صدای بلند حزن‌آوری گفت: «اندر آن صندوق جز لعنت نبود!».

من از این جمله شوخی مانند و باورنکردنی تکان خوردم. چطور می‌شد قبول کرد، ستاد کل ارتش در تمام دوران سلطنت رضاشاه و محمدرضاشاه کوچکترین عملی در باب دفاع ایران انجام نداده باشد؟

آن وقت اضافه کرد: محتویات آن صندوق «بسیار محرمانه» روی میز پهلوس، برو خودت بازدید کن. آن بازدید واقعاً یأس‌آور بود.

محتویات صندوق عبارت بودند از تعدادی نقشه که خط‌الرأس سلسله جبالهای ایران را روی آن با خط قرمز ترسیم کرده بودند. (تمام آنها از سالها قبل در کتابهای جغرافیای رزم‌آرا به چاپ رسیده و منتشر شده بود!) چند گزارش از هیئتهای بازرسی تعلیماتی، که روی مشاهدات آن هیئتها از لشکرهای خارج از تهران، تنظیم شده بودند، مربوط به سالهای گذشته، و سه چهارم گزارش از وابستگیهای نظامی ایران در فرانسه در باب جریان تحصیلی دانشجویان نظامی در آن کشور!

در بین تمام اوراق کوچکترین برگه‌ای از ادراک مواضع دفاعی متوالی در آذربایجان و خراسان به چشم نمی‌خورد. ناچیزترین دستورالعمل که هر یک از مواضع دفاعی ایران را با چه واحدهایی، با چه اسلحه، از کجا، در چه مدت، و به چه وسیله باید مورد استفاده قرار داد؟ هدف نهایی چه خواهد بود؟ مواضع دفاعی متوالی کدام هستند؟ استعداد واحدها در چه حدود باید باشد؟ وسایل ترفیقی از چه قرار خواهد بود؟ تکلیف زیست افراد و وسایط نقلیه از چه قرار است؟ وجود نداشت. واقعاً به قول سرتیپ امینی «اندر آن صندوق جز لعنت نبود» و این به‌طور قطع و یقین نشان می‌داد که در تمام دوران سلطنت رضاشاه و اوایل سلطنت محمدرضاشاه، دستگاه فنی ستاد کل ارتش، منحصرأ به صورت یک «تاتر» و آن هم یک «تاتر روحوضی» مبتذل، عمل می‌کرده است و از کار ستادی مطلقاً خبری نبود!

از همه اوراق موجود در صندوق عجیبت، خلاصه گزارشی بود خطی از «سرهنگ عابدینی»، در پوشه‌ای خاص و لاک و مهر شده، و البته بسیار محرمانه. ما هرگز نفهمیدیم علت وجودی آن گزارش در صندوق چه معنی داشت.

من، سرهنگ عابدینی را هرگز ندیده و حتی نامش را نشنیده بودم. گزارش او حاکی از این بود که وی در سال ۱۹۳۹ جزء هیئت خرید نظامی ایران در فرانسه بوده و پس از شروع جنگ دوم جهانی تصمیم گرفته به اتفاق یک افسر دیگر از راه زمینی به ایران مراجعت کند.

او و رفیق همراهش در هنگام مراجعت موقعی به رم می‌رسند که موسولینی در بالکن مشهور «رم» برای مردم نطق می‌کرده، و علل نارضایتی ایتالیا از حکومت فرانسه را، برای دفعه هزارم، تکرار می‌نموده است.

موسولینی بهبود روابط ایتالیا و فرانسه را از طریق واگذاری چهار سرزمین از طرف فرانسه به ایتالیا امکان‌پذیر می‌شمرد. آن چهار سرزمین عبارت بودند از «تونس»، «کرس»، «نیس»، و «جیبوتی».

موسولینی، در حین نطق، تونس، کرس و نیس را نام برد، ولی به هر دلیل، حتی پس از لحظه‌ای مکث، کلمه «جیبوتی» به ذهنش نیامد. سرهنگ عابدینی که جزء هزاران مردم حاضر بود، بی‌اختیار فریاد می‌زند «جیبوتی»!

موسولینی، کلمه جیبوتی را، از عابدینی «بل» گرفت و فریاد زد «جیبوتی»! همه مردم به طرف عابدینی برگشتند تا ببینند این ایتالیایی «وطن پرست دو آتشه»! که به موسولینی کلام را تلقین می‌کند، چه کسی است؟

این جریان که چون داستانی به نظر می‌رسید، به خودی خود می‌توانست موضوع بحث خنده‌دار پای میز چای دوستان باشد، اما علت وجود آن در صندوق پرونده‌های طرح‌های عملیاتی رکن سوم ارتش ایران (با دو قفل و دو کلید) برای ما همیشه مجهول ماند!

خواننده محترم، این نکات نه افسانه است و نه قلم‌فرسایی. واقعیات تلخ و جانگدازی است که نشان می‌دهد مجموعه دستگاه مسلح و مغز متفکر آن یعنی «ستاد کل» مردم را در تمام دوران رضاشاه و اوایل سلطنت محمدرضاشاه، «فرب»

می‌داد. ستاد ارتش از لحاظ وظایف رکن سوم چیزی جز یک سازمان پوشالی بی‌محتوا نبود، که فرمانده کل ارتش کارکنان آن را به صورت هنرپیشه‌هایی با رله‌های مختلف، با عنوان ظاهر فریب «عوامل فنی» ارتشی در آنجا به کار آکتوری گمارده بود. برای اینکه خوانندگان عزیز تصور نکنند این یک وضع استثنائی بود، در زیر توضیح خواهم داد که رکن دوم و رکن چهارم ستاد ارتش هم کارهای فنی خود را به همان روال رکن سوم ستاد ارتش انجام می‌دادند.

رکن دوم ستاد بزرگ ارتشتاران فرمانده (ستاد کل)

وظیفه:

اساس کار رکن دوم ستاد کل، کسب اطلاعات نظامی از خارج کشور است. این اطلاعات، باید روی سلاحهای جدید، مداخله تکنولوژی در تأثیر سلاحها از حیث برد، دقت، نشانه‌گیری در خنثی کردن رزمجویان، روحیه، و بخصوص روشهای جنگی جدید و تحولات سیاسی اتحادها و سیستم مخابراتی دشمنهای متعرض احتمالی، تمرکز یابد.

چون دشمن احتمالی همواره موجبات تعرضی خود را به طرف کمال می‌برد، پس رکن دوم وظیفه دارد با ایجاد شبکه‌های تجسسی وسیع، کارآگاهانه و هوشیارانه در خارجه، علی‌الدوام، آگاهی خود را بالا ببرد و به تجسس خود ادامه دهد تا یقین حاصل کند در روز مبادا، عده‌های خودی در اثر مواجهه با اوضاع غیر متروپ و یا در برخورد به انواع سلاحهای پیش‌بینی نشده، دچار غافلگیری و عوارض شوم آن نشوند.

واقعیات:

در کتاب «کهنه سرباز»^۱ گفتگوی بین نویسنده، که در سال ۱۹۵۲ به سمت وابسته نظامی ایران در عراق تعیین شده بودم، با سرلشکر پاکروان رئیس رکن دوم ستاد ارتش کل، درج شده است که در زیر قسمتی از آن نقل می‌شود تا خوانندگان

گرامی به روشنترین وضعی به چگونگی برنامه کسب اطلاعات رکن دوم ستاد کل ارتش از کشور همسایه وقوف حاصل کنند.

— نویسنده خطاب به سرلشکر پاکروان: «در تمام پرونده‌هایی که مورد مطالعه‌ام واقع شد، اثری از گزارشهای شبکه اطلاعاتی محرمانه ارتش شاهنشاهی در عراق، به نظرم نرسید. لطفاً دستور فرمایید آن گزارشها را در اختیارم بگذارند که در دفتر رکن دوم بررسی کنم و بلافاصله واگذار کنم.»

— سرلشکر پاکروان: «پرونده‌ها را هرچه بود در اختیارتان گذاشتم، دیگر چیزی نیست که به شما واگذار کنم.»

— نویسنده: «آن پرونده‌ها یا مربوط بود به اظهارات مسافری، یا گزارش سرکنسولگری بصره. منظورم پرونده‌های اطلاعات محرمانه‌ای است که از مأمورین مخصوص رکن دوم، یا سایر مأمورین مخفی محلی به شما رسیده.»

— پاکروان: «همان‌طور که گفتم چیز دیگری نیست که به شما واگذار شود؛ و پرونده‌های اطلاعات محرمانه نداریم.»

— نویسنده: «پس مأمورین مخفی شما در عراق، اطلاعات خودشان را به چه مقامی گزارش می‌دهند و گزارش آنها در کدام دفتر متمرکز می‌شود؟»

— پاکروان: «ما در عراق، اساساً عوامل استخباری نداریم که به ما گزارشی بدهند!»^۲

وقتی به بغداد رفتم و تمام پرونده‌های وابستگی نظامی در عراق را تحویل گرفتم، مدت یک هفته و قتم را صرف بررسی آنها، و بخصوص پرونده‌های «محرمانه» و «بکلی محرمانه» وابستگی نظامی کردم.

محتویات پرونده‌های محرمانه وابستگی، بیشتر در اطراف مسائل بی‌اهمیت مرزی دور می‌زد: از قبیل چراندن مراتع طرفین به وسیله اتباع طرف دیگر، دستبردهای جزئی محلی، تیراندازیهای بدون هدفگیری از یک کشور به کشور دیگر و پاسخ دادن به آنها، که جز مکاتبه‌های بی‌ثمر و تمام نشدنی نتیجه دیگری از آنها حاصل نمی‌شد.

قطرترین پرونده‌ها، مربوط به سرقت «یک گله گوسفند» بود، در پشتکوه، که طبق محتویات پرونده، به «رضاشاه» تعلق داشت، و سه نفر سارق مسلح عراقی با تجاوز از مرز و مرعوب کردن چوپانان، آن گله را به خاک عراق رانده بودند. این قضیه مکاتبات بسیاری را بین وزارت امور خارجه ایران، با سفارت کبرای ایران در عراق، و ستاد کل با وابستگی نظامی ایران در بغداد و نیز بین مرزداران طرفین، موجب شده بود که عین نامه‌ها یا رونوشت آنها در پرونده وجود داشت. بالاخره پس از نامه تهدیدآمیز وزارت امور خارجه به سفارت کبرای ایران در عراق، که به چه علت اقدامات «جدی سیاسی»! برای حل مسئله دزدیدن گله متعلق به اعلیحضرت شاهنشاه به کار برده نشده، و بیم عزل سفیر کبیر می‌رفت، سفیر کبیر وقت، آقای اسفندیاری، به هزینه شخصی همان تعداد گوسفند را از چوپانان عراقی خریداری کرده و آنها را به عنوان همان گله مسروقه در حضور مرزداران طرفین به ایران تحویل داد که پرونده پایان یابد!

آنچه در پرونده باعث ناراحتی خواننده می‌شد، لحن تحقیرکننده مقامات عراقی بود که اصرار داشتند کلمه فارسی «چوبدار» را درباره مالک گله «اعلیحضرت رضاشاه کبیر» در مکاتبات تکرار کنند؛ و از قول مرزداران عراقی می‌نوشتند «چوبداران» در این قبیل موارد تعداد گوسفندان رانده شده را همیشه بیش از حد حقیقی قلمداد می‌کنند! و به عبارت دیگر با کلمات نیش‌دار مکررشان «اعلیحضرت رضاشاه کبیر»، مالک گله را در مقام «چوبدار دروغگو» تنزل می‌دادند!^۲

رکن ۴ ستاد بزرگ ارتشتاران فرمانده

وظیفه:

کاررکن چهارم ستادهای ارتش دنیا، من جمله ایران، اصولاً بر محور تدارکات تکیه دارد. در روز مبادا، دولتها، یک اعلامیه صادر می‌کنند که دوره‌های سربازان احتیاط (عنداللزوم ذخیره) در سالهای مشخص مورد احضار قرار می‌گیرند. از نظر سرباز احضار شده، مفهوم آن این است که او خود را فوراً به نزدیکترین

مرکز تجمع که قاعدتاً بیش از نصف روز راه پیمایی دورتر نباید باشد برساند. رکن چهارم وظیفه دارد، در این نقاط (که در زمان صلح باید دقیقاً شناسایی و آماده شده باشد)، تمام موجبات را آماده داشته باشد که به محض ورود سربازان احتیاط، به آنها لباس، تجهیزات، خوراک، وسایل خواب و وسیله حمل و نقل برای رسیدن به مرکز سازمانی واگذار کند. در مرکز سازمانی، به سربازان تفنگ و فشنگ، سرنیزه، ساک، قمقمه و وسایل ضد گاز تحویل می شود و سربازان به هنگهای جدید که از مدنها پیش کادر و سازمانش پیش بینی شده منتصب می شوند که با وسایط نقلیه آماده شده به جبهه اعزام شوند.

واقعیات:

در باب اعراض از چنین آمادگیها، هیچ استدلالی مورد قبول نیست، زیرا هیچ سرباز ایرانی هرگز چنین دستورالعملی دریافت نکرده، یعنی هر ایرانی خود شاهد عادل است که چگونه رکن ۴ در انجام این وظیفه کوچکترین خدمتی انجام نداده بوده است.

روش کارگزینی ارتش شاهنشاهی

روش اداره کارگزینی کل ارتش، که زیر نظر مستقیم رضاشاه و محمدرضاشاه کار می کرد، آن چنان از روال صحیح و منظم بیرون بود که بالاخره چنانکه در باب سوم، بخش ۳ توضیح داده شد، زمزمه طغیان افسران را موجب شد. برای اجتناب از «فعلیت یافتن» آن طغیان، رضایت دادند که کمیسیونی به انتخاب خود افسران، درباره صلاحیت خدمتی تمام افسران، نظریه بدهد. این انتخاب در باشگاه افسران صورت گرفت، و کمیسیونها پس از مذاقه های کامل، ۱۳۰۰ نفر افسر جزء و ارشد را ناصالح تشخیص داد. اما از لحاظ امرای ارتش کمیسیون روئے «خلف» را ملاک تشخیص قرار داد. به این معنی که تمام امرارا غیر صالح شمرد مگر خلاف آن ثابت گردد، که فقط ۴ نفر مشمول آن شدند. از همه عجیبتر این بود که محمدرضاشاه، نظریه کمیسیون را پذیرفت. یعنی

تمام امرای ارتش را (که به تصویب پدر «کبیر» و خود «آریامهر شده‌اش» به درجات سرتیپی، سرلشکری، سپهبدی و ارتشبدی رسیده بودند)، و اکنون عدم لیاقتشان از طرف افسران محرز شمرده شده بود، بازنشسته کرد!

او، پس از کودتای «سی - آی - ا» مجدداً همان تصویب ثانی را هم لغو کرد (تا اتهام تردید رأی و مذبذب بودن را از خود دور کند)، که انقلاب ایران خوشبختانه به تمام این مسخره‌بازیهای «شاهنشاهی!» پایان داد.

واقعهای که در زیر توضیح داده می‌شود، روحیه حاکم بر اداره کل کارگزینی ارتش را در آن دوران که مطلقاً از محور عقل سلیم خارج بود، و مسلماً در دنیا نظیر نداشته است، بهتر روشن می‌سازد:

ادامه امتداد سلسله کوههای سبلان به طرف غرب، یک موضع دفاعی در مقابل تهاجم فرضی کشور شمالی آن روز به وجود می‌آورد که به آن «دره دیز» گفته می‌شد.

غفلتاً متوجه شدند که این موضع دفاعی، از دشت مغان، پهلوی باز دارد! «سرلشکر جواد» افسر مهندسی را فرستادند که به اتفاق دو افسر دیگر به نامهای «سرهنگ یمنی» و «سرهنگ شراره» برای آن «فوری» چاره‌جویی کند.

آنها پس از مدتی گشت در منطقه پیشنهاد کردند روی همان موضع «دره دیز» خطوط دفاعی سرتاسری شبیه به خط ماژینو که در فرانسه احداث شده بود «فوری» ساخته شود، که بلافاصله تصویب شد. اما از نوع تصویبهای شاهنشاهی، زیرا نه بودجه‌ای در اختیار بود، نه سازمانهای تکنیکی کشور از پس چنان کاری برمی‌آمد و نه زمان به اختیار دستگاه بود.

افسران تحصیل کرده که به‌خوبی از مشکلات، و حتی غیر ممکن بودن ساختمان خطوط دفاعی زیرزمینی ماژینوی قلایی به آن وضع، مطلع بودند، آن خط دفاعی را با گرفتن حروف اول پیشنهاددهندگان به شکل خط «ج. ی. ش.» که به صورت یک کلمه تلفظ شود خواندند!! (حروف اول جواد، یمنی، و شراره) و در تمام باشگاههای افسران با خنده و تمسخر از آن گفتگو می‌کردند تا روزی که ستاد ارتش تصمیم گرفت به این مضحکه صورت جلی بدهد.

از ستاد بزرگ ارتشتاران فرمانده دستور تلگرافی به فرمانده سپاه تبریز «سرلشکر شیروانی» صادر شد که به رسیدن تلگرام موضع «دره دیز» را به وسیله یک تیپ لشغال کند.

«سرلشکر شیروانی» از افسران میرز و استخواندار ارتش بود، آن دستور را بلافاصله به تیپ تبریز به فرماندهی «سرتیپ پیروزی» ابلاغ کرد و صبح روز بعد مستقیماً از منزل خود در تبریز از جاده صوفیان - مرند به طرف «درو دیز» حرکت کرد که نتیجه اجرای امر را معاینه کند.

وقتی سرلشکر شیروانی به موضع رسید، با کمال تعجب ملاحظه کرد موضع اصلاً اشغال نشده و کوچکترین عواملی از تیپ تبریز در آنجا وجود ندارد! ناچار به تبریز مراجعت کرد و در دفتر خود از رئیس رکن چگونگی انجام نشدن امر را توضیح خواست که گفت دستور ستاد ارتش بلافاصله به شخص فرمانده تیپ ابلاغ شده.

فرمانده سپاه سرتیپ پیروزی را احضار کرد و پرسید آیا دستور ستاد بزرگ ارتشتاران فرمانده را روز قبل رؤیت کرده است یا نه؟ گفت بله. پرسید پس چرا آن را اجرا نکردید؟ توضیح زیر عین جمله‌هایی است که سرتیپ پیروزی در حضور رئیس ستاد سپاه و رئیس رکن سوم ستاد سپاه به او ایراد کرد؛ او گفت:

«تیمسار، من مسلمان هستم، و در کارها با «قرآن» مشورت می‌کنم. وقتی دستور رسید با قرآن استخاره کردم، بد آمد، نرفتم».

خوانندگان عزیز، این داستان نیست عین حقیقت است، مربوط به زمان «آیت‌الله خمینی» نیست، مربوط به زمان محمدرضا پهلوی است که هدفش تفکیک مذهب از خدمات کشوری بود.

پایان داستان بیش از مقدمات بالا مضحک است. چرا که به دستور فرمانده سپاه، سرلشکر شیروانی، جریان امر و عین اظهار فرمانده تیپ به تهران گزارش شد. پاسخ تهران ساده و به یک جمله کوتاه خلاصه می‌شد: «سرلشکر شیروانی به دستور بزرگ ارتشتاران فرمانده از همان تاریخ به افتخار بازنشستگی نایل می‌گردد».

چون بنا به توضیحات بالا موجود نبودن هیچگونه طرح دفاعی که اساس کار رکن سوم است، ولو روی کاغذ، برای ستاد کل ارتشی که در تمام دوران رضاشاه و

اوایل سلطنت محمدرضا شاه خود را فعال وانمود می‌کرد، بسیار بعید به نظر می‌رسید، ظنّ ضعیفی به وجود آمد که شاید طرح دفاعی در دفتر ستاد کل و یا در یکی از ارکان دیگر بایگانی شده باشد. علیهذا، علاوه بر رکن سوم، کلیه صندوقهای نسوز و محرمانه رؤسای ارکان ۱، ۲ و ۳ و رئیس دفتر کل ستاد و دفتر شخص رئیس ستاد مورد بازدید دقیق قرار گرفت و جای تردید باقی نماند که اساساً چنین طرحی «هرگز» وجود خارجی نداشته است؛ و طبعاً همه افسران در تمام ارکان با کمال تأسف از چگونگی امر مستحضر شدند. از این رو مفهوم زیست و خدمت در ارتشی که فرماندهی کل و ستاد، یا مغز آن مطلقاً در محور کار خود قرار نداشت، برای افسران جوان زیر سؤال رفت. همه از یکدیگر می‌پرسیدند اگر هدف دفاع از کشور در بین نبود پس موضوع خدمت نظام وظیفه برای چه منظور بود؟

نویسنده، پس از چندی مطلب را دوباره با سرتیپ امینی مطرح کردم. گفت تعجب می‌کنی سه بار با رئیس کل ستاد صحبت کردم که کار اصلی را باید تازه شروع کنیم، و خطوط کلی را باید با ایشان بدهند یا من پیشنهاد کنم. قرار شد ایشان با اعلیحضرت گفتگو کنند. ولی در دفعه سوم گفتند چون خودت مربی اعلیحضرت بودی در شرفیابی بعد با من بیا و موضوع را مطرح کن شاید بیان تو مؤثر باشد.

به همین ترتیب عمل کردیم، و توضیحات لازم را دادم. شاء کوچکترین کلامی نفیاً یا اثباتاً اظهار نکرد، و قرار شد بعداً در این باب دستور برسد که هرگز نرسید. ولی چون من نمی‌خواستم یک ارتزاقچی و یا یک آکتور بدون مسئولیت باشم، از رئیس ستاد تقاضای تغییر پست کردم، و از قراری که شنیدم دستور دادند به عنوان وابسته نظامی ایران در پاریس عازم فرانسه شوم؛ که پیرو آن دستور، نویسنده هم به عنوان استاد سازمانی تاکتیک هوایی به دانشگاه جنگ انتقال یافتم. (این جریان عاملی بود در ایجاد طغیان روحی افسران و به وجود آمدن سازمان افسران ناسیونالیست).

چنین بود تمام داستان کار فنی ستاد کل ارتش در زمان رضاشاه و اوایل سلطنت محمدرضا شاه برای دفاع ایران که نیروهای مسلحش هر سال بیش از یک

ربع تا یک ثلث کل بودجه ایران را می‌بلعید! و چنانکه توضیح داده شد تماماً از انجام وظیفه شانه خالی می‌کرد!

نظریات مشاورین نظامی آمریکایی در دفاع ایران، پس از فاش شدن افتضاحات بالا

این تحولات از دید مشاورین آمریکایی مکتوم نماند. آنها به زودی، آنچه را همه کم‌کم فهمیده بودند، درک کردند و متوجه شدند که در ایران، اساساً طرح دفاعی وجود خارجی نداشته است. (این مورد تأسف‌آور را مقایسه کنید با روش «ژنرال ملتکه» در ستاد ارتش آلمان که طرح عملیات علیه فرانسه و روس را قبل از جنگ جهانگیر اول تهیه کرده بود و به اندازه‌ای فکرش مجذوب آن طرح بود که حتی در بستر مرگ می‌گفت «جناح راست مرا تقویت کنید!»)

علیهذا آمریکاییها خود، برای تدارک طرحی پیشقدم شدند. پس از ملاقاتهای بی‌شمار بین آنها و رؤسای ارکان ستاد بزرگ ارتشتاران که به هیچ نتیجه‌ای منجر نمی‌شد، بالاخره مقرر گردید اولاً مواضع دفاعی متوالی در آذربایجان و خراسان «شناسایی» شوند (موضوع استحکامات منتفی شد) و اشغال آنها با لشکریا دستور ستاد کل جزء برنامه آنها قرار گیرد، و ثانیاً در نقاط صعب‌العبور گردنه‌ها سوراخهایی برای خرج گذاری تعبیه شود.

واقعیات:

چگونگی لغو اجرای دستورالعمل اولی در مورد آذربایجان وسیله سرلشکر شیروانی و سرتیپ پیروزی قبلاً بعداً توضیح داده شد. در مورد دوم یعنی مین‌گذاری نقاط عبور اجباری بالاخره در سال ۱۳۳۹ یعنی ۳۶ سال پس از قدرت یافتن رضاشاه و ۲۰ سال پس از سلطنت محمدرضاشاه (که هرگز برنامه‌های نمایشی سان و رژه را فراموش نمی‌کردند) طرحی تهیه شد که همچون نمایشنامه‌ای در ارتش شاهنشاهی به وجود دو نکته آن توجه اساسی به عمل آمد:

۱ - صندوق نسوز دو قفله و دو کلیده برای «سری نگاه داشتن» طرح!

۲- نامگذاری هیبت‌انگیز، که اقلاً در صورت ظاهر، خواننده را به یاد خطوط دفاعی مشهوری چون ماژینو، زیگفرید و هیندنبورگ بیندازد.

اینک گزارش افسر شرافتمند مأمور بازرسی همان طرح در زمین که خوشبختانه حیات دارد به نام سرهنگ هوایی ستاد مصطفی موسوی:

«من در سال ۱۳۳۵ در رکن سوم ستاد کل ارتش بودم. در آن زمان طرحی به نام «آریوبرزن» برای مقابله با تعرض احتمالی از طرف شمال ایران تهیه شده بود. طبق این طرح، مقرر بود تمام راههای نفوذی از شمال به جنوب در نقاط کوهستانی دقیقاً مطالعه شود، و در گردنه‌های باریک «خرج‌کناری» گردد. چندین بار هیبت‌های نظامی جاده‌های هراز، چالوس، گرگان به شاهرود و غیره را بازدید و بررسی کردند، نقاط تنگ دره‌ها را که جاده از آنجا عبور می‌کرد، عکسبرداری نمودند و مشخصات آنجاها را در یک آلبوم زیبا گنجانند. مهمترین آنها گردنه «مرزن‌آباد/چالوس» و دیگری گردنه «چهل‌دختر» بین گرگان و شاهرود بود.

طبق طرح، در نقاط حساس این دو گردنه، یک کانال زیر جاده ساخته و چند اتاق خرج انفجاری در زیر و دو طرف آن در سینه کوه ایجاد کردند. در پشت کوه مربوطه هم به نحوی که از دید پنهان باشد، اتاقکی ساخته و چند سرباز بی‌گناه و بی‌وسيله را در آنجا گمارده بودند که در صورت فرمان بزرگ ارتشتاران فرمانده یا فرمانده سپاه، اتاقکها را منفجر کنند تا وسایل موتوری دشمن فرضی قادر به گذر نباشند.

دستورالعمل‌های آن «اتاقهای خرج»، در ستاد ارتش، رکن سوم، در داخل یک صندوق آهنی بود که دو قفل داشت، یک قفل کلیدی و یک قفل رمزی. روی این صندوق و تمام مدارک داخل آن نوشته شده بود «بکلی سری».

روی صندوق، یک کارت آویزان بود که یک روی آن با خط قرمز کلمه «باز» و در روی دیگرش با خط سبز کلمه «بسته» نوشته شده بود تا مبادا آخر وقت اداری بستن آن فراموش شود.

رمز صندوق را من و رئیس رکن سوم می‌دانستیم، ولی از دو کلید قفل یکی نزد رئیس رکن و

دیگری نزد رئیس کل ستاد ارتش بود که هر وقت می خواستیم بایستی از او می گرفتیم و در پایان به او برمی گردانیدیم».

بازدید محلی - و واقعیت در محل - گردنه

یک روز، مرا، به ریاست هیئتی برای آزمایش «آمادگی رزمی» به لشکر گریان که وضع گردنه «چهل دختر» تابع آن بود به گریان، فرستادند. در ورود به گریان به فرمانده لشکر معرفی شدم. در ضمن معارفه، سروانی که بعداً فهمیدم «رئیس ضد اطلاعات» لشکر بود وارد شد و چیزی به گوش فرمانده لشکر گفت که رنگ از چهره اش پرید و گفت بگویید بیاید همین جا. بعد گفت وابسته نظامی شوروی و معاونش می خواهند به ملاقات من بیایند، بهتر است این ملاقات در حضور شما باشد. خلاصه آنها آمدند و پس از صرف چای و تبادل تعارفات برگشتند.

دو روز بعد با دو دستگاه جیب لشکر، روانه «چهل دختر» شدیم. در نیمه راه، جیب ما، طبق معمول زمان، خراب شد. چون جیب دیگر جلو رفته بود، من و یک سرهنگ ترک (که بنا به قرار مبادله اطلاعات بین ترکیه و ایران) با من همراه بود، ناچار با یک مینی بوس مسافربری دهاتیهای محل، که با ناراحتی خودمان را در آن جای دادیم، به راه افتادیم.

مینی بوس، در هر چند کیلومتر فاصله، با فریاد شاگرد راننده که اسم دهات را می گفت، متوقف می شد. البته این دهات در پشت گردنه ها و کوهها بودند که دهاتیهای آن نقاط در هر بار توقف پیاده و یا سوار می شدند. تا اینکه به تنگترین نقطه جاده بین دو کوه سر به فلک کشیده رسیدیم. من حدس می زدم که آنجا باید محل اتاق خرج باشد. ناگهان شاگرد شوfer فریاد زد: «اتاق خرج!»

من، با تعجب، یاد آن تشریفات «بکلی سری» و صندوق نسوز «دو قفله و دو کلیده» افتادم. از شاگرد راننده پرسیدم مگر چه چیزی اینجا است؟ اتاق خرج یعنی چه؟ در جواب گفت: «درست نمی دانم. می گویند اینجا چند نفر سرباز قایم شده اند و یک سوراخ درست کرده اند که اگر روسها بیایند جاده را منفجر کنند و خودشان فرار

کنند!»

خوانندگان عزیز حالا خودتان تعارض بین این دو صحنه مضحک و در عین حال رقت‌آور، یعنی آن صندوق نسوز دو قفله «بکلی سری» (با یک کلید نزد رئیس رکن و کلید دیگر نزد رئیس ستاد کل) از یک جهت، با صحنه فریاد «اتاق خرج» شاگرد راننده در آمد و رفت هر روزه مبنی بوس در جاده بین گرگان و شاهرود از جهت دیگر را، با هم مقایسه کنید، تا روشن شوید به چه اندازه، نبودن ایمان در خدمت، و فقد سازمان اداری، ارتش را به صورت سازمان نمایشی و مقوایی بلااثر درآورده بود؛ و چگونه ارتش ایران، در مورد حساسترین وظیفه اصلی خود، یعنی آمادگی برای دفاع، صورت «کاریکاتوری» را داشت که در آن حتی فرمانده کل، رئیس کل ستاد ارتش و فرمانده لشکر، فقط رل بازیگران صحنه تئاتر را داشتند، بدون اینکه کوچکترین توجهی به ماهیت امر وجود داشته باشد.

این صحنه نمایشی خنک از بزرگترین رده‌های ارتش شروع می‌شد و به پایینترین درجات آن پایان می‌یافت و تمام رؤسای ستاد ارتش را در برمی‌گرفت، زیرا هر کدام از این رؤسای رکن سوم و ستاد کل، وقتی به کار دعوت می‌شدند، و «می‌دیدند» عملاً کوچکترین زمینه فنی در طی چند سال، برای دفاع به عمل نیامده، باید از قبول کار و مسئولیت خودداری می‌کردند، زیرا به چشم می‌دیدند زمینه صفر بود و اگر به فرض می‌خواستند از صفر شروع کنند و شغل را بپذیرند می‌بایستی فوراً درصدد ایجاد طرح دفاعی برمی‌آمدند، که وقتی پس از ۳۶ سال از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، برای اولین بار درصدد یک کار مثبت برمی‌آمدند، نتیجه تا این اندازه فصاحت‌بار ظاهر نمی‌شد!

در عین حال، کار نمایشی آن سروان «رئیس ضد اطلاعات» لشکر گرگان را نمی‌شود نادیده گرفت، که ورود وابسته نظامی شوروی را (به پای خودش) برای ملاقات فرمانده واحد، به حساب «فعالیت ضد اطلاعات» خود گذاشت و بیخ گوش فرمانده لشکر این «کشف مهم» را به او گوشزد کرد! که مبادا در انجام «رل» از سایر بازیگران عقب مانده باشد!

خوانندگان گرامی متوجه هستند که این طرح خرج‌گذاری از نظر نظامی ارزش

خفیفی دارد، زیرا متکی به آتش نیست. و نیروی متعرض که همیشه وسایل تکنیکی برای رفع این قبیل مشکلات در اختیار دارد، پس از زمانی کوتاه، معمولاً چندین ساعت، راه را مجدداً برای عبور باز می‌کند. گذشته از آن، دشمن متعرض، در موقع مبادا به وسیله نیروی چتر باز و کماندو، آن چند سرباز بدبخت را از سر راه برمی‌دارد.

داستان نهایی یا داستان خارق‌العاده و عجیب خط «زاگرس»

مستشاران آمریکایی مانند افسران ارتش، و احتمالاً خوانندگان گرامی، پس از رویه‌رو شدن با این ماجراهای تأثرآور حقیر و مبتذل، از اینکه نیروهای مسلح شاهنشاهی بتواند طرح قابل قبولی را برای دفاع از ایران، در امتداد کوههای هزارمسجد و با سبلان، تنظیم و به پای کار آورند به کلی مأیوس شدند. آنها طرح تازه‌ای را مطرح کردند به نام «طرح زاگرس» که تقارن نامش با کوه زاگرس افتخارات ایران باستان را به یاد می‌آورد، اما مفهومی چنانکه ملاحظه خواهد شد، تقدیم کردن ایران بود به دشمن و تحویل دادن سربازان ایران به صورت گوشت پای توپ برای حفظ سربازان ترک و عرب!

طرح زاگرس

این طرح از ماکو در امتداد کوههای مرزی ایران و ترکیه شروع می‌شد و در مسیر کوههای مرزی کردستان به کوههای بختیاری، دنا و بلوچستان می‌رسید. درست توجه بفرمایید این طرح از «ماکو» شروع می‌شد، نه از «سرخس»! واضح است که این طرح یکی از مضحک‌ترین و در عین حال بی‌شرمانه‌ترین طرحها از نظر مردم و سرزمین ایران بود. چرا که طبق این طرح تمام سرزمین و مردم ایران از خراسان و مکرگان و مازندران و گیلان و آذربایجان و تهران و اصفهان و کرمانشاه و همدان و یزد و کرمان و کاشان و شیراز، از ابتدای کار به دشمن متعرض تقدیم می‌شدند.

نتیجتاً سربازان بدبخت ایران، فقط به صورت واحدهای «پیش مرگ» برای حفظ

سربازان ترکیه و عرب، که منابع نفت خاورمیانه عراق و کویت و عربستان سعودی را حفظ می‌کردند (و البته در ضمن خوزستان) به کار گرفته می‌شدند.

این بود نتیجه کار یک شاهنشاه «کبیر» و یک شاهنشاه «خدايگان شده» با بیش از نیم قرن فشار به مردم و صرف یک چهارم تا یک سوم از بودجه کل کشور در هر سال برای حفظ ایران!

انقلاب خوشبختانه به همه این خیانت‌های مبتذل که به نام «ابتکارات» و طرح‌های دفاعی وطن پرستانه» و «نظریات ارتش شاهنشاهانه» وانمود می‌شد پایان داد. و امیدوارم برای آیندگان درسی باشد که هیچ وقت، به هیچ قیمتی نگذارند «ارتش» که از گوشت و پوست نوجوانان این ملت، و با پول مردم به وجود می‌آید، این چنین ملعبه دست افرادی که فقط به دلیل پوشیدن چکمه و روح دژخیمی همراه با بی‌سوادی و خیانت خود را علاقه‌مند به ملت و شرافت سربازی جا می‌زنند، قرار گیرد.

ارتش ملی چگونه باید باشد؟

ارتش ملی باید در کنترل ملت باشد، همان‌طور که در کشورهای راقی هست. یعنی نمایندگان ملت که کمیسیون خاص «تدافعی» را در مجلس نمایندگان و سنا برمی‌گزینند، تمام برنامه‌های نیروهای مسلح را زیر نظر بگیرند، بودجه آن، تعلیمات آن، سلاح آن، برنامه عمل آن را مرتب کنترل کنند و هرگز نگذارند شخص بی‌سواد و طماعی، یا حتی علامه دهری در سواد و پیغمبر زمانی در درستی و حسن‌نیت، نیروهای مسلح را در بی‌هدفی، و یا در پی هدف‌های شخصی، عاطل سازد و خود، در روز مبادا راه فرار را پیش گیرد و ملت را دچار دردسرهایی سازد که به علت نادانی آنها به وجود آمده است.

نویسنده، مانند بسیاری از افسران ستاد، در قبال چنان انکار وظیفه‌شناسی توأم با بی‌کفایتی باورنکردنی دستگاه فرماندهی ارتش از یک طرف، و سختگیرهای قساوت‌آمیز و بدون مسئولیت درباره سربازان بیچاره که برای سه هفته غیبت آنها را نیربازان می‌کردند از طرف دیگر، تا مدنی به کلی گیج و متحیر

بودم. بسیاری از افسران ستاد در این گنجی و بهت با من شریک بودند، و نمی توانستند بفهمند چگونه مغز واحدی که ارتش شاهنشاهی را در اختیار دارد تا این حد با تضاد و تناقض و دروغ همزیستی دارد. برای فرار از این تضاد و تناقض بود که عده زیادی از بهترین افسران ارتش به دام حزب توده افتادند. چرا که افسران، بحق، همه این مشکلات را مستقیماً از شخص فرمانده کل نیروها و افسران عالی رتبه منتخب او می دیدند.

وقتی در فرانسه بودم، سرتیپ محمود امینی با فرضیه ای که در زیر توضیح داده می شود دریچه تازه ای به روی استنباطات من گشود.

او گفت: «سیستم دفاعی ایران در دوران اخیر، فقط به ایران مربوط نبوده و نیست. به خاطر داشته باشید که از زمان فتحعلیشاه به بعد چگونگی دفاع ایران به طور مستقیم به سیستم دفاعی هندوستان مربوط می شد. به همین جهت سیاست انگلستان هیچ وقت نمی توانست از نفوذ در سیستم حکومتی ایران، من جمله ارتش آن چشم بپوشد. تا جایی که در برقراری حکومت مشروطه همکاری آنها با مشروطه خواهان اظهر من الشمس است و خود احمدشاه حقوق بگیر آنها شد. موضوع کودتای سیدضیاء، و حرکت رضاشاه به تشویق و به پول انگلیسیها به سمت تهران امروزه روشن است. پس اگر ایجاد طرح دفاعی در مقابل شورویها مورد نظر انگلیسیها بود، آن خط دفاعی در همان سالهای اول استقرار رضاشاه صورت عمل به خود می گرفت؛ همان طور که راه آهن سرتاسری که ایجادش به مراتب مشکلتر از برقراری خطوط دفاعی بود، به خواست آنها عملی شد.

علاوه بر آن، انگلیسیها در ایران دوستانی داشتند چون خانواده های فرمانفرما، اسفندیاری، قوام شیرازی، شوکت الملک، مدیرالملک جم، حکیم الملک، نجم الملک، هدایت و غیره و بخصوص در ارتش هواخواهان بنامی داشتند که از اظهار ارادت علنی به انگلیسیها و حشر و نشر با آنها خودداری نداشتند، چون سرلشکر عطاپور، سرلشکر زاهدی و سرلشکر حسن ارفع که خانمش هم انگلیسی بود و رئیس ستاد کل ارتش شد. پس اگر استقرار خطوط دفاعی مواضع خراسان و آذربایجان جزء برنامه انگلیسیها بود، گذشته از اینکه خود شاه در اسرع وقت چون

راه‌آهن آن را ایجاد می‌کرد، این حضرات، در صورت تأخیر، او را مجبور به اجرای آن می‌کردند. البته من به مذاکرات محرمانه بین دو حریف قرن ۱۹ و ۲۰ یعنی انگلستان و شوروی وارد نیستم، به همین جهت با توجه به اوضاع و احوال ناچار به «فرضیه» متوسل می‌شوم. فرضیه من این است که روسها و انگلیسها با هم توافق کرده بودند که روسها از ماده ۵ قرارداد ۱۹۲۱ بین شوروی و ایران استفاده نکنند، در مقابل انگلیسها نفوذ خود را به کار برند که در ایران طرح نظامی (ولو دفاعی) ضد شورویها، صورت مثبت به خود نگیرد.

به عبارت اخری «ارتش کاریکاتوری» آن چیزی بود که سیاست وقت انگلستان برای ایران مناسب تشخیص داده بود.

با این فرضیه ممکن است همه موافق نباشند. آن وقت لازم است پاسخی برای چندین پرسش زیر بیابند:

الف - چگونه انگلیسها، که از زمان فتحعلیشاه مراقب مرزهای ایران و روسیه بودند و معاهده ترکمن‌چای را «به طرفین» توصیه کردند، یک مرتبه از مرزهای آذربایجان و خراسان سلب علاقه کردند و سیاست دویست ساله خود را در قبال روسها به دست فراموشی سپردند؟

ب - اگر انگلیسها، بالعکس، در آن زمان کماکان به حفظ هندوستان علاقه داشتند، چگونه خطوط دفاعی در قبال تعرض شوروی را (اگر با آنها قرارداد مخصوص برای عدم تعرض نداشتند)، خود ترسیم نکردند و برای اجرا به دست رضاشاه ندادند و در اجرای آن کمال مراقبت را به عمل نیاوردند و دوستان نظامی آنها در ایران کوچکترین جنبشی (برای دفاع وطن!) به جا نیاوردند؟

در مورد راه‌آهن سرتاسری، خوانندگان محترم به یاد بیاورند که کوچکترین بررسی در وزارت راه - (مسئول وقت راه‌آهن) - برای انتخاب مسیر به عمل نیامد. شاء مسیر کلی راه‌آهن را روی یک نقشه رأساً به وزارت راه داد،

که به عقیده مهندسین وزارت راه از طرف سفارت انگلستان مستقیماً به او داده شده بود. در غیر این صورت لازم است برای «شاهنشاه کبیرا» درجه مهندسی لدنی هم قائل شویم که توانستند خود چنین نقشه‌ای را ترسیم کنند!

ج - سپهبد حاج علی رزم‌آرا و سرلشکر حسن ارفع که هر دو استاد دانشگاه جنگ، و هر دو مرزهای خراسان و آذربایجان را دقیقاً بازدید کرده بودند، و هر دو برقراری مواضع دفاعی متوالی را در هر دو نقطه لازم و قطعی می‌دانستند، و هر دو سه بار رئیس کل ستاد ارتش شدند، چرا و به چه علت در آن دو منطقه درگذاوردن سنگی روی سنگ برای دفاع خودداری کردند و هیچ‌گونه طرحی آماده نکردند؟

پس برای فرار از پاسخ به پرسشهای بالا و دهها پرسش دیگر، به نظر نویسنده، چاره‌ای جز قبول فرضیه سرتیپ امینی موجود نیست. با توجه به تعارض بین سختگیرهای فوق‌العاده و احیاناً تیرباران کردن بچه‌های دهات به بهانه دو هفته تأخیر در معرفی (برای دفاع از کشور!)، در مقابل این همه صحنه‌سازیهای دروغ و پوچ ستاد کل ارتش در ایجاد کوچکترین سیستم دفاعی برای کشور، یادگفته جلال‌آل احمد می‌افتم که در قبال اوضاع فوق‌العاده مبتذل برای ابراز نهایت تنفر و تحقیر خود به گردانندگان امور می‌گفت:

«مرده شورا!»



تصویر شماره ۲

مصاحبه با سرهنگ مهدی افخمی در ویلای او
در دامنه کوههای هیمالیا در هندوستان - سال ۱۹۶۰ میلادی

پانویسها:

- ۱ - غلامرضا مصور رحمانی، کهنه سرباز، ص ۲۴۵ - ۲۴۶.
- ۲ - بعداً از لحاظ ترضیه حس کنجکاوی، در این باب با برخی از سایر وابستگان نظامی من جمله سرهنگ باباعلا، وابسته نظامی ایران در افغانستان، سرهنگ افخمی، وابسته نظامی ایران در هندوستان و سرهنگ بایندر، وابسته نظامی ایران در انگلستان، از لحاظ کارهای استخباری گفتگو کردم. همه با پوزخند و کلماتی از قبیل «شوخی ات گرفته؟ از معقولات صحبت می کنی؟ کجای کاری؟ به مطلب پایان می دادند.

سرهنگ مهدی افخمی با من از دیرستان همدوره بود. وقتی وابسته نظامی ایران در هندوستان بنود در باغچه اش واقع در «مسوری» در دامنه هیمالیا واقع در هندوستان به من گفت: «غلام، تو، پس از طی این همه مراحل، هنوز خودت را به کوچه علی چپ می زنی و میل نداری بدانی، اساساً سازمان حکومتی ایران از نظر کشورهایی که مادر آنها مأموریت داریم چیزی جز یک «سازمان مقوایی» (ETAT DE TEMPON) نیست. که موجودیت آن، به منظور ایجاد حایلی بین هندوستان و شوروی و یا روسیه سابق بوده؟ من از زمره مخالفین حکومت خودمان نیستم. اما به من بگو کدام یک از دولتهای ایران را، نمایندگان منتخب مردم ایران روی کار آوردند که برای ملت کار کنند؟ پس ستاد کل ارتش، ناچار «جزئی است پوشالی» روی همان سازمان کلی دولتی پوشالی.

در اینجا محیط کوردیپلماتیک مقیم هندوستان، دولت ایران را، صریحاً در ردیف دولتهای برمه، افغانستان، نپال و... می دانند، و جزء کشورهای مقوایی می شمردند که سیاست مستعمراتی انگلستان، دور مرزهای هندوستان نگاه داشته، تا فاصله ای بین هندوستان، یعنی تاج امپراتوری انگلستان، و روسیه تزاری و بعد روسیه شوروی و سایرین ایجاد شود. این مطلب، البته هر ایرانی حساس را آزار می دهد، اما تاریخ و حقیقت را چطور می توان انکار کرد؟ تو تاریخ را بهتر از من می دانی ولی این واقعیتی است که چنین سیاستی از طرف انگلستان اغلب به زیان و گاهی هم به سود ملت ایران بوده؛ و اولین سود آن موضوع انعقاد قرارداد ترکمن چای است که همان معاهده ننگین به فشار انگلستان با روسها بسته شد. چرا که پس از اشغال تبریز و خرد شدن ارتش عباس میرزا، دیگر برای روسها جهت رسیدن به تهران مانعی وجود نداشت! این چنین حکومت اگر پوشالی و مقوایی نیست، پس دولتهای مقوایی و پوشالی کدامند؟

دنباله مطلب را در وقایع شهرپور دیدی؟ هنوز ارتش شوروی از آذربایجان رد نشده

بود که رضاشاه تصمیم به فرار گرفت، و فروغی بالاخره ناچار شد به آن مرد قدرتمند! بگوید دریاها هم در دست آنهاست، به عجله کجا می‌روید؟ در آن موقع روسها از تهران خیلی دور بودند. آنچه شاه و اهل‌آل به نزار کرد، اثر سه سخنرانی بود که از رادیو پخش شد، نه ورود غیر مترقب نیروهای شوروی. اگر دولت ایران مقوایی نبود آیا چنین چیزی امکان داشت؟ فرار محمدرضاشاه و کودتای «کرمیت روزولت» در ۱۹۳۵ که دیگر احتیاج به توضیح ندارد و حاکی از مقوایی بودن سازمان است؟ اگر آنها خود را از ملت ایران جدا نمی‌دانستند، این فرارهای خفت‌آور، چه معنی داشت؟ ۳- وقتی، در کار وابستگی کمی به اصطلاح جا افتادم و علت چنین مکاتبه ناهنجار را با کاردار سفارت ایران در بغداد که دوران خدمتش بیش از سایرین بود در میان گذاشتم، ابتدا کمی تمجیع کرد، ولی بالاخره در مقابل اصرار من گفت، پس از اینکه منطقه شاه‌آباد و پشتکوه جنبه «املاکی» یافت (یعنی اعلیحضرت رضاشاه تصمیم گرفتند آن سرزمینها را جزء املاک شخصی کنند)، تجاوزات مرزی، ناچار از طریق اداره املاک به استحضار می‌رسید، که موجب خشم ایشان و تراوشات پاره‌ای کلمات زشت می‌گردید؛ و بعضاً، پاره‌ای از آن کلمات، که از روال نزاکتهای بین‌المللی به کلی خارج بود، از طریق وزارت امور خارجه، به بغداد منعکس می‌شد. روزی «نوری سعید»، مرد مقتدر عراق، که مصدر پستهای مهمی چون وزیر امور خارجه، وزیر جنگ و نخست‌وزیری عراق بود، در مقام وزیر امور خارجه، با چنان تراوشات خارق‌العاده مواجه شد و به حدی عصبانی گردید که معروف است دستور داد: «آن قزاق بی‌سواد را به جای خودش بنشانید» و از آن وقت اطلاق کلمات خارج از نزاکت از طرف عراق به ایران شروع شد و نسبت دادن «چویدار» به رضاشاه یکی از تاییدیه‌های همان دستور است.

گفته شده که نوری سعید در مقایسه خودش با رضاشاه می‌گفت، ما هر دو زاییده سیاست انگلستان در خاورمیانه هستیم، با این تفاوت که مبنای همکاری من با آن سیاست در جهت آزاد کردن اعراب از یوغ عثمانیها بود، حال آنکه گماشتن سرهنگ رضاخان در ایران به منظور «مجازات» ملت ایران بوده است در نپذیرفتن قرارداد ۱۹۱۹. حالا این قزاق تصور کرده عراق هم ایران است و می‌تواند در اینجا هم هرچه می‌خواهد بگوید و یا بکند؟

این قضیه آدم را به یاد گفته «سرریدر بولارد»، سفیر انگلستان در ایران در زمان اشغال متفقین با «شیخ عبدالله گله‌داری» می‌اندازد که به رضاشاه کبیر «مهر» (Estable Boy) خطاب می‌کرد. (ره آورد شماره ۳۱، فصلنامه پاییز ۱۳۷۱ صفحه ۲۱۷، گفتگوی با شیخ عبدالله گله‌داری). و نیز توصیه «لرد کرزن» به «نرمان»، وزیر مختار وقت انگلیس در ایران در «زدن سرایرانیان به سنگ» ... (ایران در عصر پهلوی، جلد اول - صفحه ۳۱۲).

فصل دوم

علل و موجبات اصلی بروز انقلاب فکری در ایران - شاخهٔ ارتش

بخش سوم

علت واقعی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹

و علت واقعی انفصال سید ضیاء

علت برکناری «سید ضیاءالدین». چرا انگلیسها او را آوردند، و چرا، (خود آنها)، او را بردند؟

نظریه «لرد کرزن» دربارهٔ ایران و تأثیرگذاری آن
در آتمسفر سیاسی وزارت خارجه انگلستان

به عقیده نویسنده، درک علت وقوع کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و تحمیل فشارهای ناهنجار و خردکننده‌ای که پیرو آن به ملت ایران وارد شد، میسر نیست،

مگر اینکه به نظریه لرد کرزن درباره ایران، که حاکم بر آتمسفر سیاسی آن روز وزارت امور خارجه و حتی دولت انگلستان بود، آشنایی حاصل شود.

آن فشارهای فوق العاده شدید و واقعاً خانه برانداز بر ملت ایران، اغلب، زیر عناوینی فریبنده و زیرکانه، به مردم تحمیل می شد، که مخالفت با آن به سهولت حمل بر فقد وطن دوستی گوینده، و یا احیاناً به حس عوامفریبی وی، قابل اطلاق می گردید. عمده آن عناوین که کمابیش با ارتش ارتباط داشتند از این قرار بودند:

الف - نظام وظیفه: تحت عنوان «دفاع از آب و خاک»، که چنانچه توضیح داده شده و خواهد شد، به هیچ وجه ناظر به چنان هدفی نبود. در واقع رل آن، منهدم کردن نسوج خانوادگی ملت ایران، و تحمیل فشار مالی و عصبی طاقت فرسا به فرد فرد خانواده های ایرانی بود.

ب - راه آهن سراسری: تحت عنوان پر طنطنه «بهبود بخشیدن به وضع اقتصادی ایران»، که رل اصلی آن «استراتژیک» و رساندن نیروهای نظامی انگلیسی و هندی در ظرف ۴۸ ساعت از خلیج فارس به گرگان بود، جهت تعرض به پهلوی و عقبه نیروهای روسی، که احتمالاً از شرق ایران و افغانستان، به هندوستان حمله ور می شدند.^۱

ج - املاکی کردن زمینهای مردم: این کار در مازندران، پشتکوه، گرگان، بجنورد، فریمان و غیره به قیمت زندانی کردن، شکنجه و تبعید صاحبان آنها انجام گرفت.

د - اسکان ایلات: این سیاست عملاً نیمی از لرستان را خالی از سکنه کرد.

روح و عمل لرد کرزن

«لرد کرزن» از سال ۱۹۱۹ در پست وزارت امور خارجه انگلستان^۲ کلیه امور

مربوط به ایران را زیر نظر شخص خود گرفت. (هرچند این کار در وزارت امور خارجه، به وسیله فرد کارگشته‌ای انجام می‌شد که وارد به اوضاع و احوال کشور مورد نظر در فضایی به نام میز (DESK) آن کشور بود).

لرد کرزن، درباره ایران و ایرانیان علاقه متعصبانه‌ای ابراز می‌کرد. این تعصب، نه از جهت احساسات مساعد او نسبت به ایرانیان، بلکه از این ناشی می‌شد که او، ایران را برای دفاع از هندوستان در حکم مهره شطرنجی می‌دانست، که به اقتضای اوضاع و احوال، باید به هر طرف مصلحت بود رانده شود. بنا به گفته وی:

«ایران، افغانستان و سرزمینهای شرقی بحر خزر، در حکم مهره‌های شطرنج هستند، که انگلستان برای حفظ تسلط بر هندوستان، و نتیجتاً سلطه بر دنیا، باید قادر باشد، در بازی شطرنج جهانی، آنها را جابجا کند. هندوستان، برای انگلستان، در صحنه جهانی اهمیت قطعی دارد، زیرا بدون آن، انگلستان، به موقعیت یک کشور درجه سوم سقوط خواهد کرد. یعنی مقام آن در دنیا از صورت یک کشور «دلور»، به موضع ناهنجار سرزمینی که، سایرین، در آن، مهره‌ها را حرکت دهند، تنزل خواهد یافت. مردم، در چنان کیفیت به آن به همان چشمی نظر خواهند کرد که به آکروپولیس آتن (ACROPOLIS ATHENS) و یا به آثار باستانی دره‌های نیل نگاه می‌کنند»^۲

«لرد کرزن، لزوم سلطه بر ایران را، نه فقط یک امر مطلوب، بلکه «اخلاقی»، تلقی می‌کرد، صرف‌نظر از تمایلات و خواست ملت ایران. یعنی بدون اعتنا بر آن. وقتی در محیط وزارت خارجه انگلستان، کمیته‌ای برای رسیدگی به امور مربوط به ایران و خاورمیانه تشکیل شد او اظهار کرد، اگر پیشنهادش در کمیته پذیرفته نشود، حضور وی در آن کمیته بی‌معنی است.

این تهدید به استعفا، شخصیت‌های بارزی از دولت چون سسیل (CESIL) و منتاگو (MONTAGU) را که در کمیته فعال بودند، به عقب‌نشینی وادار کرد، و عنان اختیار ادراک سیاست انگلستان در ایران و اجرای آن را عملاً در اختیار «لرد کرزن»، گذارد.

این لرد کرزن بود که برای حسن اداره ایران، وجود یک مستشار انگلیسی برای امور نظامی و یک مستشار انگلیسی برای امور خزانه‌داری که کلیه امور مربوط به آن دو موضوع را در دست بگیرند، ضروری شمرد و این پایه قرارداد ۱۹۱۹ بود که به نام نخست‌وزیر آن روز ایران به نام قرارداد «وثوق‌الدوله» نامیده شد.^۴

«لرد کرزن» واقعاً یک مرد معتقد به امپریالیسم انگلستان بود. این روحیه او را در پاسخی که به اظهار «مارلینگ» (MARLING)، وزیر مختار درازمدت انگلستان در ایران، که تازه از ایران به لندن برگشته بود، داد، می‌توان استنباط کرد. مارلینگ به او گفت:

«ایرانیها ترجیح می‌دهند کسی با آنها کاری نداشته باشد، و میل دارند آنها را آزاد بگذارند تا راه خود را انتخاب کنند.»

لرد کرزن جواب داد:

«البته ایرانیان به سیاست عدم مداخله به وسیله ما راغب‌ترند. اما اتخاذ چنین سیاست ویرانگر، از طرف ما، ناشی از ضعف ما، و انحراف ما از اصول «اخلاقی» است! به عبارت دیگر، کرزن در درک سیاست خود درباره ایران، اعتراض داشت که ایران را یک کشور مستقل بشناسد. او آن را به صورت موجودی می‌دید که وظیفه‌اش گردن نهادن به خواست سیاست انگلستان است؛ هر آنچه آن سیاست باشد.^۵

این درک عجیب «اخلاقی»، بلافاصله اثرات خود را به صورت قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق‌الدوله ظاهر کرد، و جالب اینکه وقتی قرار شد برای تسهیل در پذیراندن آن قرارداد «رشوه‌ای» از طرف دولت انگلستان به سه نفر شخصیت‌های ایرانی در رأس دولت پرداخت شود، پرداخت آن را از کیسه خلیفه (یعنی ملت ایران) معقول و

«اخلاقی» شمرده‌اند (موضوع پرداخت ۱۳۱,۰۰۰ لیره به سه نفر، وثوق‌الدوله، نصرت‌الدوله و صارم‌الدوله که به حساب بدهیهای ایران به انگلستان به قلم رفت)، این یکی از عجیبترین ترفندهای اخلاقی! پرداخت «رشوه» بود در تاریخ دنیا. لرد کرزن، عقیده داشت، سیاست باید به وسیله «قدرت» پشتیبانی شود. او، کاملاً انکار داشت بپذیرد کسی بتواند سیاست به مفهوم عملی را ادراک کند، بدون اینکه به کار بردن قدرت را مدنظر قرار دهد.

به این دلیل بود که وی به تشکیل پلیس جنوب (SOUTHPERSIAN RIFLES) دست زد. و با اعزام نیروهای انگلیسی از بغداد به انزلی مانع از قیام احتمالی ایرانیان و پیروان دنیای اسلام بر علیه انگلستان گردید.

لرد کرزن به خدمت گرفتن ۱۲۰۰ نفر از داوطلبان روسی سپاه منحلۀ جنرال باراتف (Gl. Baratov) به وسیله سرهنگ بیچراخوف (Col. Lazar Bicharakof) را برای تشکیل نیروهای نظامی در شرق ایران و اعزام به بوشهر، توصیه کرد و مورد پشتیبانی قرار داد.

لرد کرزن، با چنین عقاید و آنچه‌ان نفوذ، وقتی در باب تصویب قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق‌الدوله، حتی به صورت ضمنی، به علت مبارزۀ فداکارانه ایرانیان شرافتمند، و من جمله انتحار افتخارآمیز «سرهنگ فضل‌الله خان آق‌اولی»، تیرش به سنگ خورد، ایرانیان را بی‌محابا مورد آماج واکنشهای خشم‌آلود و بی‌رحمانه خود قرار داد.

درجه خشم لرد کرزن و نظر کینه‌توزانه او نسبت به ملت ایران را، به مناسبت عدم تصویب قرارداد، از نامه زیر که او به خط خودش، در مقام وزیر امور خارجه انگلستان، برای وزیرمختار انگلیس در ایران، از لحاظ تنظیم رفتار او با ایرانیان، نوشته، می‌توان به خوبی استنباط کرد.

سرپرسی لرن (Sir Percy Lorren)، وزیرمختار جدید انگلیس در ایران در ۲۲ می ۱۹۲۱ یعنی مدت کوتاهی بعد از کودتای سوم حوت وارد تهران شد. مفاد نامه کرزن چنین است:^۶

«به حرفهای یاوه‌گویان و تهمت زنان زیاد اهمیت نده، این مردم (یعنی ملت ایران)، به

هر قیمتی شده است، باید یاد بگیرند، بدون ما کاری نمی‌توانند انجام دهند. باید «متنبه» شوند و قدر ما را بدانند.

راستش را بخواهی بدم نمی‌آید سرشان به سنگ بخورد. هر بدبختی که نصیبشان بشود استحقاق آن را دارند، وزرا و رجال معلوم‌الحال ایران داخل آدم نیستند»

تاریخ این نامه قریب سه ماه بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی است، و به خوبی روشن می‌سازد که روحیه حاکم بر سیاست انگلستان برای ایران در آن مواقع از چه قرار بود.

نامه سرپرسی لرن

نامه «سرپرسی لرن»، وزیرمختار آن روز انگلیس در ایران در تاریخ سوم مارچ ۱۹۲۱، تقریباً یک هفته پس از انجام کودتای ۱۲۹۹ که طی آن سید ضیاء، تقریباً همه رجال ایران را من‌عندی و به نحو خشونت‌باری زندانی کرد از این قرار است.^۷

«نخست‌وزیر جدید (سید ضیاء) نخستین کسی است که به‌طور جدی به خاطر کمک به ایران، دست به اصلاحات زده.»

در آن مدت کوتاه تنها کاری که انجام شده بود همان زندانی کردن بی دلیل رجال بود که به آن کار صفت جدی و کمک به ایران اطلاق شده بود!

«از یک دسته کوچک نالایق و فاسد، یا فاسدان نالایقی، که تاکنون قدرت را قبضه کرده بودند، و کشور را به ویرانی می‌کشیدند، جز به این روش، نمی‌شد قدرت را سلب کرد.»

(توجه شود که تمام مطلب بر سرکوبی آن رجال بود که بیشتر آنها جرمشان مخالفت با تصویب قرارداد ۱۲۹۹ شمرده می‌شد.)

«زندان و تبعید تنها رویه‌ای است که می‌تواند آنان را از دستیابی به قدرت اولیه و ادامه

کارهای شیطانی باز دارد.»

خوانندگان گرامی توجه دارند اطلاق تمام این صفات «حسنة» به روش سید ضیاء در اطراف ابراز خشونت غیرقانونی است که وی نسبت به رجال آن روز، به وسیله زندانی کردن و تبعید آنها به کار برد. اما به زودی معلوم شد این رویه بی‌رحمانه به جای اینکه طلیعه‌ای برای رفتارهای قساوت‌آمیز بعدی سید ضیاء باشد، به همانجا پایان پذیرفته است. که این، به هیچ وجه، با خواست وزیر خارجه وقت انگلستان منطبق نبود.

اگرچه سید ضیاء، تا حد نوکری، هواخواه سیاست انگلستان بود و همیشه در روزنامه «رعد» از قرارداد وثوق‌الدوله تمجید می‌کرد، ولی آدمکش نبود. وی در تمام دوران زمامداریش نه به کسی شلاق زد، و نه فردی را زیر شکنجه انداخت، و نه دست خود را به خون کسی آلود. پس او پهلوان اجرای سیاست لرد کرزن «در زدن سر ایرانیان به سنگ ... الخ»، نمی‌توانست باشد. چنان شخص «قدرتمند! به مفهوم آن روز برای ایران»، همان بود که «اردشیر ریپورتر» در سال ۱۹۱۷ در آبادی کوچکی در کنار جاده پیربازار به رشت دیده بود و به «آیرونساید» هم معرفی کرده بود: یعنی سرهنگ دوم رضاخان مازندرانی.

در اینجا از نظر پاره‌ای شباهتها، ذکر مجملی از علت برگزیدن «ناپلئون بناپارت» در زدن و بستن و کشتن مردم بی‌اسلحه‌ای که در باغ لوکزامبورگ^۸ برای اعتراض به نبودن «نان»، جمع شده بودند، و در کتاب معروف به دزیره^۹ از آن مفصلاً بحث شده، بی‌فایده نیست.

ناپلئون در باغ لوکزامبورگ

«وقتی ناپلئون بناپارت، فرماندهی واحد کوچکی را در جنوب فرانسه به انجام رساند، به پاریس احضار شد. در آن موقع منزل «ژوزفین» در پاریس، که در آن دختران زیبایی، مشروبات و ماکولات لذیذی را با تبسمهای دلپذیر به حضار، عرضه می‌کردند؛ محل تجمع

کملین قوم پاریس بود. «تالیران» و «فوشه» (وزیر امور خارجه و رئیس پلیس) آن روز فرانسه در آن مجلس، درباره نام افسری که حاضر شود مردم را از باغ لوکزامبورگ برانند، تبادل نظر می‌کردند، و متأسف بودند که نمی‌توانستند شخصی را بیابند که به چنین کاری غیر انسانی تن دهد.

در همین موقع، افسری با چکمه کهنه و لباسی نیمه مندرس از در وارد شد. هیچ کس من جمله تالیران و فوشه او را نمی‌شناختند.

پس از پرس و جو معلوم شد نامش «نایلتون بنیارت»، و پدر و مادرش جزیره‌نشین و اهل جزیره کورس بودند، که در پاریس هیچ کس او را نمی‌شناخت. تالیران به فوشه گفت، این درست همان کسی است که به درد ما می‌خورد؛ و قطعاً با کمال میل پیشنهاد ما را خواهد پذیرفت. و این قضاوت واقعیت داشت.

تا به او چنین پیشنهادی کردند پذیرفت، و با عده ابواب‌جمعی خود به باغ لوکزامبورگ رفت، و با خشونت تمام به آن تجمع، که خواستار چیزی جز نان نبودند، پایان داد.

اردشیر ریپورتر در آن اوقات رئیس سازمان «MI-6» در ایران بود،^{۱۰} و هم او بود که رضاخان را به جنرال آیرونساید^{۱۱} برای کمک به سید ضیاء معرفی کرده بود. وی مجدداً وارد عمل شد.

باید دانست در دستگاه اطلاعی «MI-6»، اگرچه رؤسای دوایر آن معمولاً در مقام شغلی به سفارتخانه مورد نظر منتصب می‌شوند، ولی مرئوس سفیر یا وزیرمختار نیستند. آنها مستقیماً طبق دستورالعمل رئیس خود، از انگلستان، انجام وظیفه می‌کنند. به همین جهت کاملاً امکان دارد آنها عملی انجام دهند که از نظر سفیر و یا وزیرمختار در بدو امر پوشیده باشد، و این همان وضعی است که در ایران پیش آمد.

اردشیر ریپورتر در آن هنگام، خود شبکه اطلاعاتی قابل اعتمادی در اختیار داشت. فرمانده نیروی اعزامی انگلستان در محور همدان، قزوین و رشت جنرال «آیرونساید» بود که برنامه کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ با توافق نظر آن دو نفر تنظیم شده بود.^{۱۲} این آیرونساید بود که اجازه داد قزاقها از محلی واقع در مغرب نیروهای

انگلیسی، برای رفتن به تهران از خطوط نیروهای انگلیسی عبور کنند. وقتی عدم تمایل سید ضیاء در به خرج دادن شدت عمل (اکتفا کردن به بازداشت فقط) ظاهر شد، آن دو نفر، پهلوان، انجام کار را در شخص رضاخان مجسم دیدند، زیرا کاندیداهایی از قبیل «سرلشکر محمد نخبجوان»، «نصرت الدوله»، «سرلشکر عبدالله خان امیر طهماسبی»، هیچ یک از نظر ملاحظات فامیلی و اخلاقی، تمایلی به ابراز شدت عمل به نحوی که لرد کرزن را راضی کند، نداشتند.

اظهارات بعدی، مبنی بر اینکه سید ضیاء به دلایل عدم تمایل احمدشاه کنار گذاشته شد، بیهوده است. احمدشاه، شخصاً نماینده خود را در مسیریابی امام - تهران به اردوی قزاق فرستاد و امر کرد که از ادامه حرکت به طرف تهران خودداری کنند، ولی آنها کوچکترین اعتنایی به آن نکردند. حالا چگونه قابل قبول است که پس از انجام کودتا فقط به «تمایل» احمدشاه تن در دهند؟ و نیز اشاره به اینکه سید ضیاء به دلیل امکان حرکت روسها به طرف تهران از انزلی، تهران را ترک کرد، معقول نیست. زیرا روسها پیش از ترک سید ضیاء تخلیه را شروع کرده بودند.^{۱۳}

توصیف اردشیر ریپورتر از رضاخان

اردشیر ریپورتر رضاخان را چنین توصیف می‌کند:

قامت بلند و جثه قوی، سیل چخماقی، چشمان نافذ و بدون سواد آکادمیک. او، ترکی و روسی را تا حدی تکلم می‌کند و به هر دو زبان به روانی دشنام می‌دهد. به زبانی ساده تاریخ، جغرافیا، اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران را برای او تشریح کردم. ملاقاتهای متعددی با او در قزوین و تهران داشتم.

این صفات میرغضبی را دوست رضاشاه، یعنی اردشیر ریپورتر، به او نسبت داده، نه دشمن. کدام فرمانده لایقی را در تاریخ با این گونه صفات برشمرده‌اند؟

گمراه کننده است اگر تصور کنیم، رضاخان که بعداً سردار سپه، و رضاشاه شد،

برنامه لرد کرزن را که به نحو مقتضی طی ملاقاتهای متعدد اردشیر ریپورتر، با او در میان گذارده شده بود، فقط با زدن و بستن و کشتن اشخاصی چون کمال السلطان صبا، مدیر روزنامه ستاره ایران، یا مدرس، داور، نصرت الدوله، سردار اسعد، تیمورتاش و غیره، انجام شده می دانست.

زدن سر ایرانیان به سنگ

برنامه لرد کرزن، «زدن سر ایرانیان به سنگ بود»، نه فقط کشتن چند نفر دستچین شده از طبقه بالا، بدون تعرض به عامه مردم. البته برگزیده اردشیر ریپورتر، از به زیر چکمه انداختن و ناسزای رکیک گفتن به فرد کوری در وزارت دادگستری (که چرا به او احترام نگذاشته)، و یا عابری در پیاده رو خیابان که به او در داخل اتومبیل سلام نکرده، پرهیز نداشت. ولی این کتک کاریها و ناسزاگوییهای اتفاقی به کلی دور از وسعت لازم برای هدف قرار دادن «ملت ایران» بود که نظریه لرد کرزن را به اجرا برساند.

چهار وسیله زدن سر ایرانیان به سنگ

سردار سپه، چهار وسیله خانه برانداز برای کاری که لرد کرزن نیت انجام آن را داشت به کار برد، که مجموعاً کلیه خانواده های ایرانی را به زیر شلاق نابکاری می گرفت، و خواب و خوراک را برای زن و مرد ایرانی در تمام دوران سلطنت او و حتی در زمان پسرش واقعاً حرام می کرد، و به آن ترتیب واقعاً و حقیقتاً «سر ایرانیان را به سنگ زد».

آن چهار وسیله عبارت بودند از برقراری «خدمت نظام وظیفه»، «کشیدن راه آهن سراسری»، «املاکی کردن» و «اسکان ایلات». اینک توضیح آنها:

الف - تحمیل خدمت نظام وظیفه

این خدمت را، تحت عنوان ظاهر فریب و معصوم «دفاع از آب و خاک»، ولی با رنگ و بوی من درآوردی، به صورت کاری وقت تلف کن و شاق که کوچکترین

رابطه‌ای با دفاع از آب و خاک نداشت، به مردم تحمیل کردند.

در تمام دنیا، قاعده بر این است که در زمان صلح، در تمام سطح کشور، «مخازن» بزرگ برای ذخیره کردن گندم، برنج، گوشت، روغن، بنزین، لباس، کفش، دارو، لوازم جراحی و بسیاری لوازم دیگر آماده می‌کنند؛ و در آن مخازن، علاوه بر احتیاجات ارتش، برای حوایج اولیه مردم هم خواربار ذخیره می‌کنند تا در موقع تجهیز عمومی، و برای مدت تقریبی طول جنگ، این لوازم به‌طور مطمئن در دسترس نیروهای دفاعی و مردم قرار داشته باشد.

همه می‌دانند در موقع جنگ احتمالاً چندین دوره از سربازان و افسران احتیاط و ذخیره، احضار می‌شوند. یعنی عناصر فعال و «تولیدکننده» امور کشاورزی و حرفه‌ها و سرویسهای مختلف، به جای «تولید» در کشتزارها و کارگاهها، به سربازخانه‌ها و جبهه‌ها می‌روند، و تبدیل به «مصرف‌کننده» می‌شوند. پس طبعاً خواربار، البسه، و سرویسها درست در موقعی که احتیاج به آنها افزوده می‌شود، تولیدشان نقصان فاحش می‌یابد. به این جهت اگر انبارها در زمان صلح مملو از ذخایر مورد لزوم بالا نباشد، تمام سربازان احضار شده قبل از اینکه به جبهه جنگ برسند دز اثر گرسنگی و تشنگی از بین خواهند رفت.

پس وقتی می‌بینیم در تمام طول سلطنت رضاشاه کبیر، علی‌رغم اختیارات کاملی که مشارالیه در کلیه امور مملکت بخصوص در بودجه کشور و نیروهای دفاعی داشت، مواد اولیه برای مصارف بالا ولو به اندازه یک سیر (نه یک من) برنج، یک دانه (نه یک کیلو) گندم، یک مثقال گوشت کنسرو شده، یک مثقال کره و شیر خشک و غیره برای چنان روز مبادا، ذخیره نشده بود، به هیچ گونه اطلاعات استراتژیک نیازی نیست که بدانیم، رضاشاه ارتش را برای دفاع از کشور «نمی‌خواست».

این بی‌بند و باری به اندازه‌ای خجالت‌آور بود که در جریان شهریور ۲۰، اسبهای واحدهای سوار و توپخانه، سه روز بعد یعنی روز ۶ شهریور، یال و دم خود را از دست داده بودند؛ زیرا اسبها، به جای علوفه، آنها را جویده بودند! و وسایط نقلیه در کشور تولیدکننده بنزین، به علت فقد آن، زمینگیر شده بودند؛ و از همه مضحکتر برای اتومبیل شخص رضاشاه، در موضع فرار از تهران به اصفهان، حلب

بنزین با دعوا و مراقبه از سرلشکر کریم آقا بوذرجمهری مصادره شد! پس این خدمت وظیفه قلابی با آن همه ممکنات و وقت در زمان صلح، برای «دفاع از آب و خاک» نمی‌توانست باشد. و من از کلیه آقایان افسران و بخصوص آقایان امرای ارتش دعوت می‌کنم اگر کوچکترین دلیل و نشانه‌ای حاکی از چنان ذخایر در دست دارند، برای آسایش روح رضاشاه و محمدرضاشاه بنویسند یا در جراید مرقوم دارند، که حقایق بهتر روشن شود.

از طرف دیگر، در روز مبادا، آن چندین دوره احتیاط و ذخیره، احتیاج به برنامه تعیین شده قبلی داشتند، که معین شود هر سربازی (به مقیاس کلی میلیونها) به کدام نقطه نزدیک خود برای معرفی برود، که در آنجا لباس، تجهیزات، و غذا و محل خواب در اختیارش بگذارند، و تعیین شود با چه وسیله نقلیه به کدام محل برود و در ابواب جمعی کدام واحد قرار بگیرد. به عبارت دیگر وجود «طرح عملیاتی» برای سربازان احتیاط و ذخیره مورد لزوم قطعی بود که هر کس بداند تکلیفش چیست؟؟ و حالا می‌دانیم چنین طرحی اصلاً وجود نداشت. و بدیهی است ادراک چنین طرح «در روز مبادا» علی‌رغم تنگی وقت، غیرممکن است.

پس این ارتش، که مردم شریف ایران، با خلوص نیت و صفا، گوشت و پوست فرزندان خود را در طبق اخلاص گذاشتند، و برای دفاع از «خاک و وطن» تقدیم فرماندهان تاجدار خود کردند، در جایی که مطلب به انجام وظیفه خود تاجداران در تهیه طرح دفاعی و برقراری شبکه ذخایر خواربار و البسه و سایر ضروریات برای امکان دفاع می‌رسید، (که زحمتش به مراتب کمتر از زحمت پندران و مادران در واگذاری فرزندان بود)، نه فقط عمل مهمی انجام ندادند، اصلاً کوچکترین کاری صورت ندادند. یک چنین خودداری از انجام وظیفه و حق‌شناسی در مقابل ملت، در تاریخ روزگار بی‌سابقه است، و مدام در ذهن محققین تلقین می‌کند که: چرا احساس وظیفه‌شناسی نزد هر دو شاهنشاه تا این حد تنزل کرده بود؟

نکته اینجاست که انگلیسیها در دفاع از ایران برای حفظ هندوستان، از زمان فتحعلیشاه نظر داشتند. اگر لرد کرزن هم، دفاع از ایران را در مقابل روسیه ضروری می‌دانست پس علت سکوت آنها چه بود؟

آیا انگلیسیها نمی دانستند و نمی فهمیدند که رضاشاه و محمدرضاشاه کوچکترین طرح دفاعی قابل قبول برای دفاع از ایران در مقابل روسیه نداشتند، و نیز برای برقراری شبکه انبارهای ذخایر، کوچکترین عملی انجام نداده اند؟ البته جواب منفی است؛ آنها با دارا بودن شبکه مطمئن استخباری در داخل ایران که در رده های بالا شخصیت هایی چون قوام شیرازی و امیر شوکت الملک علم، تقی زاده، مدیرالملک و دهها شخصیت دیگر را در برمی گرفت، و حتی در ارتش شامل کسانی چون سرلشکر عطاپور و سرلشکر حسن ارفع و سرلشکر زاهدی می شده به طور مسلم و قطع، از تمام آنچه در کشور و ارتش می گذشت، و بخصوص از فقد طرح عملیاتی و نبودن شبکه ذخایر مطلع بودند. بخصوص که یکی از ارادتمندان آنها، سرلشکر حسن ارفع، سه بار رئیس ستاد ارتش شد که کار اصلی ستاد ارتش تهیه و تنظیم همین طرحهاست.

در واقع، اگر انگلیسیها، عمل ارتش ایران را در دفاع از آب و خاک، برای حفظ هندوستان ضروری می دانستند، عیناً مانند طرح راه آهن سراسری که طرحش را خود ترسیم کردند و برای اجرا به دست رضاشاه دادند، آن طرح دفاعی را هم خود ترسیم می کردند و برای اجرا به او واگذار می نمودند که اجرا کند، که او هم قطعاً انجام می داد.

پس انگلیسیها، خود، غیر از آنچه بود نمی خواستند. آنها نمی خواستند برای ارتش ایران طرح معقول دفاعی وجود داشته باشد. در واقع، هدف آنها از تشکیل دولت پوشالی سردار سپهی همان بود که در برنامه «سرپرسی لرن» به نایب السلطنه هندوستان در تاریخ ۲۱ ژانویه ۱۹۲۳ تصریح شده بود: «سردار سپه علی رغم مشکلات فراوان، در اموری توفیق می یابد که اگر اوضاع به نحو دیگری بود مستشاران انگلیسی در ایران می بایستی انجام می دادند.»

و نظریه سرتیپ محمود امینی کاملاً قابل قبول است که انگلیسیها موضوع را از نظر سیاسی با روسها حل کرده بودند. به این کیفیت که روسها (شورویها) از ماده ۵ قرارداد ایران و شوروی برای هجوم به ایران استفاده نکنند، در مقابل انگلیسیها هم نگذارند ارتش ایران در وضع قابل قبول عملیاتی بر هند شوروی

رشد کند.

نتیجه این توافق، ایجاد همان «ارتش پوشالی» است در یک دولت پوشالی که فقط سر مردم را به سنگ بزند، چنانکه زد، و خانواده‌ای را در تمام ایران باقی گذاشت که از سیلی اتلاف وقت، تحقیر، تحمیل مالی، من جمله راندن فرزندان کشاورزها به شهرها و برگرداندن سوغات سیفلیس و سوزاک به دهات، یا برنگشتن به دهات، مصون گذاشته باشد.

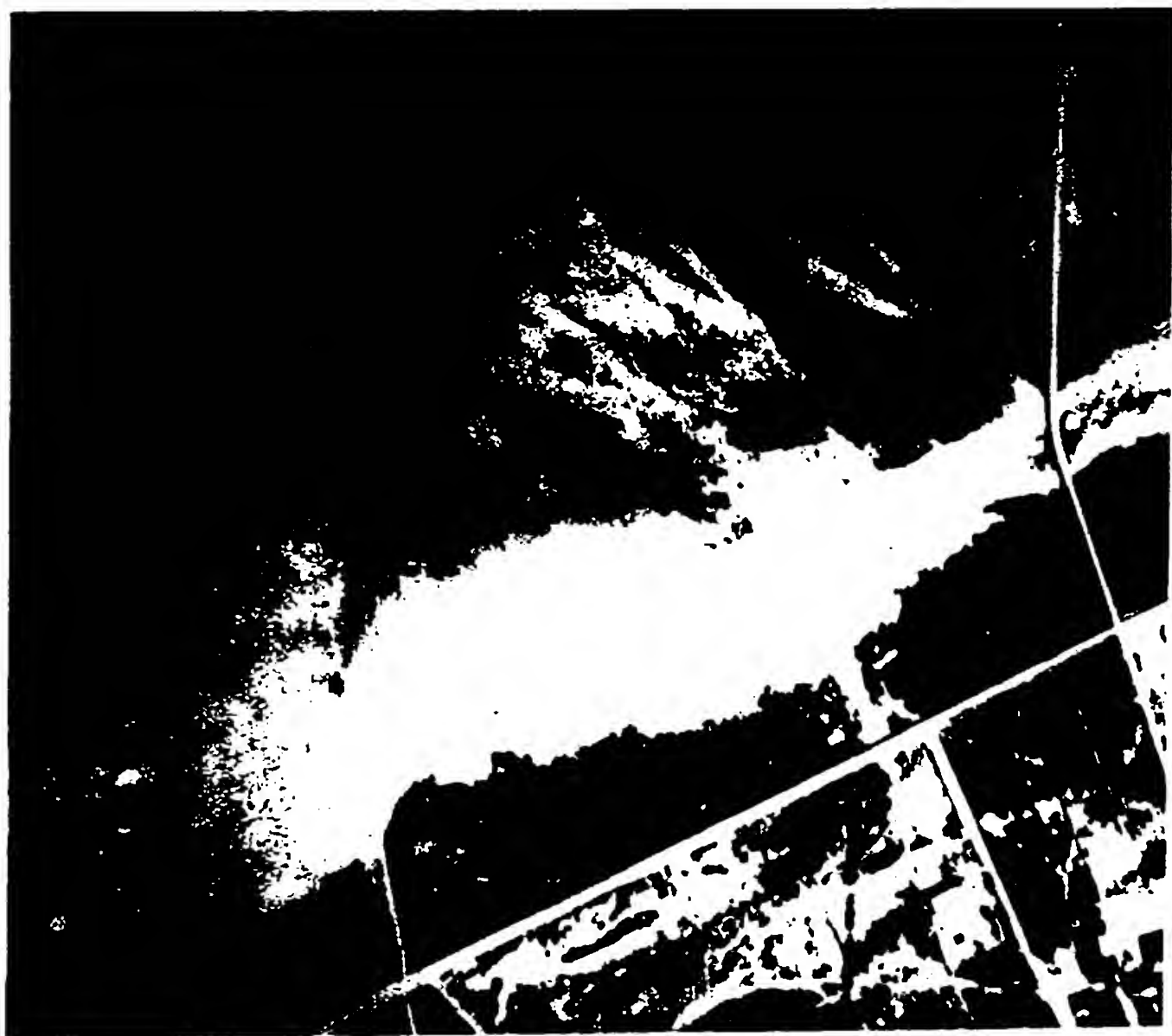
ب. میر راه آهن سراسری

روزی که دکتر مصدق در نطق خود اظهار می‌کرد، راه آهن سراسری با چنان مسیر که از شهرهای مهم پرهیز کند و «خلیج فارس» را به «بندر گز» متصل سازد، برای بهبود وضع اقتصادی ایران مفید نیست، بلندگویان دستگاه، او را متهم به هوامفریبی کردند.

اما بعدها «واقعیت»، نشان داد که از بندر گز، در تمام دوران سلطنت رضاشاه و محمدرضاشاه، حتی یک کیلو پنبه، نمی‌گویم یک تن، یا یک فرد مسافر به خارج نرفت و از آن بندر «آزاده»، یک بسته چای و یا یک حبه قند وارد ایران نشد، و کوچکترین عمل ترانزیتی هم از آن مسیر صورت نگرفت. پس مصدق درست می‌گفت، و آن عریده‌های دستگاه علیه او فقط ارزش «جار و جنجال» علیه رجل ملت دوست واقعی را داشت.

در عکس هوایی که در سال ۱۳۱۷ از اسکله بندر گز گرفته شده، فقدان فعالیت کاملاً معلوم است.

یک نگاه به نقشه آسیا نشان می‌دهد که امکان استفاده واقعی از آن مسیر، استفاده استراتژیک بود. زیرا در تمام قاره آسیا فقط گرگان است که به فاصله ۴۸ ساعت از خلیج فارس می‌تواند محل تجمع نیروهای واقع شود که پهلوی و عقبه نیرویی را که می‌خواهد از شرق ایران و یا افغانستان (تنها مناطق تعرضی به هندوستان در تمام آسیا) به هندوستان تعرض کند، از دهلیز گرگان، بجنورد، قوچان، جام مورد تهدید قرار دهد.^{۱۴}



تصویر ۳

عکس هوایی از بندرگز برای ملاحظه فعالیت بندری در سال ۱۳۱۷

این راه استراتژیک را، به سود واقعی انگلستان، به هزینه ملت فقیر ایران ساختند، و مازاد عایدات از بابت خرید اسلحه، به علاوه مالیات قند و شکر (که گرانی بالطبع کلیه مواد مایحتاج ملت را موجب شد) را صرف آن کردند، که در نتیجه توده ملت پر تحمل ایران در طول یک نسل، از خوردن یک آبگوشت چرب و دو فنجان چای مایه دار، محروم شد و بلندگوی دستگاه، این تحمل محرومیت به ملت فقیر را به عنوان یک کار افتخارآمیز بدون وام گرفتن از خارجه، مورد تحسین قرار داد!

اما در عین حال رضاشاه ثروت نقدی خود را در همان حین به ۶۸ میلیون تومان بالا برد و یک دینار هم در پرداخت چنین هزینه هایی با ملت ایران همکاری نکرد! آیا او واقعاً به مفید بودن آن مسیر برای راه آهن معتقد بود؟

ج - داستان املاکی کردن زمینها و مستغلات مردم با ثمن بخش

این عمل، یعنی املاکی کردن زمینها و مستغلات مردم با ثمن بخش، همواره با ارباب، زندان و تبعید مالکان در مناطق مازندران، گرگان، فریمان، پشتکوه همراه بود و چون مورد اطلاع همگان است، بحث در آن ضروری به نظر نمی رسد.

د - بلای اسکان ایلات

تصور می کنم، یکی از دردناکترین ضربه هایی که در طی حکومت رضاشاه به پیکر ملت رنج کشیده ایران رسید، ضربه ای بود که به عنوان ظاهرپسند «اسکان ایلات»، به آن وارد شد.

برای نمونه، چگونگی اسکان ایلات لر را، از قول همان کسی که مأمور انجام آن بود، یعنی سپهبد حاج علی رزم آرا، برای خوانندگان عزیز نقل می کنم، که متوجه شوند چطور یک عمل به ظاهر خیرخواهانه، با قلب ماهیت به وحشیانه ترین طرز به اجرا گذارده شد و نتیجتاً یک نیمه ولایت را خالی از سکنه کرد.

در سال ۱۳۱۹ شمسی که با دانشجویان دانشگاه جنگ به سفر لرستان (پیشکوه و پشتکوه) می رفتیم، سپهبد حاج علی رزم آرا، مدیر دروس دانشگاه جنگ

و در عین حال سراسناده تاکتیک پیاده نظام در رأس هیئت اعزامی بود. انتخاب وی برای ریاست هیئت، بسیار بجای می نمود؛ چراکه خود او زیردست «سپهبد احمدآقا خان امیر احمدی» مأمور زد و خورد با ایلات یاغی لر، و بعداً «اسکان» آنها شده بود.

قبلاً باید خوانندگان عزیز را متوجه کنم که برخلاف تصور پاره‌ای از هموطنان، پیشکوه و پشتکوه نام کوهها نیستند. در لرستان یک کوه بزرگ تقریباً شمالی جنوبی وجود دارد به نام «کبیرکوه»، که لرستان را از وسط به دو نیمه تقسیم می‌کند؛ نیمه خاوری را پیشکوه و نیمه باختری را پشتکوه می‌نامند، و مقصود از کلمه «کوه» در نامگذاری همان کبیرکوه است.

۵- چگونگی قلع و قمع

عملیات «قلع و قم»^{۱۵} ابتدا در پیشکوه صورت گرفت، و پس از کشتار بسیاری از جوانان ایلات پیرانوند و سگوند، دستور داده شد افراد باقیمانده لُر که بیشتر پیرمردان، زنان و بچه‌ها بودند به اسرع وقت، پیاده و با احشامشان، از پیشکوه به خراسان رانده شوند و در آنجا اسکان گردند. این کار به عهده سپهبد حاج علی رزم‌آرا واگذار شد.

سپهبد رزم‌آرا گفت: اینها معمولاً پیاده بودند، از پیرمردان ضعیف گرفته تا زنان باردار و بچه‌های ۳-۴ ساله و حتی کودک نوزاد. اگر می‌خواستیم به پای ضعیفترین آنها حرکت کنیم زمان مسافرت، سر به قیامت می‌زد، و با دستورالعمل «اسرع وقت» مقامات بالا، سازگار نبود. ناچار حد وسطی اختیار شد، قریب ۲۵ تا ۳۰ کیلومتر در روز، که طی آن، در مسیر خرم‌آباد به خراسان، تعداد بسیاری از پیرمردان، زنان بخصوص زنان، باردار و بچه‌های کوچک تلف شدند، و صدی نود احشام از دست رفت.

شنوندگان که ۲۲ نفر افسر و همه دانشجوی دانشگاه جنگ بودند، از شنیدن سخنرانی سپهبد رزم‌آرا، و پی بردن به اینکه زنهای باردار و پیرمردان لر را که در طی راه قادر به پیشروی نبودند، می‌گذاشتند و بازماندگان آنها را با چشمهای اشکبار با

تهدید اسلحه وادار به رفتن می‌کردند، بهت زده شدند؛ و بغض گلویشان را فشرد. یکی از دانشجویان پرسید «اسکان» که لازمه‌اش بیرون بردن مردم از محل اقامتشان نیست؟ چرا لازم دانستید لرستان را خالی از سکنه کنید؟ خالی از سکنه کردن ربطی به اسکان ندارد؟

دیگری گفت: چرا اینها را با اتومبیل حرکت ندادید؟ مقیاس ۲۵ تا ۳۰ کیلومتر از کجا آمده؟ چرا ۱۵ تا ۲۰ کیلومتر را مقیاس نگرفتند؟ مگر اینها ایرانی نبودند؟ مگر وظیفه ارتش، حفظ همین مردم نیست؟ چه اشکالی داشت طول مسافرت پیاده دو سه هفته درازتر می‌شد؟ اصلاً قلع و قمع چرا؟

سرتیپ رزم‌آرا گفت: من منتظر همین پرسشها بودم. باید بدانید امر نظامی، مطلقاً باید اجرا شود، بدون اینکه عواملی چون رحم، مروت و انسانیت در اجرای آن بتواند مداخله‌ای داشته باشد.

«تقوا» در حرفه‌های مختلف صورتهای گوناگونی دارد. در محیط دادگستری کشتن یک انسان صورت جرم دارد و مجازات آن، کشتن مجرم است؛ حال آنکه همین عمل در محیط نظامی برای کسی که نامش «دشمن» گذارده شود، «خدمت» محسوب می‌شود و مستلزم پاداش است.

در باب وسیله نقلیه و بخصوص کوچاندن لرها از لرستان به خراسان، من با شما از نظر اصولی موافقم. زیرا «اسکان ایلات» به هیچ وجه مفهومی با کوچاندن آنها از محل آبا و اجدادی ربط ندارد. اما همان‌طور که گفتم، وظیفه مجری، اجرای دستور مقامات بالاست با حسن نیت، و من به شما نصیحت می‌کنم، در آن باب همین‌طور فکر و عمل کنید که من کردم!^{۱۶}

ایلات لر مغرب کبیر کوه، یعنی پشتکوه، وقتی سرنوشت مردم پیشکوه را ملاحظه کردند. به محض اینکه طلبیه ستون نظامی از پیشکوه رسید، بالتمام سراسر سرزمین پشتکوه را تخلیه کردند و به «عراق» پناهنده شدند.

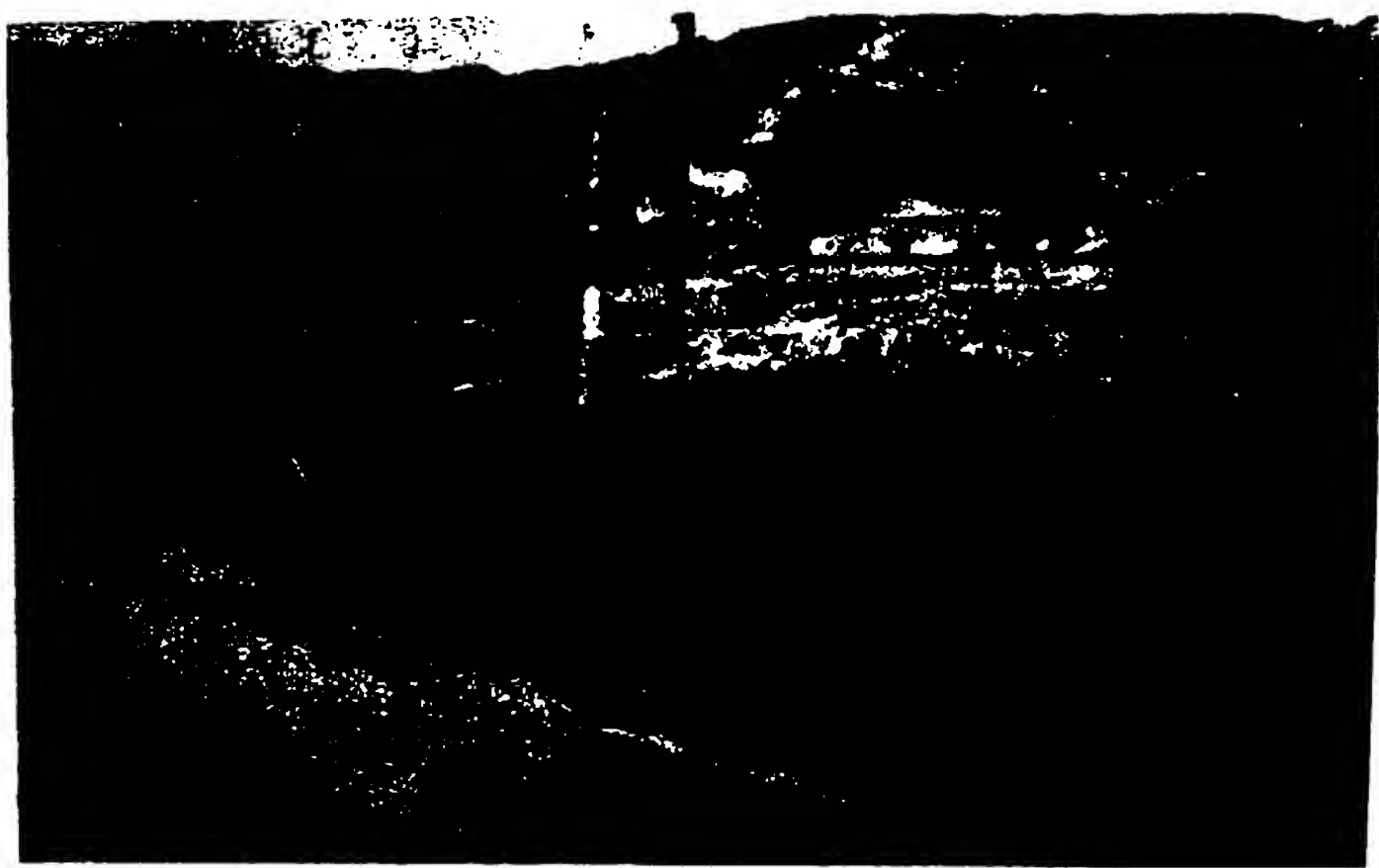
کلمه بالتمام به مفهوم واقعی خود به کار برده شده، زیرا در سال ۱۳۱۹ که با دانشجویان دانشگاه جنگ از شمال پشتکوه وارد آن سرزمین شدیم و پس از طی سراسر آن به خوزستان رسیدیم، دو نفر از دانشجویان به نام سرگرد

ابوتراب سرداود (بعد سرلشکر) و سرهنگ عیسی هدایت که مأمور برآورد جمعیت پشتکوه بودند، کلیه جمعیت پشتکوه را اعم از مردم عیلام، بدره و ضرباطیه، به ۱۱۰۰ نفر برآورد کردند که آنها هم پس از ختم غائله اسکان مجدداً به آن نقاط آمده بودند! در عکس شماره ۲ آبادی حسینه در مسیر عیلام به دهلران مشاهده می شود.

نظر نویسنده به هیچ وجه تلقین مجاز شمردن سیستم ایلبانی نیست. برای هیچ کس جای تردید نمی تواند باشد که زندگی چادرنشینی، علی الاصول یک مرحله گذرا برای رفتن از مرحله توحش به مرحله کشاورزی و بعداً شهرنشینی بوده، و به هیچ عنوان با روال زندگی رفاه آمیز و متمدن که لازمه اش توجه عمیق به تحصیل فرزندان و بهداشت عمومی است (و در زیست چادرنشینی امکان آنها متعذر است)، سازش ندارد.

مردم ایلات به طور کلی افرادی هستند، زحمتکش، پرکار، ساده، هوشیار و قابل تربیت، و سرزمین آنها، قابل کشاورزی و مستعد تکامل است. متأسفانه این مردم، به دست خوانین و ایل بیگی های محلی که نفع خود را در ادامه زندگانی ایلبانی می دانند (از لحاظ گرفتن سرانه از خانواده های ایل و دریافت کویپنهای مختلف دولتی به منظور سوء استفاده از آنها) به ادامه زندگانی چوپانی و چادرنشینی ناگزیر شده اند.

وظیفه دولت این بود آنها را به نحو معقول در همان سرزمینهای خود و با یاریهای در خور، کمک به اسکان کند. این نحو معقول در عمل با دادن «بذر» و زمین به علاوه کمک معاش برای یکی دو سال و ایجاد سدهای لازم جهت سوار کردن آب و ایجاد سرپناه و خریدن و واگذار کردن یک جفت گاو و چندین رأس گوسفند برای خانواده (تمام برسبیل مساعده که پس از چندی به تدریج مسترد گردد) ملازمه داشت. مجموع این کمکها از لحاظ هزینه با توجه به بودجه کشور هرگز فوق العاده نبود و مالا هم برگشت داده می شد. ولی چنانکه دیدیم، مطلب به صورت اسکان «در گورستان» تحول یافت! حتی نگذاشتند در خود ایران، مردم، از چگونگی اعمال توحش آمیز بالا آگاه شوند!



تصویر ۴

حسینیه در مسیر عیلام - دهلران مشاهده می شود

پانویسها:

- ۱- غلامرضا مصور رحمانی، کهنه سرباز، صفحات ۸۱-۱۰۹ باید دانست اگرچه در عمل چنین تعرضی صورت نگرفت، ولی تردید شورویها را در انجام این گونه تعرض موجب گردید. پس این مسیر راه آهن برای انگلیسها حقیقتاً مفید واقع شد.
- ۲- «CURZN IN INDIA DAVID DULKS»، صفحه ۳، نایب السلطنه هندوستان ۱۸۹۰- ۱۹۰۵، وزیر امور خارجه انگلستان ۱۹۱۹- ۱۹۲۴.
- ۳- هوشنگ صباحی، دیپلماسی انگلستان در ایران، (BRITISH POLICY IN IRAN: HOUSHANG SABAHI) صفحات ۴-۵.
- ۴- کتاب بالا صفحه ۴۵، موقعی که انگلیسها در صدد برآمدند قرارداد ۱۹۱۹ را به طور ضمنی نافذ کنند، انتحار سرهنگ فضل الله خان آق اولی، عضو کمیسیون، که اعتبار قرارداد را مخالف استقلال ایران می دانست، انجام آن را مانع شد. چنین خونها، در شرائین افسران درجه بالای شاهنشاهی «خدايگان» شده، به خشکی گراییده بود، که در جریان تجدید کاپیتولاسیون ۱۳۴۳ حتی یک نفر از آنها صدای خودش را بلند نکرد!
- ۵- هوشنگ صباحی، دیپلماسی انگلستان در ایران، صفحه ۵.
- ۶- دکتر مصطفی الموتی، ایران در عصر پهلوی، جلد اول، ص ۳۱۲.
- ۷- هوشنگ صباحی، دیپلماسی انگلستان در ایران، ص ۱۲۵.
- ۸- «باغ لوگزامبورگ» هنوز در کارتیۀ لاتن پاریس وجود دارد و گردشگاه عمومی است.
- ۹- «دزیره» دختر بازرگان پارچه فروشی بود در بندر مارسه فرانسه، که مورد علاقه ناپلئون بناپارت قرار گرفت و بالاخره پس از ازدواج با ژنرال برنات، ملکه کشور سوئد شد. این کتاب به فارسی ترجمه شده است.
- ۱۰- «MI6» مرکب از جزء «MI» (دو حرف اول کلمه «MILITARY») و شماره شش است که علامت مشخصه دایره مربوطه باشد. پس «MI6» یعنی دایره ششم از اداره های استخبارات نظامی. این دستگاه با شبکه کهنه کار ... خدمات بعضاً ارثی و مثبت، تقریباً دنیا را برای کسب اطلاعات می پوشاند.
- ۱۱- «جنرال آیرونساید» یکی از جنرالهای برجسته انگلستان.
- ۱۲- براین لپینگ، پایان امپراتوری (END OF EMPIRE, BRIAN LAPPING)، ص ۱۹۱.
- آیرونساید، فرمانده نیروهای انگلیس در شمال ایران معتقد بود که کشور ایران نیازمند به یک دیکتاتور نظامی است. وی رضاخان، یعنی افسری را که خودش به فرماندهی یک هنگ قزاق ایرانی گمارده بود به طرف تهران و کودتا سوق داد.
- ۱۳- هوشنگ صباحی، دیپلماسی انگلستان در ایران، ص ۷۶.
- ۱۴- غلامرضا مصور رحمانی، کهنه سرباز، ص ۸۰.

۱۵ - روش قلع و قمع، یعنی از بین بردن مردم، چنان با توحش انجام گرفت که قاضی آمریکایی داگلاس (JOGE DUGLAS) در کتاب خودش در باب مسافرت به ایران با تنفر از آن یاد کرده.

۱۶ - غلامرضا مصور رحمانی، کهنه سرباز، ص ۱۳۵.

۱۷ - وقتی نویسنده، وابسته نظامی ایران در عراق بودم، مشاهده کردم بیشتر خدمه اسکله بغداد و راه آهن بغداد به بصره و موصل از بقایای مهاجرین پشتکوه بودند.

فصل دوم

علل و موجبات اصلی بروز انقلاب فکری در ایران - شاخهٔ ارتش

بخش چهارم

جهالت

اطلاعات سربازی رضاشاه و محمدرضاشاه

چرا هر دو شاه تحت تأثیر بیانات شعارمانند قرار می گرفتند؟

محمدرضاشاه، پس از تحصیلات اولیهٔ کمتر از کلاس ششم ابتدایی، عازم سوئیس شد، و قریب پنج سال در آنجا برای تکمیل زبان و تحصیلات دبیرستانی ماند. پس از بازگشت به ایران چون «طبق مقررات»، ورود به دانشکده افسری برای کسانی که گواهینامه کامل دبیرستان نداشتند میسر نبود؛ از جهت امتیاز فردی، برای شخص او کلاس افسری اختصاصی تشکیل دادند، و یکی از بهترین افسران ایرانی - سرتیپ محمود امینی - را مسئول ادارهٔ آن ساختند.

اولین اشکال محمدرضا در دریافت تعلیمات سربازی، این بود که او از اجرای برنامه‌های عملی «مطلقاً» خودداری می‌کرد.

تعلیمات نظامی، در تمام دنیا، دو جنبه به کلی متمایز دارد که شامل دروس نظامی است توأم با تمرین عملی. نکته اصلی تربیت نظامی در توأم داشتن این دو جنبه است. چرا که توضیحات شفاهی، به تنهایی، سلطه بر موضوع را امکان‌پذیر نمی‌کند. اگر یک شاگرد دانشکده افسری فقط به توضیحات شفاهی اکتفا کند ولی هرگز در راه‌پیمایی با تجهیزات، پاسداری، کندن سنگر، حرکت در کوهستان، راندن تانک، دیدبانی، مشق صف جمع و پیشروی خرنده و غیره شرکت نکند، غیرممکن است بتواند در عمل هیچ یک از این کارها را به نحو معقول انجام دهد، و به «حس مقدورات» که لازمه دانش فرماندهی است دست یابد.

یک فرمانده، باید واقعاً، بفهمد، که دو ساعت سرپا ایستادن در سرمای ۱۰ درجه سانتیگراد زیر صفر برای پاسداری در زمستان زیر برف، یعنی چه؟ یا بتواند تشخیص دهد که صد متر خنزیده پیشروی کردن با تجهیزات روی زمین پر از سنگ و خار که آرنجها را مجروح و خونین می‌کند، تا چه اندازه برای سرباز مشقت‌آور است. محمدرضا، به علت این بیگانگی با «حس مقدورات» توأم با ضعف در دریافتن مسائل نظری، به قول سرتیپ امینی، هرگز خوی «سربازی» پیدا نکرد. به همین جهت، در دوران سلطنت، به جای پرداختن به مسائل اساسی دفاع از کشور، به تظاهرات بی‌معنی و پرخرج از قبیل جشن توخالی دو هزار و پانصد ساله، و یا خودنماییهای خنده‌آور، از نوع نصب نشانهای مختلف به سینه خود، پرداخت، که بلافاصله مورد تقلید افسران بزمی قرار گرفت و اصطلاح مضحک «سینه جاجیمی» را، برای افسران جنگ نرفته ولی پر نشان، در ارتش معمول ساخت.

این فقدان «حس مقدورات» بود که او را وادار به آن همه تصمیمهای ضد و نقیض و سؤال‌برانگیز کرد، بدون اینکه او هرگز بتواند تشخیص دهد، اثر آن تصمیمها در روحیه افراد ارتش از چه قرار است؟

او خود از یک طرف، رقابت شدید بین سپهبد حاج علی رزم‌آرا و سرلشکر حسن ارفع، و «باندبازی» آن دو را، در عمل تشویق می‌کرد، و با سه بار جانشین



تصویر ۵

نصب نشان سینه اعلیحضرت به وسیله سرتیپ سپه پور فرمانده وقت نیروی هوایی
به دلیل خلبان شدن اعلیحضرت به وسیله سرتیپ سپه پور

کردن هریک از آنها و خانه نشین کردن دیگری، افسران باند موافق هریک را به نوبت به کار و ترفیع می‌رساند و افسران باند مخالف را از کار و ترفیع محروم می‌کرد، و بالعکس؛ آن وقت مرتباً بخشنامه صادر می‌کرد که «افسران ارتش نباید دنبال باند بازی بروند!» که چنین دوگانگی شدید و ممتد بین حرف و عمل از یک مغز سلیم بعید است.

او، غیر از طی کلاس اختصاصی دانشکده افسری، آن هم بدون گذراندن جنبه عملی آن، هیچ دانشکده تکمیلی، یا دانشگاه نظامی و یا دانشگاه ستاد و جنگ را در ایران و خارجه ندیده بود. بنابراین از چگونگی هدایت عده‌های بیش از گردان، که موضوع بحث در سازمانهای تعلیماتی بالاست و نیز از چگونگی تجزیه و تحلیل مسائل نظامی و هدایت واحدهای بزرگ، که در دوره‌های ستاد و دانشگاه جنگ تدریس می‌شود، مطلقاً بی‌اطلاع بود؛ و همین بی‌اطلاعی موجب دهان‌بینی و حتی شعارپذیری او شده بود، چرا که مایه علمی نظامی برای قضاوت عمقی نداشت. برای مثال، موردی را که نویسنده خود در سال ۱۳۲۷ در معرض آن بودم، و موضوع آن تعیین تعداد لازم هواپیما جهت تجدید سازمان نیروی هوایی ایران بود ذیلاً توضیح می‌دهم:

چون جنگ بین‌المللی دوم پایان یافته بود، و آمریکاییها، هواپیماهای اضافی در اختیار داشتند، حاضر شدند تعدادی از آنها را که نیازمندی حداقل کشور ما را مرتفع کند با شرایط سهلی در اختیار ما قرار دهند. (نظیر همین رفتار را با بسیاری کشورهای دیگر در ردیف ما هم به عمل آوردند). شرط اصلی در تقاضای تعداد درخواستی، جوابگویی به حداقل نیازمندی تاکتیکی واحدهای موجود، و امکان پرواز دادن آنها بود. این کار به رکن سوم نیروی هوایی، که در آن موقع مسئولیتش با نویسنده بود، محول شد.

پس از محاسبه دقیق واحدهای سازمانی، به رقم ۴۵۰ فروند رسیدم، و همان هفته چگونگی را به شاه توضیح دادم. ولی وقتی سرتیپ سپه‌پور فرمانده نیروی هوایی گزارش کتبی آن را به عرض رسانید شاه گفته بود: ۴۵۰ فروند یعنی چه، اقلاً ۱۰۰۰ فروند؟



تصویر ۶

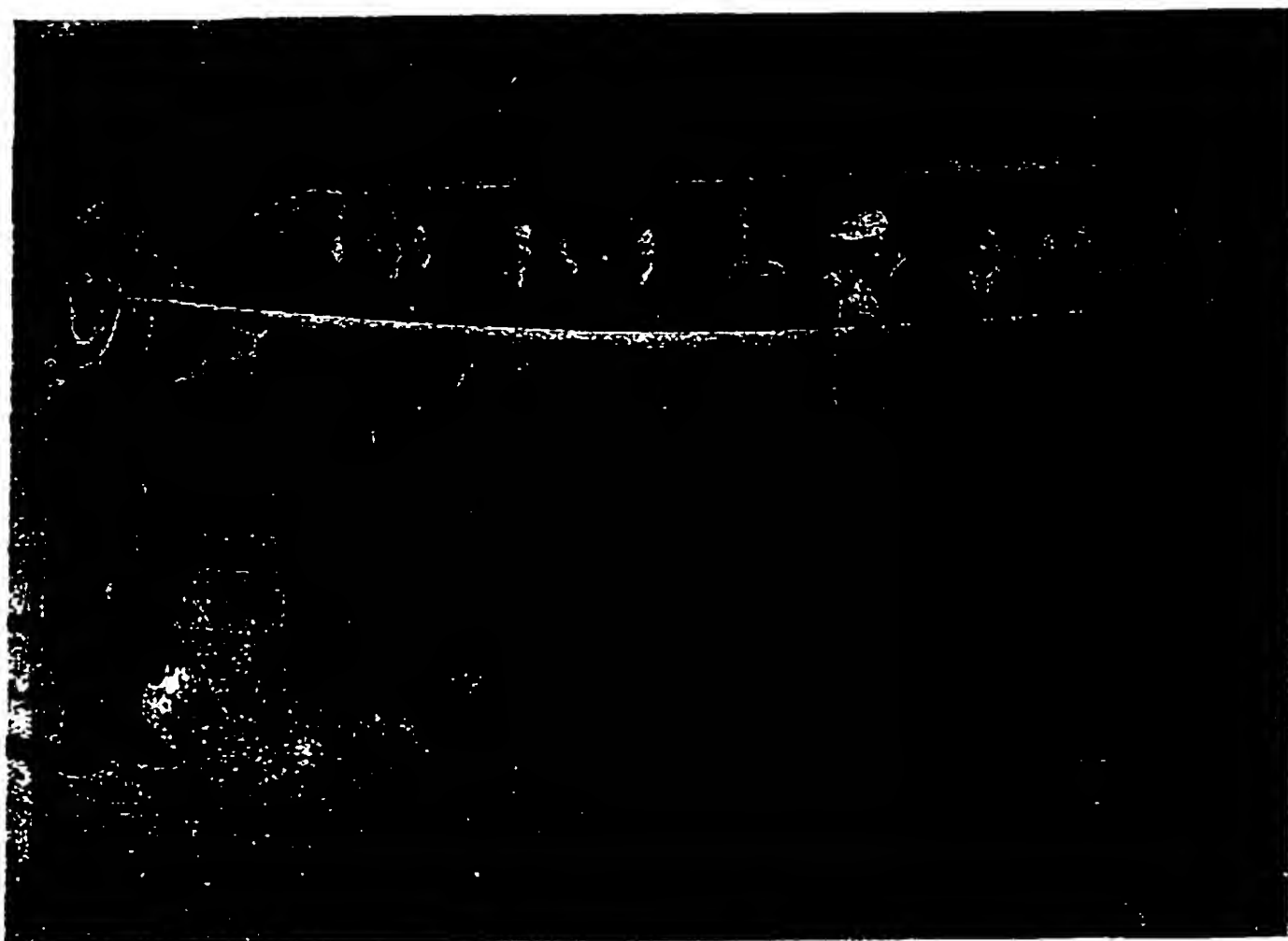
توضیحات تکمیلی سال ۱۳۲۸ وسیله نویسنده درباره تعداد هواپیماهای مورد لزوم

به سپه‌پور گفتم: شما می‌دانید امسال در گرفتن ۱۳۵ نفر داوطلب برای طی دورهٔ خلبانی چه تلاشی کردیم؛ ولی فقط ۸۵ نفر به دست آوردیم، چگونه خواهیم توانست ۱۰۰۰ فروند هواپیما را پرواز دهیم؟ گفت هفتهٔ بعد باز شرفیابی است خودت بیا و توضیح بده.

آن شب من منزل شادروان عبدالحسین می‌کده - باجناقم - مهمان بودم. سرگرد خسرو داد (بعداً سرلشکر)، داماد می‌کده، در آنجا بود، تا مرا دید گفت خوشنود باش قریباً ۱۰۰۰ هواپیما در اختیار خواهی داشت. سپس توضیح داد که شب پیش منزل اردشیر زاهدی مهمانی بود و به مناسبتی صحبت از نیروی هوایی شد. اعلیحضرت به ۴۵۰ فروند هواپیما که قریباً به ایران داده خواهد شد اشاره فرمودند. خانمی به شوخی گفت «۴۵۰ تا یعنی چه، اقلأً ۱۰۰۰ تا» و اعلیحضرت فرمودند راست می‌گوید اقلأً ۱۰۰۰ فروند. درست توجه کنید مبنای تصمیم شاه یک شوخی شعار مانند خانمی بوده است!

هفته بعد، در موقع شرفیابی، سرتیپ سپه‌پور، موضوع را مجدداً مطرح کرد و گفت چون سرهنگ دوم منصور رحمانی مسئول عملیات و تعلیمات نیروی هوایی است، نظر جدیدی دارد، اگر اجازه بفرمایید به عرض برسد. شاه گفت گوش می‌کنم. گفتم امسال برای دوره خلبانی علاوه بر تهران، از مشهد، کرمان، شیراز و تبریز داوطلب گرفتیم و تعداد کل آنها بیش از ۸۵ نفر نیست. ما چگونه خواهیم توانست ۱۰۰۰ هواپیما را به زودی پرواز دهیم؟ در آن صورت مستشاران آمریکایی که در تمام دفاتر و فرودگاههای ما آزادی کامل برای مشاهده و تحقیق دارند آیا گزارش نامساعد از ما به رؤسای خود نخواهند داد؟

کلمه «آمریکایی»، این بار شاه را تکان داد، و گفت، «عجب!» آن وقت پرسید آن ۴۵۰ فروند را چگونه پرواز خواهید داد؟ گفتم در سال پیش ۷۱ نفر و امسال ۸۵ نفر در دوره‌های خلبانی داریم. سال آینده و سال بعد از آن از رشت و کرمانشاه و اهواز هم داوطلب می‌گیریم که به احتمال قوی همان ۱۳۵ نفر خواهد بود، چون هواپیماها در حدود یکسال و نیم تا دو سال بعد تحویل خواهد شد، پس تعداد خلبانهای ما برای پرواز ۴۵۰ فروند کافی خواهد بود. شاه به سپه‌پور گفت در این



تصویر ۷

سال ۱۳۲۸ گزارش چگونگی افتتاح دانشکده‌های تکمیلی درخور تعلیمات

صورت همان رقم خودتان مورد تصویب است، که پیرو آن بلافاصله سازمانهای تعلیماتی جدید نیروی هوایی افتتاح شد.

آیا رضاشاه اطلاعات نظامی داشت؟

در پاسخ باید گفت: مطلقاً خیر. او با پوشیدن لباس نظامی در تمام مدت سلطنت، و با جذب گرفتن و با ابراز خشونت، و نیز با به کار بردن سازمان شهربانی به صورت دستگاه میرغضبی تا حد شقاوت، خود را به جای افسر قالب زد. یک افسر وطن پرست و شریف، نه فحاش است و نه بی تفاوت به جان دیگران. بحث در اینکه ایشان هیچ مدرسه‌ای را اعم از نظامی یا غیر نظامی طی نکرده بودند بی فایده است. چون امری است که جملگی بر آنند. اما آیا هیچ تجربه فرماندهی از لحاظ زد و خوردهای داخلی با خارجی دارا بودند؟ آن هم پاسخش منفی است. چرا که هرگز خود ایشان هم چنین داعیه، جز در مورد تسلیم شدن «شیخ خزعل» نداشتند! و در موضوع شیخ خزعل مطلب به انگلیسیها مربوط می شد که امروزه کاملاً روشن شده. زیرا ادامه ۳۰ سال افزایش قرارداد نفت به سود انگلیس، از طرف شیخ غیر ممکن بود.

در عین حال در آن اردو کشی فریب دادن شورویها هم مد نظر بود. (که به آنها نشان داده شود اعلیحضرت، بدون توجه به شمال و یا جنوب، با متمردين چنین رفتار می کنند).

شورویها واقعاً فریب خوردند و درب آموزشگاههای هوایی خود را برای شاگردان خلبانی و فنی ایرانی خالصانه گشودند. به علاوه تجهیزات جنگی چون هواپیماهای R-5 و تفنگهای پنج تیر و توپهای کوهستانی ۷۶ میلیمتری با گلوله و بی سیم را با شرایط سهلی به ایران واگذار کردند. در ضمن، فرمانده عملیات در خوزستان سپهبد زاهدی بود، نه شاه.

پس، رضاشاه، از لحاظ عملیات رزمی داخله، حتی تجربه افسران بسیار چون سپهبد محمد نخجوان و سرلشکر کوپال را در مبارزه با میرزا کوچک خان (که از لحاظ سیاسی موضوع او قبلاً بین انگلیسیها و شورویها حل شده بود)، یا همچنین

تجربه سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی را، از جهت مبارزه با سیمیتقو، و یا سرتیپ جان محمدخان را از لحاظ مبارزه با ترکمنها، یا سرتیپ حبیب‌الله خان شیانی را در مبارزه با بویراحمدیها و قشقایبها، و یا سپهبد امیراحمدی را در مورد مبارزه با خوانین لرستان، نداشت. قدرت فائقه انگلستان که پشت سر رضاشاه بود، و به وسیله «اردشیر ریپورتر» و تمام عوامل انگلستان در ایران به نفع او عمل می‌کرد، انجام یافتن برنامه‌های انگلستان در ایران به وسیله رضاشاه را توأم با تمام آن خشونت‌ها و قتل‌های منسوب به مختاری، لباس وطن‌دوستی! و وطن‌پرستی! پوشاندند، تا رضاشاه به صورت قابل قبول یک سرباز رشید ولی خشن، که خشونت‌ش را باید به رشادت و وطن‌پرستی او بخشید جلوه گر شود، نه یک عامل دست‌نشانده انگلیس.

در روز مبادا که همان شهریور ۲۰ بود، به خوبی نشان داده شد، «رشادت» رضاشاه به محض زائل شدن آن قدرت حامی، از صفر هم پایینتر بود، چرا که به قول سرریدر بولارد، وزیر مختار انگلستان در ایران، فقط به «تصور خطر» ورود ارتش شوروی به تهران، آن مرد به ظاهر مقتدر، به صورت فرد فوق‌العاده جبونی ظاهر گردید که نمی‌دانست چطور فرار کند.^۱ و نادانی او در اداره کشور، اجازه رشد دولتمردان را نداد.^۲

ارتشبد فردوست در یادداشت‌های خود می‌نویسد:

«پس از اینکه به او گوشزد شد ورود نیروهای متفقین به ایران اجتناب‌ناپذیر است، آن مرد یر قدرت، که قدرتش در دستگاه دژخیمی شهریانیش بود، یکباره فرو ریخت و به فردی ضعیف و غیر مصمم تبدیل شد و در ظرف چند روز قیافه و اندامش آشکارا پیرتر و فرسوده‌تر گردید»^۳

از لحاظ نظامی همان نویسنده علت تشکیل ستاد خصوصی جنگ را در وقایع شهریور ۲۰ زیر نظر ولیعهد چنین ذکر می‌کند:

«رضا، خودش خوب می‌دانست که از مسائل نظامی به فرم جدید اطلاعی ندارد ... برای حفظ پرستیژ خودش، که دستورات اشتباه ندهد، خود را کنار کشید ... به علاوه رضا سخت دچار ضعف روحی شده بود و آن ایهت و یال و کوپال فرو ریخته بود و نمی‌خواست بیش از این در تصمیم‌گیریها، که به خونسردی و قاطعیت نیاز داشت، ضعف خود را در مقابل امرا نشان دهد. پیشخدمت رضاخان می‌گفت او شبها نمی‌خوابید و دائماً در اتاقش قدم می‌زد!»^۲

رضاشاه در بدو سلطنت، «ارتش ایران» را از دریچه چشم یک فرمانده واحد کوچک «هنگ» می‌دید. زیرا بالاترین رده‌ای که فرماندهی کرده بود یک «هنگ» بود. و این مطلب، اشتباهات تأسف‌آور و در عین حال مضحکی را موجب شده بود. کما اینکه «نظم» را در ارتش، در این می‌دید که تمام افراد ارتش در سراسر ایران، در یک روز معین پالتو بپوشند و در یک روز معین آن را کنار بگذارند! چرا که برای یک «هنگ» در سربازخانه این رویه معقول به نظر می‌رسد!

می‌گفتند سپهبد امان‌الله میرزا جهانبانی زحمت زیادی کشید تا او را قانع کرد تا از فرستادن بخشنامه‌ای که سربازان را چه در ماکو و چه در چاه‌بهار، در روز معین، وادار به پوشیدن و نپوشیدن پالتو بکنند، خودداری شود؛ و این کار را در صلاحیت فرماندهان در همان پادگانها باقی بگذارند.

ارتشبد فردوست در یادداشت‌های خود می‌نویسد:

این عدم آشنایی پدر و پسر به اصول اولیه خدمت سربازی، و دهن‌بینی همیشگی ناشی از آن، بازار چاپلوسان و شارلاتانها را در ارتش بسیار رونق داد و برنامه کار ارتش را تبدیل به صحنه‌سازیهای دروغی و مبتذل کرد که حتی سازمانهای تعلیماتی هم از آن مصون نماندند.

ارتشبد فردوست در این باره چنین تصریح دارد:

«در ارتش رضاخان، حرکات نمایشی و لاف و بلف، جایگزین تمرین و آمادگی رزمی واقعی بود؛ و همین روحیه، امرای رضاخانی ارتش ایران را در شهریور ۲۰ به آن وضع



تصویر ۸

دیماه ۱۳۲۲ در کهنوج (بین جیرفت و میناب)

اسفناک انداخت. در سال، ۶ ماه، برای رژه سوم اسفند تمرین می کردیم؛ علاوه بر آن هر سال یک مانور تشکیل می شد، و رضاخان لشکر ۱ و ۲ را به جان هم می انداخت و شش ماه دیگر هم تمرین صحرایی برای اجرای این مانورها بود.^۵

توسعه برنامه لاف و گزاف

فردوست چنین ادامه می دهد:

«نمونه‌ای از این لاف و چاخانه‌ها را ذکر می کنم: شخصی به نام سرهنگ عبدالله هدایت رئیس رکن ۳ ارتش بود (ارتشبد هدایت بعدی) ... یک سال مانور سالانه در حوالی شهریار برگزار شد. و من هم به عنوان فرمانده گردان لشکر ۱ در آن شرکت داشتم ... هدایت، از طریق سرلشکر ضرغامی، رئیس ستاد ارتش به اطلاع رضاخان رساند که امسال ما یک مانور کوتاه مدت با یک واحد جدید موتوریزه درست کرده ایم. این واحد عبارت بود از حدود ۱۰۰ - ۱۵۰ کامیون که یک تیپ پیاده سوار آن بود. نه زرهی داشتند، نه تانکی، و نه توپخانه بخصوصی. فقط تعدادی سرباز کامیون بود.

یک عده سرباز را دیدیم، رسیدند و توقف کردند. سربازها از کامیونها پایین پریدند و به سرعت خود را به ارتفاعات رساندند و به اصطلاح آن را تسخیر کردند! این مانور که برای اولین بار اجرا می شد، برای رضاخان چیز عجیب و غریبی به نظر رسید! او که سواد نظامی درست و حسابی نداشت و دانشکده ندیده بود، تعجب می کرد که یک تیپ پیاده ظرف ربع ساعت خود را به موضع برساند و یک ربع بعد به خط الرأس ارتفاعات حاضر شود و در مقابل دشمن آماده گردد. رضاخان خیلی تحسین کرد و مانور را فوق العاده عالی خواند و هدایت را تمجید نمود. هدایت هم بلافاصله لاف بزرگی زد که واقعاً وقاحت می خواست. او به رضاخان گفت: «ما با سه تا از این واحدها می توانیم جلوی روسها را بگیریم!» و رضاخان هم گفت: «آفرین، درست کنید».^۶

این نمونه، هم سطح نازل معلومات رضاخان و بی اطلاعی او را از تکنولوژی نظامی جهان آن روز نشان می داد، و هم روحیه سران ارتش رضاخان را. این همان

هدایتی بود که در شهریور ۲۰ رئیس همان رکن سوم ستاد ارتش بود، با آن افتضاحات عملیاتی که در کتاب ریچارد استوارت (Richard Stewart)^۷ از آن بحث شده و همه از آن مستحضرند!

خوانندگان گرامی ممکن است تصور کنند مطلب بالا، یک امر استثنائی بوده و یا ارتشبد فردوست مغرضانه اظهاری کرده است. خیر بالعکس به قول معروف همیشه «در به همین پاشنه» بود؛ و برای نمونه یکی دیگر از مانورها را که خود نیز ناظر آن بودم به نظر خوانندگان عزیز می‌رسانم:

در سال ۱۳۱۸، مانوری از طرف سرتیپ احمد بهارمست، نویسنده کتاب معروف «سپهبد فردوسی» (بیچاره حکیم ابوالقاسم فردوسی!) به رکن سوم ستاد ارتش پیشنهاد گردید، که فوراً مورد قبول واقع شد و موضوع «مانور شاهنشاهی» آن سال قرار گرفت.

بر طبق تم مانور، جلوداران ارتش مهاجم را افراد یک گردان چترباز تشکیل می‌دادند. در روز مانور، این چتربازان، بیرون از دید چشم بینندگان، در مواضع خودشان قرار گرفته بودند (زیرا هنوز واحد چترباز در ایران تشکیل نشده بود و سربازانی را به عنوان دشمن به وسیله کامیون در تپه‌های حول و حوش قبلاً پیاده کرده بودند). در وسط آن منطقه، دهکده کوچکی بود که مقرر فرماندهی یک گردان ژاندارم خودی در آنجا واقع شده بود. فرمانده گردان ژاندارم، با همان افرادی که حاضر داشت، به آن گردان چترباز حمله کرد و آنها را کشت و اسیر گرفت و جنگ تمام شد!

این مانور از خیمه شب‌بازی و شامورتی «لوطی غلام حسینی» هم حقیرتر بود. زیرا منظور مانور این بود که بینندگان ملاحظه کنند چگونه یک گردان از تشکیلات ژاندارمری موجود، تحت هدایت شاهنشاه یک گردان چترباز حریف احتمالی را تار و مار می‌کند!

در آن موقع شورویها ۷ تیپ چترباز و پیاده نظام هوایی در جنوب جبال قفقاز یعنی در ۲۰۰ کیلومتری مرز ایران داشتند!

درجه ابتذال ادراک این مانور در حدی بود که مغز یک کودک دبستانی هم به

آسانی به آن پی می برد. زیرا اولاً سازمان ژاندارمری یک سازمان نظامی نیست که قادر به رزم باشد. سازمان ژاندارمری چه در ضد سال پیش چه در زمان رضاشاه و چه در زمان حال «پلیس» راه است. یک ژاندارم «در تمام دنیا اصولاً» یک «ضابط دادگستری» است نه یک رزمجو. او همان کاری را که پلیس در «داخل» شهرها انجام بدهد، در «راه» ها به عهده دارد. تمام وسایل آتشی او یک تفنگ است و بس.

چتربازها به جای تفنگ، تفنگهای خودکار دارند که قدرت آتشی یک فرد را چند برابر می کند. علاوه بر این گردان چترباز مجهز به خمپاره انداز و توپهای سبک است، و از همه مهمتر از حمایت آتش هوایی بهره مند است.

پس درگیری یک گردان ژاندارم مسلح به تفنگ با یک گردان چترباز، مسلح به سلاح خودکار و خمپاره و توپ، و هواپیما، غیر عقلایی است.

از طرف دیگر گردان ژاندارم، باید افراد خود را در راهها و نقاط عبور اجباری متعدد (چهار راهها، گردنه ها) متفرق سازد، تا بتواند راههای منطقه را «امن» نگه دارد. بنابراین در مقر گردان عده قابل توجهی برای جنگ! نمی تواند موجود باشد. وانگهی دشمن فرضی در جایی که می خواهد عده پیاده کند، قبلاً با بمباران هوایی، عوامل رزمی حریف را معدوم ساخته، و با پرتاب بمب، قرارگاههای ژاندارمری محل را با خاک یکسان کرده! و به فرض اینکه این کار انجام نشده باشد، چگونه قابل قبول است، چند نفر ژاندارم، با تفنگهای انفرادی یک گردان چترباز را با دارا بودن آن همه سلاحهای خودکار و تعرضی که نسبت به آنها سرکوب هم هستند به رزم بطلبند و آنها را نابود کنند؟

در وقایع شهریور ۲۰، که رضاشاه ابتدا دستور مقاومت داد، به عقیده ارتشبد حسین فردوست، او دستور این مقاومت نمایشی را داد تا برای خودش «تاریخ سازی» کرده باشد.^۸ بنابراین فرمانده نیروهای زمینی و افراد بی گناه نیروی دریایی که در سوم شهریور ۲۰ در مقابل نیروی دریایی انگلستان شهید شدند، شهید راه «وطن» نشدند، آنها شهید جنگ زرگری «تاریخ سازی» رضاشاه شدند.

رضاشاه شاهکارهای خود را در امور نظامی در جریان وقایع شهریور ۲۰ در دستورها و عملیات ضد و نقیض آن به ظهور رساند:

در چهارم شهریور، او دستور تشکیل ستاد خصوصی جنگ، زیر نظر ولیعهد و به ریاست سرتیپ محمود امینی را داد. ولی همان روز، برای تعیین تکلیف به منزل «فروغی» رفت! و از او راه نجات خواست! و فردای آن روز بنا به توصیه فروغی دستور عدم مقاومت را صادر کرد. اما همان روز، وقتی که سرلشکر احمد نخجوان، کفیل وزارت جنگ و سرتیپ ریاضی، رئیس اداره مهندسی ارتش، پیغام متفقین مبنی بر ترخیص افراد لشکر ۱ و ۲ را دادند، سردوشی آنها را کند و هر دو را به اتهام خیانت در افاقه در سعدآباد بازداشت کرد^۱ و حال آنکه خود او، روز بعد شخصاً به لشکر ۱ و ۲ مراجعه کرد و دستور ترخیص افراد را صادر نمود! که در نتیجه آن، دهها هزار نفر سرباز بی پول و بی غذا، سلاحهای خود را ریختند (روز بعد بیش از ۱۰۰۰۰ تنگ از جویهای آب جمع آوری شد) و سربازان بدون تکلیف از تهران به سمت خانه‌های خود در شهرهای مختلف راه افتادند! آن وقت روز بعد باز به دستور «سرریدربولارد»، وزیر مختار انگلیس، کامیونها در جاده‌ها به راه افتاد، و فقط یک ثلث همان سربازها را به سربازخانه برگرداندند! اساس این دستور بر مبنای ترسی بود که در دستگاه حاکمه آن روز از شورش سربازان، در تأسی از شورش افسران و درجه‌داران هوایی در قلعه مرغی، ایجاد شده بود. سرپاس مختاری، رئیس رعب‌آور شهربانی آن روز به افسران شهربانی از وجود شورش دامنه‌دار هشیار داد و خود به یزد فرار کرد!

افسران ستاد جنگ به زودی، با مواجهه با این اعمال و دستورهای ضد و نقیض از طرف شخص بزرگ ارثستاران فرمانده، فهمیدند که او دارای قدرت تصمیم‌گیری نظامی نیست، و تمام جریانات هرج و مرج نیز جز خیمه‌شب‌بازی و بی‌تصمیمی مفهوم دیگری نداشت. بیچاره‌انهایی که در این خیمه‌شب‌بازی خنک، جان خود را از دست دادند!

وقتی، در ارتش، در اثر نادانی پایه‌گذاران و گردانندگان آن، روح سلحشوری و خدمت صادقانه، جای خود را به عوامفریبی و صحنه‌سازیهای مسخره بدهد، تمام فعالیتها در محور مسابقه به طرف انحطاط تحول می‌یابد. تا جایی که یک افسر رکن ۳، بنا بر آنچه توضیح داده شد، فقط وجود سه تیپ موتوری قلابی (زیرا آنها

وسایل ترفیقی نداشتند) را، کافی برای جلوگیری از تعرض ارتش شوروی، و افسر دیگر، چند ژاندارم را بدون وسایل ترفیقی، کافی برای مبارزه با گردان چتر باز دشمن احتمالی جلوه گر می سازد!

آن روز من در قیافه افسران، از آن خیمه شب بازی جنگ ژاندارمها کوچکترین اثر امیدوارکننده ای ندیدم، ولی رضاشاه از آن کاملاً راضی به نظر می رسید، تا جایی که به عنوان نوعی جایزه با صدای بلند فرمودند:

«وزیر جنگ، گفتم به اینها (افسران) پیش تو (طیانچه) بدهند، چه شد؟»

و وزیر جنگ جواب داد:

«قربان، منتظر آماده شدن جلد آنها هستیم که به اداره تخشایی سفارش داده شده و قریباً واگذار خواهد شد.»

این برنامه تحول «دفاع به اکتوری»، به زودی به همه درجات ارتش سرایت کرد. سپهبد باتمانقلیچ، رئیس ستاد کل ارتش، در زمان محمدرضاشاه، که شاهکار خدمت نظامی او خراب کردن سقف حوضه القدر بود (هیچ کس جز خود او نتوانست بفهمد چگونه کلنگ زدن به سقف یک ساختمان به فعالیت نظامی رئیس ستاد ارتش ارتباط دارد)، و با آرایش سبیل هیتلری، با اصرار تمام خودش را افسر پروسی تلقی می کرد. یا سپهبد حسین منوچهری (بعداً آریانا)، یک رئیس ستاد ارتش دیگر همان شاه، که خود را ناپلئون بناپارت می خواند؛ و حتی موی سرش را به شکل ناپلئون بناپارت می خواباند و خوشش می آمد از اینکه اشخاص کلمه ناپلئون را بعد از نام کوچک وی، به صورت نام فامیل به کار برند. «حسین خان ناپلئون» در ارتش، نزد افسران، بیش از نام مکاتباتی منوچهر آریانا معمول بود!

او برای اینکه، به زعم خود، هرچه بیشتر ناپلئون باشد، کارهای عجیب و غریب می کرد. مثلاً با اشخاص وعده ملاقات می گذاشت «با قید ثانیه» که هرگز

خود ناپلئون چنان نمایشی به مغزش خطور نمی‌کرد. تصور کنید تا چه حد تمسخرآمیز است، آدم با کسی وعده ملاقات بگذارد در ساعت دو و سی و پنج دقیقه و «بیست ثانیه» بعد از ظهر!

این تیمسار، در اردو کشی فارس در سال ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱ با استاندار نظامی فارس بر سر معاشرت با زنان هرجایی رقابت داشت. او برعکس توصیف از خویش که از نبردهای «مردانه» خود با دشمن صحبت می‌کرد، افسران عمل او را بر علیه بویراحمدیها عملی در نهایت ناجوانمردی نسبت به زن و بچه یک طایفه اصیل ایرانی برشمردند.

کار او منحصر به این بود که تعدادی هواپیما را مأمور کند، زن و بچه و حشم بویراحمدیها را زیر بمب هواپیما قلع و قمع کنند، وی این عمل شنیع و غیر انسانی ولی بی خطر برای خود را، با عده‌ای زن و بچه، آن قدر ادامه داد که برای مردان رزمنده آنها چاره‌ای جز تسلیم نماند. این «ناپلئون» قلابی هرگز به رزمجویان بویراحمدی کاری نداشت، چرا که درگیری با آنها برای خودش مخاطره‌آمیز بود، و در طی این عملیات مشعشع حتی از تاخت‌و‌خوابش هم بیرون نیامد! رحمت به شیر این ناپلئون قلابی!

سؤال این است که اگر ایران یک کشور مستعمره بود، آیا آن ارتش اشغالگر ممکن بود بدتر از این با مردم ایران رفتار کند؟ آیا این عمل ارتش یک گروگان‌کشی شنیع نبود، که به عوض دستگیر کردن مقصران واقعی، زن و بچه و حشم آنها را، قلع و قمع کنند؟

جالب است در مطبوعات ایران در آن موقع کوچکترین اعتراضی به این عمل قبیح نشد؛ و حتی انجمن حمایت از حیوانات هم برای دلسوزی جهت گوسفندان قطعه قطعه شده یک قلم روی کاغذ نگذاشت!

علت برکناری آریانا این بود که شاه از مزاحمت‌های مرزی عراقی‌ها ناراحت شده بود و به رئیس کل ستاد ارتش دستور داد طرحی تهیه شود که اگر مزاحمت عراقی‌ها تحمل‌ناپذیر شد، بتوان با نیروهای انتظامی آنها را سر جای خود نشانند. پس از مدتی، شاه از رئیس ستاد ارتش خواست آن طرح را به او نشان دهد. در

روز موعده سپهبد آریانا نقشه بزرگی از عراق را روی دست گرفت و با کشیدن پشت دست از بصره به طرف موصل گفت، «از تمام محورها به عراق تعرض می‌کنیم و در ظرف سه روز تمام این مناطق را اشغال خواهیم کرد!».

در این طرح «ناپلئون!» همه چیز به سکوت برگزار شده بود. یعنی کوچکترین نشانه‌ای وجود نداشت که مشخص کند دشمن چه نیروهایی در اختیار دارد؟ در هر یک از محورهای نفوذی چند لشکر در رده ۱ و چند لشکر در رده ۲ در اختیارش خواهد بود؟ تعداد لشکرهای خودی از چه قرار است؟ نیروهای زرهی و ترفیقی خودی در کجا قرار خواهند گرفت؟ مواضع متوالی دشمن کجاست؟ مراحل تعرض نیروهای خودی از چه قرار است؟ تکلیف عقبه مربوط به رساندن خواربار و بنزین و مهمات و تخلیه مجروحین به چه ترتیب است؟ و غیره.

کسی در بی‌اطلاعی شاه از اصول نظامی و تاکتیک عملیاتی تردیدی نداشت، ولی افسران وقتی فهمیدند، شاه، پس از ملاحظه طرح عملیاتی بالا، سپهبد آریانا را مرخص کرد تا در منزل استراحت کند، ورد زبان همگی این بود «دست‌پخت آشپزباشی به اندازه‌ای شور بود که خان! (عنوانی که افسران به علت او امریک طرفه و سخت و در عین حال ناشیانه شاه به او داده بودند) هم فهمید».

اما باید گفت «شاهکار» نیروهای مسلح شاهنشاهی، در چگونگی اجرای امری بود که برای اشغال جزیره کوچک «سیری» از طرف نیروی دریایی به کار برده شد. «سیری» جزیره کوچکی است در خلیج فارس، بدون آب و علف و خالی از سکنه و در تعلق آن به ایران کسی متعرض نبود. بنابراین صرف اشغال آن هیچ گونه اشکالی نمی‌بایست فراهم کند. اما همین عمل ساده، در اثر نبودن ایمان خدمتی و سازمان‌داری و فقدان ابتدایی‌ترین احساسات نظامی و حتی انسانی در نیروهای مسلح شاهنشاهی، افتضاح بین‌المللی را برای ایران به شرح زیر موجب شد.

اشغال جزیره سیری

نیروی دریایی شاهنشاهی! به یکی از بزرگترین عملیات دریایی در طول ایجاد خود دست زد! که عبارت بود از حمل یک گروهان تفنگدار دریایی و پیاده کردن

بلامعارض افراد آن در جزیره بی سکنه مزبور متعلق به ایران!

درست توجه کنید اگر بقال سر کوچه می خواست شاگردش را در چنان جزیره‌ای پیاده کند که فرضاً دو روز بعد او را بردارد، برای او ترموس آب و جای و نان و پنیر دو روزه و پتو می گذاشت، ولی نیروی دریایی شاهنشاهی! توجه به این «امور جزئی» را دون شأن خود شمرد. ناو ایرانی، آن افراد را پیاده کرد و رفت، و رفت که رفت!

این تفنگداران دریایی بیچاره، به تصور اینکه روز بعد برای آنها غذا و وسایل اولیه زندگی آورده خواهد شد، شب را با ناراحتی گذراندند، ولی در تمام روز فردا و روزهای بعد، کوچکترین اثری از نیروی دریایی شاهنشاهی مشهود نشد، و از روز سوم مرگ و میر افراد تفنگدار نیروی دریایی شاهنشاهی در اثر تشنگی و گرسنگی آغاز گردید. آنها حتی قادر به دفن کردن مردگان خود نبودند، چرا که بیل و کلنگ نداشتند. بالاخره روز چهارم چشم افرادی که هنوز زنده بودند به یک کشتی باری افتاد که در خلیج فارس از شرق به غرب حرکت می کرد. با دادن علامت و پلند کردن پارچه پیراهنهای خود توجه ناخدای کشتی را جلب کردند. ناخدای کشتی که می دانست آن جزیره مسکون نیست توجهش به پیراهنهای سفید جلب شد و یک قایق را به طرف جزیره فرستاد که ببیند موضوع چیست؟

پس از وقوف به این «تراژدی» ناخدا برای آنها مقداری نان و آب برای سد جوع فرستاد، و قول داد مراتب را به مرکز خود در لندن مخابره کند تا از طریق بین المللی برای آنها راه حلی یافته شود، چرا که آنها «سرباز» بودند و کشتی باری حق دخل و تصرف در مسائل نظامی مربوط به غیر کشور خود را ندارد.

کمپانی کشتیرانی در لندن چگونگی را به وزارت خارجه آن دولت اطلاع داد و از آن طریق به وزیر مختار انگلیس در تهران گوشزد شد، و نامبرده شاه را از افتضاح بالا با خبر کرد. به دستور شاه پاره‌ای از آن سربازان بیچاره را که هنوز رمقی داشتند از آن جزیره بیرون کشیدند و به این ترتیب به اشغال پُر جبروت نظامی جزیره «سیری» به وسیله نیروی دریایی «شاهنشاهی» پایان داده شد!

بقیه داستان، از لحاظ نشان دادن درجه شناعة خدمتی و وجود حد اعلای

روح خودپسندی، و اعراض از خدمت صادقانه، و میزان بی اطلاعی شاه از حداقل دانش یک فرد عادی، به خودی خود، قابل این است که به تنهایی موضوع یک کتاب عبرت‌انگیز باشد؛ و خلاصه آن از این قرار است:

فرمانده نیروی دریایی، به جای اینکه از نظر مسئولین این فضااحت بین‌المللی، روی شخص خود و فرمانده مسئول عقبه عملیات، انگشت بگذارد، پیشنهاد کرد تمام افسران دریایی به یک درجه تنزل رتبه مجازات شوند. شاه این پیشنهاد «چکی» و به کلی عاری از هرگونه عدالت را تصویب کرد؛ و پیشنهاد به عمل انجامید.

او هرگز نپرسید فلان افسر که مأمور رسیدگی به کار موتور در کشتی دیگری بود و روحش از چنین مأموریتی خبر نداشت، چرا باید مسئول مجازاتی باشد که دیگران و خود ایشان مسئول آن هستند؟

افسران دریایی گفتند، فرمانده دریایی وقت با این «شامورتنی‌بازی» رقبای خود را در نیروی دریایی که ممکن بود جایش را بگیرند از میدان به در کرد. زهی به این ناجوانمردی، زهی به این فقر دانایی بزرگ ارتشتاران فرمانده! یکبار دیگر به قول رفقای آذری در تساوی معادله «بيله ديگ، بيله چغندر» آن بزرگ ارتشتاران فرمانده، چنان فرمانده نیروی دریایی را هم شایسته بود. چرا که آن فرمانده نیروی دریایی و نظایر آن را نیروی مغزی همان بزرگ ارتشتاران فرمانده و پدر تاجدارش برای چنین روزی آماده کرده بودند.

بلای افسران فرنگ رفته

به نظر بعید می‌آید که، «فرنگ رفتگان» موجب عقب‌ماندگی ارتش ایران شده باشند. چرا که در عرف ایرانی، کلمه «فرنگ»، با کشورهای پیشرفته اروپا چون انگلستان، آلمان، فرانسه، هلند، سوئد و سوئیس تقارن داشت. پس، قاعدتاً «فرنگ» رفته، کسی بود که در طلب «علم» به این کشورها مسافرت کرده و ثمره تحصیل خود را به منزله «سوغات» به ملت ایران، یعنی مردمی که هزینه مسافرت و تحصیل او را تأمین کرده بودند، برگردانده است.

البته بودند افسران باوجدان و شرافتمندی که عیناً به همین وجه به فرنگ رفته و برگشته بودند، یعنی از مسافرت به «فرنگ»، روح تمدن و سر پیشرفت فنی آن مناطق را، دریافت کرده بودند و به ایران آورده بودند؛ چون «سرتیپ صمدی» که پایه‌گذار توپخانه علمی در ایران بود، و توپخانه «۷۵ میلیمتری شنیدر فرانسوی» را که در ایران وجود داشت، ولی به علت فقد «جدول تیر» قابل استفاده نبود، با استنساخ محرمانه جدول تیر از فرانسه قابل استفاده ساخت، یا «سرتیپ شهاب»، افسر «سمور دیده» و دانشگاه جنگ دیده از رسته سواره نظام، و با شهامت، که به رضاشاه گفت، در جمشیدیه تهران، تعدادی نفر، اسب و سلاح در هم می‌لولند، ولی سواره نظام به معنای تشکیلاتی و رزمی وجود ندارد! یا «سرهنگ علی تراب ترکی»، که پس از رفتن به فرانسه و دریافتن رموز تشکیلات چتربازی، رسته چتربازی و پیاده نظام هوایی را در ایران به وجود آورد، یا «سرتیپ محمود امینی»، که قدرت او، در سازماندهی و ادراک مسائل تاکتیکی، مورد تمجید افسران دانشمند ایرانی و فرانسوی بود.

ولی متأسفانه، اکثریت قریب به اتفاق افسران فرنگ رفته، غیر از اینها بودند. آنها با زمینه تحصیلی غیر کافی به اروپا می‌رفتند؛ و نمی‌توانستند معلوماتی کسب کنند، و به جای آن، ناچار، با تظاهر به علم، سفسطه و تزویر و انکار اخلاق و مذهب را با خود برمی‌گرداندند. در واقع، آنها در برگشت از فرنگ، خود را بدتر از آنچه بودند تحویل ملت بیچاره ایران می‌دادند.

تا سال ۱۳۱۰، دبیرستان نظام آن وقت ۴ ساله بود. پس دانشجویان نظامی که به دانشکده افسری وارد می‌شدند جمعاً بیش از ده سال تحصیل ابتدایی و دبیرستان نداشتند. دوره‌های دانشکده افسری هم دو سال بود.

این قبیل افسران وقتی به فرانسه اعزام می‌شدند، حداقل دو سال از دانشجویان فرانسوی در همان دوره پیاده نظام سن سیر (یا دوره‌های سمور برای سواره نظام و پواتیه برای توپخانه)، کمتر تحصیلات داشتند، به‌علاوه دارا بودن اشکال زبان. پس، طبیعی بود که آنها دروس استادان را نمی‌توانستند به‌خوبی بفهمند.

فرانسویها البته متوجه مسئله بودند و به همین جهت روش پذیرش آنها برای افسران ایرانی بر مبنای «مستمع آزاد» بود، که صد درصد با تمایلات افسران اعزامی ایرانی تطبیق می‌کرد، چرا که آنها غالباً از «نورچشمیها» بودند!

پس افسران ایرانی، بدون گذراندن مسابقه، وارد یک دانشکده نظامی فرانسه می‌شدند و به‌طور «مستمع آزاد» دو سالی را در آنجا می‌گذرانیدند و پس از ۲ سال به‌عنوان «فرنگ رفته» به ایران برگشت داده می‌شدند. به این جهت بود که به قول معروف، هر افسری فقط آنچه را که «میل داشت» فرا بگیرد، در فرنگ فرا می‌گرفت. پاره‌ای حتی در برگشت به ایران قادر به ادای یک جمله صحیح فرانسه نبودند، اما احتمالاً، در «رقاصی»، و اداره «بار مشروب»، و تحویل دادن چند «خنده دروغی»، و تشخیص «کهنگی شراب بور دو» از فرانسوی متوسط، دست کمی نداشتند.

این روش تعلیماتی فرانسویها، مأخوذ از روش عمومی تعلیماتی فرانسه بود. به این معنی که، در فرانسه، سیستم تعلیماتی عمومی، دو نوع دیپلم صادر می‌کرد: «دیپلم دولتی» (ETAT) و دیپلم اونیورسیته (Universite). دیپلم دولتی همان بود که در تمام فرانسه برای پذیرش کار یا تحصیل از فرانسویان مطالبه می‌شد و مبنای محکم و قابل اعتمادی داشت. اما دیپلم اونیورسیته، علی‌رغم نام زیبایش، دیپلمی بود که برای دانشجویان مستعمراتی فرانسه و احیاناً کشورهای خارجی داده شده بود، و به‌دست آوردنش بر مبنای روش «مستمع آزاد» فرانسه بود. به‌خصوص که «پایان‌نامه فروشان» در کافه‌های «بولوار سن ژرمن» در «کارتیه لاتن» پاریس هر تازه واردی را، با بهای نازل، با پایان‌نامه مورد تقاضا مجهز می‌کردند. این خود داستان دیگری است که بحثش در اینجا مورد ندارد.

جالب است، وقتی در فرانسه علت وجودی دیپلم اونیورسیته را با یکی از استادان پزشکی فرانسه در میان گذاشتم، گفت، آقای عزیز، این حضرات از مستعمرات می‌آیند و به مستعمرات برمی‌گردند. تصورش را بکنید در «کنگوی فرانسه» که مردم حتی به قرص آسپیرین آشنایی ندارند، همان‌قدر که یکی از این دارندگان دیپلم اونیورسیته تشخیص بدهد برای رفع سردرد قرص آسپیرین مفید است چه خدمت بزرگی به آن جامعه انجام می‌دهد!

علت انتخاب فرانسه برای تکامل تحصیل افسران ایرانی، توافق انگلستان با ایران در باب پرداخت هزینه تحصیل بود. به این معنی که چون «ارز ایران» از بابت نفت در بانکهای انگلستان پرداخت می‌شد، طبق قرارداد انگلستان با ایران، دولت انگلستان، موقعی با انتقال ارز نفت از انگلستان به سایر کشورها موافقت می‌کرد که خریداری متاع یا سرویس مورد نظر آن در انگلستان میسر نبود. یعنی در واقع دولت انگلستان روی انتقال ارز ایران به سایر کشورها، عملاً حق «وتو» داشت. دولت انگلستان شاید به همان دلیل سببتم «مستمع آزاد» دانشکده‌های فرانسه، با انتخاب فرانسه برای «تکامل»! تحصیلات دانشجویان ایرانی مخالفتی نداشت. دلایل زیادی وجود دارد که روشن می‌کند انگلیسیها برای دولت ایران جز یک «ارتش پر تظاهر ولی پوشالی» چیز دیگری نمی‌خواستند، والا با نفوذ همه‌جانبه‌ای که در ایران داشتند، غیرممکن بود تشخیص ندهند ارتش ایران فاقد «روحیه» یعنی «ستون اصلی» نگاهدارنده نیروهای مسلح، و نتیجتاً، فاقد قدرت واقعی است، و در صدد اصلاح آن بر نیایند.

این افسران فرنگ رفته، به‌طور کلی با تحصیلات پوشالی برمی‌گشتند. اخلاق، مذهب و وجدان خود را به‌عنوان اشیاء «دِمدّه»، در قبال آن تحصیلات پوشالی «مستمع آزادی»، در فرنگ، جا می‌گذاشتند.

پس اکثریت قریب به اتفاق آنها، در برگشت به ایران، به‌صورت عناصری بی‌اطلاع ولی متظاهر، فاقد احساسات جوانمردی و صداقت، اما مزور و دروغگو به واحدها می‌رفتند.

آنها نه روح مردانگی و سلحشوری افسران قدیم قزاقخانه و ژاندارمری را داشتند، و نه اطلاعی از تکنولوژی روز. جالب است دانستن اینکه تنها خدمتی که ارتش، اصولاً در ایران انجام داد، (برقراری امنیت و منع ملوک‌الطوایفی) به‌دست همان افسران قدیمی «فرنگ رفته» بود. عمل ارتش جدید با کادر «افسران فرنگ رفته» همان بود که در شهریور ۲۰ و طی انقلاب همه دیدیم! و شاهکار اخیر آن بمباران زن و بچه و گوسفندان بویراحمدیها به‌دست یکی از همان فرنگ رفته‌ها! برای اینکه خوانندگان محترم، فقط در کلیات نمانند، چند مورد کوچک زیر را

از طرز فکر و روحیه افسران فرنگ رفته به استحضار می‌رسانم:

الف - کلاس اسلحه‌شناسی سروان قدیمی:

افسران «فرنگ رفته»، معمولاً در واحدهای تعلیماتی (بخصوص دانشکده افسری دانشگاه جنگ) مأمور خدمت می‌شدند که «معلوماتشان» را به دانشجویان بیاموزند!

در سال ۱۳۱۱ افسر درس اسلحه‌شناسی در دانشکده افسری سروان قدیمی بود، که تازه از فرنگ برگشته بود؛ و موضوع درس روز «مگسک تفنگ و متعلقات آن» و «گلنگدن تفنگ» بود. یک تفنگ برنو برای نشان دادن روی میز استاد گذارده بودند.

سروان قدیمی، وارد کلاس شد. چند بار سرتاسر کلاس را قدم زد و بعد این کلمات را مانند یک خارجی که زبان فارسی یاد گرفته باشد ادا کرد: «تفنگ چی است که گلنگدنش باشد، مگسک چی است که متعلقاش باشد!» و بعد اضافه کرد «تصور نمی‌کنم صحیح باشد وقت شما را با این جزئیات بی‌اهمیت بگیرم. ارشد کلاس تفنگ را به شما می‌دهد که یک به یک نگاه کنید و به یکدیگر رد کنید.»

این بود تمام درس اسلحه‌شناسی این «فرنگ رفته» در دانشکده افسری! در اواخر ساعت، اتفاقاً سرلشکر ارفع، که آن وقت فرمانده دانشکده بود سر زده وارد کلاس شد. سروان قدیمی، با دستپاچگی تمام به صحبت پرداخت. «همان‌طور که به شما گفتم! مگسک بسیار مهم است، همان‌طور که توضیح دادم تفنگ ناموس سرباز است، همان‌طور که گفتگو شد...» زنگ کلاس زده شد و کلاس آکتوری جناب سروان به پایان رسید!

ب - کلاس درس سروان گرزن

سروان گرزن اصولاً مخابرات را تدریس می‌کرد، ولی به علت بیماری استاد آیین‌نامه، به تدریس آن درس هم مأمور شد. در موقع آزمایش موضوع سؤال «ریاست و مرئوسیت و مافوقی و مادونی بود».

دو نفر دانشجو در کلاس رقیب یکدیگر بودند. دانشجو امیر ابراهیمی و دانشجو فالی. وقتی سروان گرزن برگه‌های آزمایشی دانشجویان را آورد، نمره دانشجو امیر ابراهیمی را خواند که ۲۰ بود و بلافاصله برگه آزمایشی دانشجو فالی را در دست گرفت و گفت: «آقایان، این دانشجو، برای من شعر نوشته. می‌خوانم گوش کنید».

سپس با صدای بلند شروع به خواندن کرد: «ریاست و مرئوسیت در ارتش مستلزم مافوقی و مادونی است ولی مافوقی و مادونی مستلزم ریاست و مرئوسیت نیست»، و اضافه کرد، ای دانشجوی نادان این چه شعری است که برای من نوشته‌ای؟ نمره این برگه را ارفاقاً ۱۰ داده‌ام!

دانشجو امیر ابراهیمی و فالی روی نیم نمره تفاوت جنجال برپا می‌کردند، اما همه دیدیم دانشجو فالی بدون ایراد یک کلمه نشست.

در ساعت تفریح از او پرسیدیم تو که پاسخ درست نوشته بودی سکونت برای چه بود؟ گفت «من اگر می‌خواستم به این مرد بفهمانم شعر چی است و نثر کدام است دم شتر به زمین می‌رسید. من به همان نمره ۱۰ قانع شدم که این کار شاق را انجام ندهم».

سروان گرزن بعداً با درجه سرلشکری رئیس کل ستاد ارتش شد!

ج- روش متقابل دو رفیق - داستان سرتیپ افشارطوس

«سرتیپ محمود افشارطوس» و «سرتیپ مزینی» دو دوست قدیمی بودند. وقتی سرتیپ مزینی، در مورد خرید چادرهای ارتش، در مظان اتهام قرار گرفت، و پرونده‌اش به دادرسی ارتش محول شد، سرتیپ افشارطوس تمام آنچه را در قدرت داشت به کار برد تا موجبات خلاصی او را از آن اتهام فراهم سازد، و موفق هم شد. در مورد به دام انداختن و ربودن افشارطوس، و قتل او، آن کسی که افشارطوس را به دام انداخت، یعنی به او گفت ردّ جریان اسکناسهای جعلی را یافته، و افشارطوس را به خانه «خطیبی» برای ملاحظه آن دعوت کرد، همان سرتیپ مزینی بود. و آن کسی که، در غار تلو به «بلوچ قرائی» دستور کشتن افشارطوس را داد باز همان سرتیپ مزینی فرنگ رفته مانیکور کرده اخلاق فراموش کرده نان به نرخ روز خورده، و برای یک دستمال قیصریه را آتش بزن بود!

د- فرنگ رفتن سر لشکر باتمانقلیچ

شاید مضحکتر از همه فرنگ رفته‌ها، فرنگ رفتن سر لشکر باتمانقلیچ بود که برای الحاق به هیئت خریداری اسلحه، به پراگ (چکوسلواکی) اعزام شد. و کارش «مهر زدن» به گیره چرمی سرنیزه افراد پیاده بود. او هم به ریاست ستاد ارتش رسید، و پرصداترین کارش در آن شغل، زدن «اولین کلنگ» برای تخریب حضیره القدس در تهران بود! (توجه به تناسب شغل و عمل!)

ه- دنبال کردن مراد علی مراد در کرمان

در کرمان چنانکه در کهنه سرباز^{۱۱} توضیح دادم افسری که به دروغ یک تیپ تقویت شده را دنبال «مراد علی مراد» یاغی! از کرمان به سیرجان برد، و در آنجا فقط به منظور «غارت» خانه کدخدای محل در «دراگاه» به نام «قارداش» را محاصره و فتح کرد! نامش سرهنگ «حاتمی» بود. یک فرنگ رفته بی وجدان و وظیفه‌شناس. او در عین حال خواربار هنگ را در دکانی که در بازار کرمان دایر کرده بود علناً می فروخت! در همان مسافرت چگونگی، به فرمانده لشکر، «سرهنگ عزیزی» که در عکس ۵ ملاحظه می شود و نیز به رئیس هیئت بازرسی گزارش داده شد.

و- عبدالله هدایت

از همه اینها عجیبتر، در نظر بسیاری از افسران، عبدالله هدایت بود، که در مانور شهریار به رضاشاه وانمود کرد، فقط با سه تیپ محمول می توان در روز مبادا، جلو سیل ارتش مهاجم شوروی را گرفت. و رضاشاه چنان تحت تأثیر قرار گرفت که بلافاصله دستور تشکیل آن سه تیپ را داد!

ز- یک راه حل

آیا راه حلی برای اجتناب از تکرار چنین روشهای ننگین وجود دارد؟ امیدوارم خوانندگان محترم توجه کرده باشند که منظور از ذکر موارد بالا،

بدگویی از ناجوانمردی سرتیپ مزینی، و یا تذکر فریبکاری ارتشید هدایت، و یا دهها جریان غیر مردمی دیگر نیست. به قول بیهقی، «آنها همه رفته‌اند، ما هم باید برویم» اصل مطلب جای دیگر است.

ریشه مطلب برای هر ایرانی در جای دیگر و در دریافت این نکته است که بررسی شود آیا راه معقولی وجود دارد، تا در آتیه ملت عزیز ایران از پرداخت جریمه گناهایی که از خطا کاران، شیادان و خیانتکاران بالقوه بعدی سر می‌زند، حفظ گردند؟ چرا که اثر گناه خیانتکاران، با «مرگ» آنان محو نمی‌شود. بلکه ملت رنج‌دیده ایران است که ناچار باید «کفاره گناهان» ناجوانمردان، فریبکاران، خیانتکاران را بپردازد، و نتیجه عمل آنها را تحمل کند. کما اینکه در عهد شاهان قاجار و پهلوی، پرداخت و تحمل کرد.

آیا دوران «کودتابازی» و «ناجی‌بازی»، برای ایران پایان پذیرفته؟ و آیا دولتهایی چون انگلیس و فرانسه و اخیراً آمریکا که زمینه‌ساز و ایجادکننده چنین اوضاعی بوده‌اند و نتیجه اسف‌انگیز توطئه‌هایشان را در ایران، عراق، افغانستان، الجزیره و سایر کشورهای جهان سوم مکرر دیده‌ایم، مجازات مردم ایران را در پذیرش سه کودتا و سه ناجی، کافی دانسته‌اند؟ کلمه مجازات به این علت قید شده که این کشورها «هرگز» در کشور خودشان نه کودتابازی درآوردند و نه ناجی‌سازی! رضاشاه (یک ناجی)، و محمدرضاشاه (یک ناجی دیگر)، به ارتش ایران برخلاف قانون اساسی، جنبه شخصی دادند. یعنی آن را متعلق به خود دانستند. ارتش، که افراد آن را، ملت، با خون جگر تأمین می‌کند، و هزینه آن را هم به سختی تمام می‌پردازد، قابل «تملک» نیست که شاهان، یا هر کس دیگر آن را «مایملک» خود بدانند و با آن هر کار که بخواهد انجام دهد. آنها یک دینار از جیب خود برای ارتش نمی‌پردازند، که به آن دلیل، سلطه خود را به آن محق بشمرند. ارتش هر کشور تعلق به «ملت» آن دارد و لاغیر. این به تنهایی بزرگترین خیانت به قانون اساسی و ملت ایران و حتی به خودشان بود که مرتکب شدند!

از طرف دیگر جان هیچ کس ولو شاه، در محدوده کشور از جان یک فرد ایرانی دیگر باارزشتر نیست. و چون خدمت در ارتش در همه جا ملازمه با جانبازی دارد،

هیچ کس «من عندی» حق ندارد برای خود این مزیت را فائل شود که فرد دیگری را در محیط ارتش «به تصمیم شخصی» به جانبازی برای هدفهای شخصی وادار کند. در تمام کشورها تنها یک عنصر واقعاً بزرگ وجود دارد که حق دارد به افراد کشور دستور بدهد جان عزیز خود را برای مصلحت او به خطر بیندازد، و آن «ملت» است و بس.

پس بر «ملت» است که این قدرت خارق العاده سلطه آمیز خود را، چنانکه در کشورهای متمدن دنیا معمول است، از طریق انتخاب آزاد نمایندگان خود، (که آنها به نوبه خود دولت صالح وقت را تعیین کنند)، اعمال کند، و ارتش، یعنی ناموس ملت را از آن طریق زیر فرمان و هدایت خود درآورد.

اگر ارتش را رضاشاه به صورت «مایملک» خود در نیاورده بود، ممکن نبود سررشته داری ارتش، به صورت «دکان بقالی سلطنتی» برای تحمیل محصولات کشاورزی «املاک» شاه به سربازان بیچاره، تبدیل گردد، و بودجه سررشته داری مستقیماً به حساب شاه بلع شود، و روحیه ارتش را به طوری که در شهریور ۲۰ دیدیم، چنان تنزل دهد که هنوز ارتش شوروی از مرز رد نشده فرماندهان لشکر سر از بندرعباس و ترکیه درآورند! و در نتیجه ملت ایران دچار تمام مشکلات «اشغال» و گرفتاریهای ناشی از آن گردد، حال آنکه شاه خود مدتها قبل فرار کرده بود!

اگر برنامه و کار ارتش زیر نظر نمایندگان منتخب ملت قرار داشت، آیا ممکن بود کارگزینی ارتش به وسیله افراد غیر نظامی و معلوم الحالی چون «خوشنویسان»، اداره گردد که تمام تیمساران پیشنهادی او و تصویب شده شاه، یکجا بجز چهار نفر، به وسیله افسران همان ارتش دور افکنده شوند؟ و همان شاه، این طرد مطلق را تصویب نماید! و بعد باز به ارتش برگرداند؟

اگر ارتش زیر نظر نمایندگان منتخب ملت به کار می پرداخت، ممکن بود فرد بیمار مغزی و واقعاً مضحکی را چون «حسین ناپلئون» (بعداً منوچهر آریانا)، که برای ناپلئون نمایان شدن، موی سرش را (فقط موی سرش را) به شکل ناپلئون بناپارت می آراست؛ و بزرگترین نشانه شجاعت را در این تشخیص داده بود که در جشن عروسی، ازدواج دومش، کیک عروسی را با شمشیر خودش ببرد (شجاعت

را ملاحظه می فرمایید!). برای جنگ افراد مسلح بویراحمدی، اعزام شود، و بی خطرترین طرز عمل را برای خودش در این تشخیص دهد که گوسفندان بویراحمدی و زن و بچه بی گناه (صرفنظر از اینکه به افراد مسلح مورد نظر ارتباط داشته باشند یا خیر) آنها را آن قدر زیر بمباران هوایی بکشد، تا افراد مسلح آنها خود را به او معرفی کنند؛ و برای این عمل رکبیک که دستور آن را یک پیرزن عفريت صفت، از زیر کرسی در پس قلعه هم می توانست صادر کند، درجه ارتشبدی بدهند؟

به من گفته شد که میزان تلفات گوسفندان بیش از ۲۰۰,۰۰۰ رأس بوده و تلفات انسانی بالغ بر ۵۰۰۰ نفر زن و بچه.

اگر روال ملل متمدن بر ارتش ایران حکومت می کرد و آزادی قلم و کلام وجود داشت آیا ممکن بود سیستم تعلیمات «مستمع آزاد» فرانسه برای افسران ایرانی پذیرفته شود؟ که فرنگ رفتگان به جای علم، شارلاتانی و مانیکور و به جای شهامت، تزویر و صحنه رکبیک، کبیک بریدن با شمشیر را به ایران برگردانند؟

امیدوارم ایرانیان عزیز متوجه شده باشند که راه بهبود وضع ارتش ایران تنها در «تعویض» شخص دیکتاتور نیست. همه به چشم دیدیم با جابه جایی رضاشاه با دیکتاتور دیگری به نام محمدرضاشاه، کوچکترین بهبودی در وضع ارتش به وجود نیامد. آن تغییر فقط سلسله معایب دیکتاتورها را تغییر داد بدون اینکه عیوب اساسی را رفع کند. به قول ظریفی «بیخ گوش مبارک تملق گفتن و ستایش صفات نداشته کردن چاپلوسان درباری هرچه باشد، رسوبی در ذهن آدمیزاده باقی می گذارد و کار را به آنجا می کشاند که ستمکار غداری چون ضحاک مخالفان خود را دیو مردم بخواند.»^{۱۲}

لابد خوانندگان گرامی فرمایش ملوکانه را در تلویزیون به یاد دارند که در وصف مخالفان فرمودند:

«مه» (یعنی خودشان) فشاند نور و، «سگ» (یعنی ملت انتقاد کننده ایرانی) عوعو کند! (عجیب است مقارنه داستان با حقیقت). در عین حال رحمت به ضحاک، چرا که دیو یک درجه از سگ بالاتر است! برای اینکه خوانندگان گرامی

توجه بیشتری به عبث بودن تغییر شخص داشته باشند، شاید تذکر این نکته بی فایده نباشد:

وقتی محمدرضا شاه فرار کرد، محور گفتگو بین تیمساران منتخب وی در اطراف «کودتا» دور می زد، و آنکه بیش از همه در این کار سنگ به سینه می زد، سرلشکر خسرو داد بود، که همه افسران به میزان شرافت و پاکدامنی او واقف بودند. او در شروع انقلاب داوطلب شد هیجانات قم را بخواباند.

وی، با نیروی چتر باز به قم رفت (چرا چتر باز؟) و در حیات بیرونی «آیت الله شریعتمداری» شاگرد قهوه چی را که جای برای حضار می برد، با «کمال شجاعت»، «خودش»، با گلوله های مسلسل دستی کشت! که انقلاب را بخواباند!

تصورش را بکنید که اگر کودتای این تیمسار به نتیجه می رسید، مردم ایران الان دارای یک «ناجی» جدید بودند که ابرمرد بود، و جراید هم در اطراف شهامت او مرتباً مسئول پر کردن صفحات!

پس تغییر دیکتاتور چه بالفعل و چه بالقوه علاج درد نیست. علاج درد همان است که در کشورهای راقیه پذیرفته شده است. یعنی قرار دادن نیروهای مسلح در اختیار نمایندگان آزاد انتخاب شده ملت، که آنها طبق مصالح ملت، هدف نیروهای مسلح، چگونگی تعلیمات افراد، خصلتی که از افسران مورد مطالعه باشد و چگونگی زیست افسران و افراد و بخصوص روش کارگزینی در انتخاب افسران و درجه داران برای ترفیعات را با بررسی دقیق و نیت صادقانه تدوین، و از طریق وزارت جنگ در اختیار سازمان اجرایی فنی نیروهای مسلح، یعنی ستاد ارتش، قرار دهند، و چگونگی اجرای آن را مرتباً کنترل کنند که هیچ کس قادر به تخلف از دستورات عمومی صادره نباشد.

چنین سازمان مسلحی که به وسیله نمایندگان منتخب ملت و برای خدمت به ملت تشکیل شود البته همان طور که در کشورهای راقیه ملاحظه می شود، مورد پشتیبانی ملت و احترام آن خواهد بود و نتیجه کار آن چنانکه ملاحظه شد، از افتضاحات شهریور ۲۰ و سپس ذوب شدن در جریان انقلاب مصون خواهد بود.

پانویسها:

1- «Sir Reader Bullard, *The Middle East*, 1958, page 378».

۲- همان کتاب، صفحات ۸ - ۳۷۶.

«رضاشاه مهربانی بود از تیپ قزلق که در ۱۹۲۱ عده خودش را به منظور کودتا به طرف تهران حرکت داد. او کشور را به سوی استبداد سوق داد و در ۱۹۲۵ خود را به سلطنت رساند و صورت پارلمانی را حفظ کرد ولی ملت را از مسئولیتهای سیاسی دور نگاه داشت و خود را مالک قسمت بزرگی از سرزمینهای مرغوب از طریق چسباندن فعالیت‌های سیاسی به مالکان آنها و یا از طریق خریداری که عملاً چیزی جز تصرف غیر قانونی نبود ساخت».

۳- خاطرات ارتشبد حسین فردوست، ص ۸۹.

۴- همانجا، ص ۹۲.

۵- همانجا، ص ۷۹.

۶- استعداد نیروهای شوروی نامزد عملیات شهریور ۲۰ در جبهه آذربایجان و خراسان ذیلاً درج می‌شود تا خوانندگان عزیز به میزان جهالت افسران ستاد کل و حد نازل باور نکردنی دانش نظامی فرمانده کل در پذیرفتن امکان نبرد سه تیپ محمول در مقابل دو گروه ارتش بهتر آشنا شوند: مأخذ:

«Richard A. Stewart, *Sunrise at Abadan*, Page 74»

گروه ارتش ۱ - مرکب از:

الف ارتش ۴۴ شامل:

لشکرهای سواره نظام کوهستانی

لشکر ۲۰ پیاده نظام کوهستانی

لشکر ۷۷ پیاده نظام کوهستانی

ب - ارتش شماره ۴۷ شامل:

لشکر ۶۲ تانک

لشکر ۶۳ پیاده نظام کوهستانی

لشکر ۷۶ پیاده کوهستانی

لشکر ۴۴ سواره نظام

لشکر ۵۴ تانک

لشکر ۲۳۶ پیاده نظام

گروه ارتش شماره ۲ آسیای مرکزی مرکب از:

سپاه ۵۸ پیاده نظام شامل:

لشکر ۶۸ پیاده
 لشکر ۳۹ سواره نظام کوهستانی
 سپاه ۴ سواره نظام شامل:
 لشکر ۱۸ پیاده نظام
 لشکر ۴۴ سواره نظام
 لشکر ۸۳ پیاده نظام کوهستانی
 لشکر سواره نظام کوهستانی، شماره ۲۰ (در احتیاط)

7- «Richard A. Stewart, *Sunrise at Abadan*, The Britishe and Soviet Invasion of Iran, 1941, N.Y. Page 151-170».

- ۸ - خاطرات ارتشبد حسین فردوست، ص ۹۲.
- ۹ - آنها دو روز بعد به دستور شاه جدید، محمدرضا شاه، با حفظ درجات آزاد شدند.
- ۱۰ - خاطرات ارتشبد حسین فردوست، ص ۵۰۷.
- ۱۱ - غلامرضا مصور رحمانی، کهنه سرباز، جلد ۱، صفحات ۳۱ - ۳۵.
- ۱۲ - سعیدی سیرجانی، ضحاک ماردوش، ص ۱۱۴.

فصل دوم

علل و موجبات اصلی بروز انقلاب فکری در ایران - شاخهٔ ارتش

بخش پنجم

ایجاد سازمان «تثاتری»

به جای سازمان واقعی «اداری» در ارتش

نیروهای مسلح شاهنشاهی، اعم از زمینی، دریایی و هوایی دارای «سازمان اداری» به مفهومی که در دنیای متمدن معمول است، نبود. به دو دلیل:

۱ - این سازمان، جنبه «نمایشی» نداشت، و ممکن نبود، آن را به صورت واحدهای سوار، پیاده، توپخانه و غیره، با موزیک و به صورت «چشم و گوش راضی کن»، به رژه برد تا نزد بینندگان «ارتش پوشالی» با ابهت و زیبا جلوه کند.

۲- کمترین قوم، از شاه گرفته تا رئیس ستاد کل و رؤسای ارکان و فرماندهان لشکرها از چگونگی آن سازمانها در کشورهای متمدنی بی اطلاع بودند.

تا آنجا که نویسندگان به خاطر دارم، در تمام سازمانهای نظامی ایران حتی یک نفر که تحصیلات کلاسیک در سطح بالا در اداره واحدهای بزرگ داشته باشد، وجود نداشت. حتی افسرانی که برای تکمیل معلومات نظامی، معمولاً به فرانسه اعزام می شدند، و به یکی از سازمانهای تعلیماتی نظامی فرانسه چون فن تن بلو، پواتیه، سمور، یا سن سیر^۱ معرفی می شدند و پس از دو سال برمی گشتند، از آن به کلی بی اطلاع می ماندند. چرا که مراکز تحصیلی بالا و حتی دانشگاه جنگ تماماً برای آگاه کردن دانشجویان در خدمت «صفی» بود، نه «اداری».

در ارتش شاهنشاهی، کسی نمی دانست در کشورهای متمدنی، من جمله فرانسه، به موازات سازمانهای تعلیماتی «صفی»، سازمانهای تعلیماتی «اداری» وجود دارد، که به دانشجویان چگونگی اداره کردن سازمان بزرگ نیروهای مسلح را، از لحاظ بهداشت، غذا، لباس، سایر مایحتاج زندگی از قبیل بنزین، گردش، استراحت، منزل، و میزان کفایت حقوق ماهیانه، از همه جهت تعلیم می دهند تا در زمان صلح و جنگ به علت فقد آنها مشکلاتی تولید نشود؛ و نارضایتی غیرقابل پیشگیری به وجود نیاید.

در این مختصر با اشاره به سه نکته، توجه خوانندگان محترم را به اشکال فوق العاده فقد سازمان در خور اداری جلب می نماید:

مسئله خانه و زیست: من، خود، در پایگاههای نظامی فرانسه و آمریکا زندگی کرده ام. برای نشان دادن نمونه تفاوت، چگونگی آمادگی و زیست کادر درجه داری و افسری را در آمریکا یا فرانسه و نیز در ایران، توضیح می دهم که خوانندگان گرامی، تفاوت قاحش «سیستم اداری صحیح را بر محور فهم اداری معقول، در مقابل سیستم و لنگاری ارتش شاهنشاهی، قیاس کنند و بفهمند چرا سرباز ایرانی در

جزیره «سیری» از گرسنگی می‌میرد؟ و یا چرا بنزین برای اتومبیلی که رضاشاه در شهریور ۲۰ می‌خواست با آن فرار کند وجود نداشت، و اسبهای واحدهای سوار و توپخانه پادگان نهران یال و دم یکدیگر را از بی‌علوفگی خورده بودند؟

در کشورهای مرفعی همین که وجود یک پایگاه نظامی در محلی ضروری به نظر رسید و زمین لازم برای آن آماده شد، به فرماندهی که مسئولیت آن را عهده‌دار می‌شود، «سازمان» آن پایگاه را اعلام می‌کنند.

نامبرده، علاوه بر پیش‌بینیهای لازم برای افراد و سرویسها، برای مجموعه کادر (درجه‌دار و افسر) آن سازمان آپارتمانهای لازم (یک اتاق خواب برای افراد مجرد، ۲ تا ۳ اتاق خواب برای کادر متأهل) را در نظر می‌گیرد و با برآورد مخارج ساختمان آن مجموعه، که شامل کلیه وسایل اولیه زیست کادر باید باشد (آشپزخانه با گاز یا برق، یخچال، تلفن، ماشین ظرفشویی، ماشین لباسشویی، تهویه گرم و سرد، حمام، سرویس خواب و مبلمان)، تقاضا می‌کند، آن مبلغ به‌صورت پیش‌پرداخت، در اختیارش گذارده شود، تا از محل دریافت اجاره مستهلک سازد.

پس از اینکه بودجه لازم تأمین شد، از طریق پیمانکاران ساختمانی، با انجام تشریفات، شروع به احداث ساختمانهای لازم می‌شود؛ و بعداً پس از دریافت اجاره‌بها، پیش‌پرداخت واریز می‌شود.

اجاره بهای این آپارتمانها، از اجاره‌بهای آپارتمانهای مشابه در خارج، پنجاه تا هفتاد و پنج درصد، پایینتر است، زیرا در محوطه پایگاه احداث شده، و پایگاه قصد انتفاع ندارد.

این پایگاهها دارای تسهیلات لازم برای رفع حوایج کادر است: از قبیل رستوران، کافه، فروشگاه (که چون اجناس آن را یکجا و به میزان زیاد برای کلیه ارتش سفارش می‌دهند، بهای آن در حدود ۵۰ درصد از قیمت فروشگاههای نظیر آن در خارج ارزانتر است)، به‌علاوه دبستان، زمینهای ورزشی و غیره. (باید اضافه کنم تمام این موجبات را حتی قبل از اینکه فرماندهی برای پایگاه تعیین شود ممکن است آماده کرده باشند که در هر حال از لحاظ بودجه و واریز فرقی نمی‌کند).

به این ترتیب، وقتی درجه‌دار یا افسر (زیرا سربازان کلیه موجبات زندگی و

مسافرتشان طبعاً به عهده پایگاه است) مثلاً از پایگاه «شیکاگو» به پایگاه «سن دیه گو» منتقل می‌شود، خود و خانواده‌اش با وسیله نقلیه پایگاه به فرودگاه شیکاگو منتقل می‌شوند و با بلیط پروازی که برای او و خانواده‌اش آماده شده به «سن دیه گو» پرواز می‌کنند. در آنجا وسیله نقلیه پایگاه جدید، او و خانواده‌اش را به پایگاه می‌برد، و در آپارتمان تمیز و آماده‌ای که قبلاً برای او در نظر گرفته شده، سکنا می‌دهد. اثاثیه شخصی او هم تا میزان یکریع گنجایش یک واگن باری مجاناً برای او حمل می‌گردد و در آپارتمان جدید در اختیارش گذارده می‌شود.

خوانندگان محترم ملاحظه می‌کنند که تمام این تسهیلات غیر از کرایه یک چهارم ظرفیت واگن، یک دینار به بودجه ارتش تحمیل نمی‌شود. زیرا پایگاه بابت اجاره بهایی که از افسران و درجه‌داران دریافت می‌کند، پیش‌پرداخت ارتش را تمام و کمال برگشت می‌دهد. در مقابل افسران و درجه‌داران هم بدون دردسر و هزینه سنگین از یک پایگاه به پایگاه دیگر نقل مکان می‌کنند.

این یک نمونه از اثر فکری «سازمان اداری» به مفهوم وسیع است که انجامش نه به بودجه خاص نیاز دارد و نه به وقت، ولی در تمام دوران رضاشاه و تا اواخر سلطنت محمدرضاشاه به آن مطلقاً توجه نشده بود.

جالب است وقتی آمریکاییهایی که در هیئت مستشاری بودند از پایگاهها و تسهیلات آن در کمبیسونی گفتگو کردند، سرلشکران ایرانی عضو کمبیسون نظریات آنها را تأیید کردند، و قرار شد پیشنهادات آمریکاییها بموقع اجرا گذارده شود. ولی در عمل، کار به این صورت درآمد که بخشنامه کردند نام «سربازخانه»ها به «پایگاه» تبدیل شود!

گزارش یکی از آمریکاییها که به تصور «پایگاه» به مفهوم آمریکایی، شبانه به یکی از سربازخانه‌های ولایات وارد شده بود و در آنجا چیزی شبیه پایگاه ندیده و ناچار شب را در پاسدارخانه به حال نشسته گذرانده بود، بسیار جالب توجه می‌نمود!

سازمان اداری ارتش چگونه بود؟

سازمان «اداری» ارتش ایران معمولاً در دست کسانی بود که به آنها «همردیف»

می گفتند. مقصود از کلمه «همردیف» به لحاظ تطبیق دادن حقوق و مزایای ماهانه آن شخص بود با پایه حقوق ماهانه کادر ارتش. پس یک همردیف استوار کسی بود که حقوقش معادل یک استوار تعیین شده بود، و یک همردیف سروان، کسی بود که حقوقش معادل یک سروان بود، ولی هیچ گونه تعلیمات نظامی آکادمیک با آن همراه نبود. به این دلیل بود که «ما» در ارتش، در هنگ هوایی همردیف استواری داشتیم به نام «همردیف استوار مظفر عباسی»، و یا در سازمانهای تعلیماتی ارتش همردیف دیگری داشتیم به نام «همردیف سرلشکر منوچهر وارسته»، استاد زبان، و یا همردیف دیگری به نام «سرلشکر مقتدر»، که علی رغم بی اطلاعی کامل از اصول سربازی، همگی خود را متخصص نظامی می شمردند، و به آنها این حق داده می شد که برای اداره امور ارتش اظهار نظر کنند.

این همردیفان معمولاً به انشاء فارسی و محاسبات اولیه در حدود مکاتبات اداری و جمع و تفریق و ضرب و تقسیم وارد بودند. میزان اطلاعات آنها از حدود دبستان و بعضاً دبیرستان تجاوز نمی کرد؛ و استثنائاً کسی چون همردیف سرلشکر وارسته به محیط تعلیماتی بالاتر از دبیرستان دست یافته بود که در هر حال به علوم اداری ارتباط نداشت.

وقتی نویسنده، در اوایل اسفند ۱۳۳۰ شمسی از تهران به خرم آباد منتقل شدم^۲ فقط امریه مشعر بر چنین انتقالی را به دستم دادند، بدون اینکه کسی تکلیفم را با خانه اجاره ای که در تهران ساکن بودم و صاحبخانه به هیچ وجه حاضر به فسخ اجاره نبود، و خانه ای که در خرم آباد باید در اختیارم گذارده شود، و یا چگونگی حمل اثاثه شخصی ام از تهران به خرم آباد را روشن کند. از نظر سازمان اداری آن روز ارتش، این مسائل کوچکتر از آن بودند که ارتش به آنها پردازد! (معلوم نبود که مسائل بزرگ که ارتش به آنها می پرداختند چه بود؟)

وقتی از افسری که از کرمان به خاش و به فاصله کوناخی مجدداً از خاش به کرمان منتقل شده بود، بدون اینکه زن و بچه اش را همراه برده باشد، علت مسافرت او را به تنهایی استئثار کردم گفت: کی زن و بچه را به خاش همراه می برد؟ در آنجا یک «کپر» هم برای آسایش زن و بچه در دسترس نیست.^۳

هر افسری که به آنجا منتقل می‌شود، سربازی را به عنوان گماشته در اختیار او می‌گذارند، چرا که ارزانترین وسیله موجود است. آن افسر او را به بیگاری می‌گیرد و به دست او، و احتمالاً یکی دو نفر سرباز دیگر، «آلونکی» برای خود می‌سازد. کلمه «آلونک» در اینجا به مفهوم صحیح به کار برده شده، زیرا آنها فاقد برق، یخچال و وسایل تهویه، موجبات بهداشتی (چون حمام و متعلقات) هستند، و البته از مبلمان هم نامی نمی‌توان برد.

افسران در این آلونکها، که درست در شرایط زیستی دو هزار سال قبل و بلکه قدیمتر هستند، زندگی می‌کنند. اما داستان خدمت مطلب دیگری است، چرا که ... گفتم تا همین جا که گفتم، مطلب، به اندازه کافی تهوع‌آور است، لطفاً ادامه‌اش را بگذار برای بعد!

این فقد سازمان اداری بود که جاری کردن تنبیه‌های «چکی» را در ارتش برقرار کرد.^۴ «تنبیه‌های چکی»، ظالمانه‌ترین و در عین حال ابلهانه‌ترین طریقه تنبیه است. چرا که علت آن ضعف شدید فرمانده در تشخیص خطا کار واقعی است. او سعی دارد این نقص را با تحمیل مجازات به بی‌گناهان برطرف کند.

در جریان مرگ و میر گردان تفنگداران دریایی در جزیره «سیری» و اطلاق مجازات تنزیل رتبه برای کلیه افسران دریایی، من جمله فرمانده کل نیروی دریایی جنوب، علت اصلی به فراموشی سپردن آن واحد، «فقد سازمان اداری صحیح» در نیروی دریایی بود که هیچ کدام از مقامات ارتشی، اعم از بزرگ ارتش داران فرمانده، وزیر جنگ، فرمانده نیروی دریایی جنوب، ستاد ارتش و ستاد نیروی دریایی، به آن واقف نبودند. «جهل مرکب»، مبتلا به همه آن مقامات بود. والا واقعاً چه دلیل داشت، فرمانده و افسران ناوی که در مأموریت دیگری بودند و روحشان از چنان نقل و انتقالی خبر نداشت، مشمول مجازات «چکی» تنزیل رتبه شوند؟ چرا که سازمان اداری نیروی دریایی برای اداره دنیا پسند آن مورد توجه قرار نگرفته بود؟ چون اینجا از سیستم تنبیهات در ارتش ذکر می‌کنیم به میان آمد، بی‌مناسبت نیست اشاره‌ای به چگونگی طرز فکر پاره‌ای افسران واقعاً بیمار درباره رفتار تاهنجار آنها با سربازان بشود، تا برای خوانندگان درس عبرتی باشد.

در سال ۱۳۱۸ با افسرانی که در کتک‌ور دانشگاه جنگ پذیرفته شده بودند، طبق منورات روز برای بازدید و ملاحظه روش کار واحدهای مختلف ارتش، به واحدهای مختلف پیاده، سواره، توپخانه، مهندسی و غیره برای مدت سه ماه مأمور می‌شدیم.

بعد از ظهرها یک ساعت آزاد در اختیار ما بود که در باشگاه آن واحدها به صرف جای و گفتگوهای خودمانی پردازیم و با افسران آن واحدها تبادل فکر کنیم. در یکی از این روزها، در پادگان حشمتیه، افسران، از روش خود در تنبیه سربازان گفتگو می‌کردند. «سرگرد عزیز میری» افسر پیاده (بعداً سرلشکر) چنین اظهار کرد:

من در روشم سختگیر هستم. شلاقی که دستور داده بودم تهیه کرده بودند از نوارهای بافته شده نازک چرم بود که پردوام است و قابلیت ارتجاع دارد، و بنابراین دردناک است. نوک آن برای تشدید درد، گره خورده است. در موقع تنبیه دستور می‌دادم طوری شلاق زده شود که شلاق مستقیماً به گوشت کمر اصابت کند. امتداد هر ضربه شلاق در بدن سرباز به خوبی مشهود بود. شما یک امتداد برآمده‌ای در بدن سرباز دیدید که اول قرمز، بعد کبود و بعد سیاه می‌شده و در نوک آن یک قطره خون مرده بیرون زده بود! و اگر ضربه‌ها چپ و راست اصابت می‌کرد، تعداد این قطرات خون مرده، در محل تقاطع ضربات بیشتر بود (در بخشنامه‌ها در عین حال مرتباً گوشزد می‌کردند تنبیه بدنی مجاز نیست).

موضوع تعیین حقوق منطبق با واقعیات بازار

این یکی از مهمترین وظایف سازمان اداری دستگاه بزرگ نیروهای مسلح است، چرا که اگر حقوق سربازان در هر درجه و مقام با موجبات عملی زیست معقول آنها تطبیق نکند، نتیجه مستقیمش وارد شدن بلای رشوه و ارتشا در سازمان نیروها، و ماحصل غیرقابل انکار آن تنزل روحیه افراد در تمام سلسله مراتب نیروهای مسلح است.

این بلای بزرگی بود که رضاشاه به افراد نیروهای مسلح نازل کرد، و نتیجه آن



تصویر ۹

کارآموزی در سربازخانه حشمتیه و توضیح پاره‌ای از افسران در روش قتیبه در سال ۱۳۱۸

افتضاح تاریخی وقایع شهریور ۲۰ بود. ادامه آن در زمان سلطنت محمدرضا شاه یک دلیل مهم بود که انقلاب ایران را موجب شد.

برای دانستن علل چنین نادانیها، اشاره‌ای به وقایع گذشته بی فایده نیست: چند روز پیش از سوم حوت ۱۲۹۹، که «جنرال آیرونساید» و «اردشیر ریپورتر» تصمیم به اجرای برنامه کودتا گرفتند، جنرال آیرونساید نظرش را درباره اجرای طرح به طریق زیر بیان می‌کند:

«به‌طور منظم تیپ قزاق را در «آقابابا» بازدید کردم. رضاخان اینک سرهنگ دوم شده و تیپ به سرعت به مرحله کارآگاهی نزدیک می‌شود.»

«مسئولیت تعیین تاریخی که تیپ را بایستی از کنترل خود خارج کنیم به عهده من واگذار شده. من نظر دارم این کار را یک ماه پیش از عقب‌نشینی به بغداد انجام دهم. به او (مقصود رضاخان است) گفتم به من قول دهد طی عقب‌نشینی ما، هیچ اقدام خصمانه‌ای علیه ما پیش نیاید.»

در آن موقع، مهمترین مشکلی که نه فقط در اردوی قزاق و ژاندارمری ایران، بلکه در تمام ادارات دولتی ایران وجود داشت، رساندن حقوق ماهیانه افراد، بموقع بود. چرا که تأخیر چند ماهه در پرداخت حقوق، و حتی واگذاری آجر و آهک به جای آن امر عادی شمرده می‌شد.

پس برای سرهنگ دوم رضاخان آن وقت (هنوز سردار سپه نشده بود)، که پیش از آن هرگز با واحدی بیش از یک هنگ سر و کار نداشت، مهمترین مسئله «اداری»، پرداخت حقوق افسران و افراد در «سرموعد»، بود و بس. در مغزا، «مسئله اداری»، بیش از آن، اصلاً مطرح نمی‌توانست باشد. و این درست همان امری بود که در سردار سپه و بعداً در سلطنت به آن توجه کرد. یعنی پرداخت حقوق افسران و افراد در سر موعد، صرفنظر از اینکه آن حقوق کفاف مخارج آنها را می‌دهد یا خیر.

رضاشاه، امری را که از آن اطلاع نداشت (سازمان اداری به مفهوم وسیع کلمه)،

نمی‌توانست در ارتش رسوخ دهد. نه او و نه فرزندش محمدرضا مطلقاً عادت به مطالعه نداشتند تا شاید از آن راه به اهمیت موضوع توجه کنند، و نتیجه همان از هم گسیختگی وضع مالی کلیه افسران و افراد نیروهای مسلح شد که سهم بسزایی در ایجاد آشفتگی روحی کلیه پرسنل نیروهای مسلح داشت.

در اینجا با ذکر دو نکته کوچک، به چگونگی تضاد دو منشأ فکری مختلف (اسرائیلی و شاهنشاهی) بهتر پی می‌بریم:

وقتی در کلمبیا یونیورسیتی، بیزنس اسکول^۵ تحصیل می‌کردم، وجود سه افسر اسرائیلی در درجات سرگردی و سرهنگی در همان دانشگاه توجهم را جلب کرد. آنها، مستمع آزاد نبودند، بلکه چون دانشجویان عادی تمام مراحل به‌علاوه گذراندن آزمایشها و نوشتن گزارشها را طی می‌کردند.

پرسیدم مگر شما در اسرائیل دانشکده‌هایی که علوم اداری را در مراحل بالا تدریس کند ندارید؟ پاسخ دادند «البته داریم، ولی موضوع این است که در آمریکا سازمانهای بزرگ بیزنسی وجود دارد که فعالیت بین‌المللی دارند چون جنرال موتورز، فورد، یونیون کارباید، جنرال الکتریک، موبیل اویل^۶ و غیره، که تمام آنها به موازات سازمانهای فنی و مالی نیرومند، دارای سازمانهای فوق‌العاده نیرومند «اداری» هستند.

تمام این «سازمانهای اداری»، دارای دوایر «تحقیقات و تجسس» عمیق هستند که مدام در صدد بهبود و تأثیرگذاری در اوضاع اداری آن سازمانهاست. پس بودن در آمریکا، آن هم در کلمبیا یونیورسیتی به ما این شانس را می‌دهد که دو سال زودتر از زمانی که مردم دنیا در معرض نتیجه این تجسسات قرار می‌گیرند، ما به آن آشنایی حاصل کنیم. دو سه سال جلو بودن در دنیای کامپیوتری امروز زمان قابل توجهی است».

شدت عمل در سربازگیری برای چه بود؟

در ایران زمان رضاشاه، حقوق سربازان وظیفه، رقم باورنکردنی ۷/۵ ریال تعیین شده بود. چون سازمان اداری وجود نداشت، هیچ‌کس نمی‌توانست توضیح دهد این

رقم عجیب از روی چه مأخذی به دست آمده؟ نفس این رقم فوراً پدر و مادر بدبخت سرباز را که کمک‌کار خود را هم از دست داده بود، زیر فشار مالی قرار می‌داد، تا مخارج اضافی فرزندشان را هم در سربازخانه بپردازند! و اگر، اتفاقاً آن سرباز متأهل هم بود (چون در دهات فرزندان را در سنین پایین به ازدواج وادار می‌کردند) هزینه نگهداری عیال و احتمالاً فرزندش هم بر عهده همان پدر و مادر پیر بیچاره تحمیل می‌شد.

حقوق ماهانه یک ستوان دوم، ۳۲ تومان بود که از آن برای بازنشستگی، باشگاه افسران، کمک هزینه تیمساران، باشگاه افسران هنگ، کافه سربازخانه، باشگاه ورزشی، اتوبوس هنگی و غیره، مبالغ معینی کسر می‌گردید و افسر بدبخت را با بیست و چند تومان وجه نقد از سربازخانه بیرون می‌فرستادند که یک ماه با زن و فرزندش با بدبختی دست به گریبان باشد، تا وطن شاهنشاهی از احتمال تجاوز دشمن خارجی مصون نگاه داشته شود! و حال آنکه آن حقوق کفاف پرداخت کرابه خانه محقر آن افسر را هم نمی‌داد!

هیچ سازمانی به خود این اجازه را نمی‌داد در قبال افزایش فوق‌العاده هزینه مالی اضافه پرداخت پیشنهاد کند و آن را مطالبه نماید. یکبار هم که چنین پیشنهادی از طرف یکی از دوایر انجام گرفت، از تصویبش خودداری شد و مسئله پایان یافت. در نتیجه این وضع ناهنجار بود که وقتی رضاشاه برای شرکت در جشن فارغ‌التحصیلی افسران ژاندارمری به آن سازمان رفته بود، به آقای اسفندیاری رئیس مجلس آن روز گفت «چرا دستتان را در جیب‌تان نمی‌کنید؟ مگر نمی‌دانید اینجا ژاندارمری است؟» (یعنی دزدگاه است!)

رحمت به این طرز فکر، این طرز عمل و این دستورالعمل بیمزه و چنین فهم سخیف اداری!

آتهایی که برای اعتذار از رویه رضاشاه در چنان جریان مستهجن، از کمبود وضع مالی کشور صحبت می‌کنند، عذرشان موجه نیست. چرا که اولاً رضاشاه در موقع ترک تهران بالغ بر ۶۸ میلیون تومان نقد در حساب شخصی خود داشت، در حالی که کل اسکناس در جریان ایران، فقط دو برابر این مبلغ بود؛ ثانیاً تعداد

سربازان نیروی مسلح را باید با ممکنات مالی وفق داد نه برعکس. هیچ کس به ایران تحمیل نکرده بود که باید نیروی مسلح آن یکصد یا دویست هزار نفر باشد. حتی تعداد پنجاه هزار نفر با سازمان صحیح، اسلحه کافی و روحیه خوب، و تعلیمات رزمی معقول به چند صد هزار نفر فاقد روحیه و اسلحه و دانش سربازی، چنانکه مکرر در عمل نشان داده شده، البته ترجیح داشت.

هدف از شدت عمل؟

پس در اثر فقد سازمان اداری صحیح، شلاق نظام وظیفه فقط به نوباوگان ۱۸ ساله ملت اصابت نمی کرد، و خانواده های کشاورز و پیشه ور ایران را از لحاظ «احساساتی»، با جدا کردن جگر گوشه هایشان از محیط گرم خانه، آزار نمی داد، بلکه آزار واقعی آن به شکنجه کشیدن خانواده ها از لحاظ «مالی» بود، زیرا نه فقط فرزند کمک کار ایشان را در تأمین قوت لایموت خانواده از آنها می گرفت (که این خود لطمه بزرگی به تولید کشاورزی و پیشه های کشور می زد)، خانواده ها را ناگزیر می کرد از جیب فقیرتر شده خود، برای نیازمندیهای اضافی فرزندان، کمک پولی بپردازند، حال آنکه تمام این در دسرهای تحمیل به ملت از نظر دفاع کشور به دلیل نبودن حتی «طرحهای اولیه دفاعی»، کوچکترین تأثیر نداشت.

آیا صحیح نیست گفته شود، هدف اصلی خدمت سربازی در زمان پهلوی ها به کرسی نشاندن سیاست لرد کرزن بود در زدن سر ایرانیان به سنگ!



اگر سازمان اداری به مفهوم دنیایی خود در سازمان نیروهای دفاعی وجود داشت:

اولاً ابواب جمعی نیروهای مسلح ایران به تناسب توانایی معقول مادی کشور تعیین می گردید؛ ثانیاً حقوق سربازان، درجه داران، و افسران وظیفه طبق برآورد روز برابر زیست معقول یک فرد انسان در نظر گرفته می شد (همان طور که در دنیای متمدن معمول است)؛ و در آخر هر سال درصد تغییرات هزینه به حقوق سال بعد آنها وارد می گردید، یعنی قانون نظام وظیفه جامعه را به سه مصیبت دچار نمی کرد:

(۱) مصیبت در اختیار گرفتن و تلف کردن دو سال از بهترین دوران زندگی جوانان بدون نتیجه عقلایی؛

(۲) مصیبت تحمیل مالی به آن فرد؛

(۳) تحمیل فشار احساساتی و مالی بر پدر و مادر آن فرد مشمول که بعضاً منجر به گسیختگی فامیلی می شد.

در قبال پرسش مقدمه «آیا دولت انگلستان از چنین نابسامانی اداری ارتش ایران» مطلع بود؟ پاسخ مثبت است؛ و این همان وضعی بود که آنها برای «دولتهای پوشالی» می خواستند. خاصیت دولت «پوشالی» ایجاد صورتی است که تمام آنچه را یک دولت مستقل داراست (کابینه وزرا، مجلس، ارتش، شهربانی، شاه یا رئیس جمهور... الخ) دارا باشد، به شرط اینکه همگی به صورت «آکتور» عمل کنند لاغیر. در کتاب «سیاست انگلستان در ایران» در باب رویه رضاخان در جریان تحول از سردار سپهی به سلطنت چنین می نویسد:

هدف استعماری آن روز انگلستان

«دولت انگلستان کاملاً واقف بود که رضاخان در عین حال که کوشش می کند جنبه به ظاهر قانونی به کارهایش بدهد، در واقع یک دیکتاتور است». «وقوف به این مطلب انگلیسها را ناراحت نمی کرد، و وزارت امور خارجه انگلستان از مدتها پیش به این نتیجه رسیده بود که باید دست رضاخان را در تاخت و زبردست گرفتن، مجلس باز گذاشت».^۷

جورج چرچیل، مسئول میز ایران، معتقد بود که وجود مجلس، اداره کشور ایران و نیروی مستشاران انگلیسی را فوق العاده مشکل خواهد ساخت. حتی در موردی، اظهار امیدواری کرد رضاخان مجلس را به کلی منحل سازد.

به «لرن» (Lauraine)، وزیرمختار انگلیس در ایران، که در ابتدای مأموریت خود با روش دیکتاتوری رضاخان چندان موافق نبود، از طرف وزارت امور خارجه انگلستان گوشزد شد، که آن وزارتخانه از روش مرعوب ساختن مجلس و جرابد از طرف رضاخان اشکالی نمی بیند.^۸ برعکس، روش دیکتاتوری و زیر سلطه گرفتن او،

جنبه ضد انگلیسی ناشی از مبارزه مجلس و جراید را ترمز می‌کند. رضاخان، وعده قبلی خود را مبنی بر حفظ روابط نزدیک با انگلستان مرتب تکرار می‌کرد، و به لرن گفت: «یک هدف عمده از اصرار او در انتخاب افرادی که در مجلس مطیع او باشند همان حفظ روابط دوستانه با انگلستان است.» به این کیفیت «لرن معتقد بود که رضاخان واقعاً توجیه سیاست ایران به طرف انگلستان را به سود ایران می‌داند، و نتیجتاً وجود حکومت ضد بلشویکی رضاخان در رأس ایران، لازمه برقراری دولت پوشالی^۹ در ایران است که لرن از سال ۱۹۲۳ سنگ آن را به سینه می‌زد.

لرن: به علاوه معتقد بود یک دولت قوی (منظور دولت دیکتاتوری است)، قادر خواهد بود نظم را در کشور ایجاد کند که لازمه توسعه بازرگانی و پیشرفت اقتصادی است و توسعه اقتصادی مقدمه ثبات است که ثبات در ایران، لازمه وجود «دولت پوشالی» است.^{۱۰}

وزارت امور خارجه انگلستان کاملاً با «لرن» همعقیده بود که وجود ایران به صورت کشور «پوشالی» به دست رضاخان، بهترین وضعی بود که در مقابل تهدید شوروی ممکن بود وجود داشته باشد.^{۱۱}

به این ترتیب بود که ایران تا سال ۱۹۴۱ به صورت کشور پوشالی به دست رضاشاه باقی ماند، و در آن سال به علت تهدید دولت آلمان، انگلستان و شوروی مجدداً دست اتحاد به طرف یکدیگر دراز کردند،^{۱۲} و رضاخان علت وجودی خود را از دست داد.

نویسنده معتقد هستم با وارد کردن خصلت پوشالی (Buffer State) در علت اعتلای رضاخان به سلطنت ایران، پاسخ به پرسشهای بسیاری که از چگونگی اداره خانه برانداز کشور ایران در زمان پهلوی‌ها به نظر عقلای قوم می‌رسید، آنآ یافت می‌شود.

چرا مجلس و سپس مجلسین را دایر کردند بدون آنکه بگذارند مردم نمایندگان حقیقی خود را انتخاب کنند؟

چرا هیئت وزیران را انتخاب می‌کردند بدون اینکه مسئولیت را به آنها واگذار کنند؟

چرا نظام وظیفه را تحمیل کردند بدون اینکه «طرح دفاعی» و با طرح ذخیره کردن خواربار دایر کرده باشند؟

چرا راه آهن را به بندرگز بردند که یک کیلو بار یا یک مسافر از آنجا نگذشت؟
چرا «سازمان اداری» صحیح برای «ایران» در نظر گرفته نشد که ۶۰۰ کشتی در خلیج فارس برای نوبت‌گیری تخلیه دنبال هم قرار بگیرند؟

چرا سازمانهای تعلیماتی، به اصول دنیای مرفعی اداره نمی‌شد؟
چرا اداره کشور به صورت غیر متمرکز، که رویه معقول انگلیسی و آمریکایی و موجب به کار گرفتن همه مردم کشور است مدنظر قرار نگرفت، و چرا از تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی برخلاف قانون اساسی خودداری شد؟

دامنه این چراها زیاد است. که اگر خصلت «دولت پوشالی» را چنانکه توضیح داده شد مدنظر قرار دهیم پاسخ قانع‌کننده، ولی دردآمیز به تمام آنها خواهیم یافت. نویسنده عاجزانه از خداوند متعال خواستار هرگز برای ما الگوی «کشور پوشالی» دیگری با نجات‌دهنده دیگر، نابغه دیگر و «کبیر» دیگر در نظر گرفته نشود.

خواست ملت ایران

در اینجا باید فوراً متذکر به این نکته اساسی بود که ایجاد دولت «پوشالی» و سازمان دادن نیروهای مسلح «پوشالی» در داخل آن، به وسیله دیکتاتور، کوچکترین ارتباطی با خواست و توافق و روحیه ملت نجیب ایران ندارد. چرا که عقیده ملت ایران در ایجاد آن، در قبال قدرت قاهره روز بلا اثر بود.

یک نگاه به وضع ملت آلمان بعد از پایان جنگ جهانگیر دوم، و چگونگی تجزیه آلمان به دو قسمت شرقی و غربی بهترین گواه است که در قبال تصمیم نیروهای قاهره، خواست یک ملت، ولو آن ملت به درجه تمدن و اعتلای صنعتی و علمی آلمان باشد، تأثیر ندارد.

آیا مردم آلمان شرقی، که در اثر تصمیم متفقین از مردم آلمان غربی جدا شدند

و ناگهان دولت کمونیستی شرق آلمان را تشکیل دادند، در فاصله یک شب تا صبح تمام خصال ملی خود را از دست دادند و به کمونیسم گرویدند؟ البته خیر. آیا پس از الحاق آلمان شرقی به آلمان غربی، همان مردم، ناگهان تغییر رأی دادند و در یک شب تا صبح، خصال ملی خود را باز یافتند؟ البته خیر. واقعیت این است که یک ملت، ولو به درجه تمدن و فرهنگ مردم آلمان باشد، در مقابل تصمیم قدرتهای فائقه قادر به ابراز مقاومت نیست، و چاره‌ای جز پذیرفتن تصمیم آن قدرت فائقه ندارد.

پس ملت ایران را هم، با وجود دارا بودن اخلاق حمیده و شرافت ذاتی و سنتهای بزرگ‌منشانه دو هزار و پانصد ساله، نمی‌توان به هیچ وجه، مسئول تصمیمهای قدرت قاهره روز، یعنی انگلستان دانست، که به دست عوامل خود، جنرال آیرونساید و اردشیر ریپورتر، دولت «پوشالی»، و در دامن آن، ارتش «پوشالی» را برای ایران ترتیب دادند؛ ارتشی که صدی نود و نه افراد آن، اعم از افسر، درجه‌دار و افراد، از شریفترین مردان و جوانان این ملت بودند ولی متأسفانه عمر نازنینشان در آن دستگاه فاسد به تباهی کشانده شد.

پانویسها:

- ۱ - «FONTAIN BLEAU, POITIER, SENMUR St CYRE».
- ۲ - غلامرضا مصور رحمانی، کهنه سرباز، ص ۱۹۱.
- ۳ - کپر، اتاکی به ساده‌ترین وضع از چوب و شاخه و برگ.
- ۴ - «تنبیهات چکی»، تنبیه‌های ظالمانه‌ای هستند که در اثر عجز رئیس یا فرمانده از تشخیص مقصر واقعی، متوجه تمام جمعیتی می‌شود، که احتمالاً ممکن است مقصر در بین آنها باشد. بدیهی است این نوع تنبیه حاکی از ضعف کامل فرمانده یا رئیس در انجام کار خود است، و در عین حال بسیار ظالمانه، زیرا تعداد بسیاری بی‌گناه را بی‌جهت مورد مجازات قرار می‌دهد که کفاره بی‌لیاقتی فرمانده را بپردازند.
- ۵ - «Graduate School of Business Administration, Columbia University, N.Y.».
- ۶ - «Union Carbide, Ford, General Motors, Mobil Oil».
- ۷، ۸، ۹، ۱۰ و ۱۱ - «BRITISH POLICY IN IRAN» H. Sabahi، ص ۱۹۶ - ۱۹۷.
- ۱۲ - «British Policy In Iran» H. Sabahi، ص ۲۰۰.

فصل دوم

علل و موجبات اصلی بروز انقلاب فکری در ایران - شاخه ارتش

بخش ششم

شورش پادگان قلعه مرغی تهران در روز ۸ شهریور ۱۳۲۰

عکس العمل کارکنان نیروی هوایی در مقابل رویه فریب و ریای فرماندهان این شورش صبح روز هشتم شهریور در پادگان هنگ هوایی در قلعه مرغی، که مجهزترین واحد هوایی و در عین حال تنها هنگ هوایی مستقر در تهران بود، صورت گرفت.

علت اساسی این شورش، غافلگیر شدن درجه داران و افسران نیروی هوایی بود، از ملاحظه تضاد باورنکردنی و عبرت انگیز، بین گفتار و روش پر مناعت و نمایشی فرماندهان در کلیه رده ها، در تمام دوران صلح ۲۰ ساله قدرت سردار سپه و رضاشاه، در مقابل گفتار و روش تحقیرآمیز و فاقد حس مسئولیت همان فرماندهان در جریان

وقایع شهریور ۲۰، یعنی روزی که همگی با حقیقت تلخ جنگ روبرو شدند. به عبارت دیگر، علت اصلی، خشم عمومی کارکنان پرنده و فنی نیروی هوایی، فاش شدن دروغهای فرماندهان در تمام دوره خدمت، و روحیه ناجوانمردانه فرار آنها بود.

کارکنان نیروی هوایی، چون بسیاری از افراد نیروهای مسلح، برای چنان روز مبادا، جان خود را با تمام صفا و صمیمیت، برای حفظ هموطنان عزیز و حیثیت ملی، در کف گرفته بودند، و انتظار داشتند فرماندهان، آنها را برای مأموریت‌های در خور، اجازه فعالیت بدهند. ولی با کمال تأسف ملاحظه کردند به جای استناد از چنان احساسات پاک، آن فرماندهان احساساتشان را تخطئه کردند، و با بلا تکلیف گذاردن، آنها را «ریشخند» نمودند و بالاخره آنها را به «نسلیم شدن» به بیگانه تکلیف کردند.

در دوران خدمت، سالی افلاً دو بار، برای تمام افسران مقیم پایتخت، در باشگاه افسران، سخنرانی مهیجی از طرف ستاد کل ارتش ترتیب داده می‌شد، که طی آن افسران خوش‌بیان و ماهر در فن خطابه، چون سرهنگ عبدالله هدایت (بعداً ارتشبد) و سرهنگ صمدی، استاد دانشگاه جنگ (بعداً سرتیپ)، شنوندگان را به اهمیت دارا بودن و به کار بردن احساسات فداکاری و ملت‌دوستی با بیانات سلیس و مؤثر آشنا می‌کردند. سالی دو بار هم بخشنامه‌هایی، برای تشدید احساسات وظیفه‌شناسی، تا حد فداکاری، با عبارات مهیج به اطلاع همه رسانده می‌شد، و تمام کارکنان ناگزیر به خواندن و امضا کردن پشت آن بخشنامه‌ها بودند، که مسلم شود، همه، از مفاد آن آگاهی حاصل کرده‌اند.

سخنرانی‌ها و ریشخندها

مدت کوتاهی قبل از شهریور ۲۰، همان سرهنگ هدایت، که در آن وقت رئیس رکن سوم ستاد کل ارتش یعنی رکن مسئول تهیه مهمترین طرح دفاعی ارتش برای روز مبادا (جنگ) بود، سخنرانی مفصل دیگری در پیرامون احساسات وطن‌پرستی در باشگاه افسران برای کلیه افسران ایراد کرد، و در طی آن وظیفه

ستادها یعنی «مغز» ارتش را در زمان صلح از لحاظ تهیه و تنظیم «طرحهای عملیاتی»، یعنی ستون اصلی عملیات دفاعی در زمان جنگ، مفصلاً توضیح داد؛ و حتی اضافه کرد:

«اهمیت طرحهای عملیاتی» به اندازه‌ای است که در زمان صلح، مسیر راه‌آنها، جاده‌ها، یعنی ستون فقرات روابط اجتماعی، اقتصادی و صنعتی کشور را، به منظور تسهیل اجرای آن طرحها ادراک می‌کنند.»

آن وقت توضیح داد که وظیفه ستادها تعیین مواضع دفاعی، بنا به طبیعت ساختمان طبیعی زمینهاست؛ و سپس قدرت بخشیدن به آن مواضع به وسیله استحکامات بتونی، و نیز بررسی و تعیین جزئیات چگونگی رساندن افراد احتیاط و ذخیره به آن مواضع و بخصوص ایجاد انبارهای مفصل در نقاط مختلف کشور برای ذخیره کردن مقدار معتدایی خواربار، البسه، پتو، سوخت، تفنگ و فشنگ و مسلسل و گلوله توپ و توپهای مختلف، همچنین دارو و وسایل بهداشتی و هواپیما و وسایل بدکی، و نیز ایجاد پناهگاهها، برای مردم غیر نظامی و بخصوص نظامیان که معمولاً هدف بمبارانهای دشمن هستند.

آن وقت، با لحن منصفانه‌ای افزود:

ملاحظه می‌کنید، ستاد کل ارتش، بدون سر و صدا، در داخله دفاتر خود به کارهای اساسی و مهمی از زمان صلح پرداخته، که شما افسران در زمان جنگ از آن برای انجام وظایف میهنی خود، استفاده کنید. ملت گوشت و پوست خود را که همان جوانان آن باشند در اختیار شما گذارده؛ طرحهای دفاعی و ذخایر و وسایل را هم ستاد کل در دسترس شما قرار داده. از آن به بعد دیگر وظیفه شماست که با استفاده از آن افراد و به کار بردن چنان ذخایر و وسایل به بهترین وجه، با روح فداکاری «دین» خود را به کشور ادا کنید.

فراموش نکنید هر کس، در هر مقام و موقعیت، محل خود را در موضع خدمت در زمان جنگ ترک کند، مجازاتش تیرباران است. چرا که آن عمل، پهلوی فرد دیگری را دچار مخاطره

خواهد ساخت.

روز سوم شهریور، به عموم کارکنان نیروی هوایی پادگان قلعه مرغی ابلاغ شد، به علت تعرض شورویها و انگلیسها به مرزهای ایران، در تمام پادگانها، من جمله قلعه مرغی، حالت جنگی اعلام می شود. پس تمام کارکنان باید شبانه روز در پادگان بمانند و هر کس پادگان را بدون اجازه صریح فرمانده هنگ به هر دلیلی ترک کند، اعدام خواهد شد.

اولین شکاف بین آنچه در سخنرانیها گفته می شد با واقعیت تلخ، همان ساعات اول روز سوم شهریور ظاهر شد. چراکه از «طرح عملیاتی» نیروی هوایی، و من جمله پادگان قلعه مرغی، که باید بدون اتلاف دقیقه ای فوراً به دست همه داده می شد، اصلاً خبری نشد. دیده بانان و خلبانان لباس پرواز پوشیده، پهلوی هواپیماها ایستاده بودند و مکانیکها، هواپیماها را بازدید کرده و آماده به کار انداختن موتور آنها به محض رسیدن دستور بودند. این وضع، ساعتها، ادامه داشت، ولی کمترین اثری از دستور فعالیت به ظهور نرسید. همه از هم می پرسیدند روز جنگ و این همه تأخیر یعنی چه؟

بالاخره حوالی ساعت ۱۲، افراد با هم قرار گذاشتند نیمی پای هواپیماها بایستند و نیمی دیگر برای صرف ناهار بروند و نیم ساعت دیگر برگردند و جایشان را عوض کنند که به زودی عجز ستاد کل و ستاد نیرو در تأمین غذا هم معلوم شد، زیرا از غذا در پادگان خبری نبود!

در اثر تماسهای مکرر افراد با فرماندهان گروهها، از لحاظ اطلاع به برنامه های عملیاتی، و مراجعه نامبردگان به فرماندهان گردان و فرمانده هنگ که هیچ کدام طرحی برای عملیات در چنین روز مبادایی به اختیارشان گذارده نشده بود، قرار شد فرمانده هنگ از رئیس کل ستاد مستقیماً کسب تکلیف کند.

این مکالمات تلفنی پس از ساعتها، به این نتیجه رسید که طرحی برای عملیات در ستاد کل ارتش و ستاد نیروی هوایی وجود ندارد! و فرماندهان واحدها به ابتکار

شخصی، می‌توانند در اوضاع و احوال مختلف تصمیم ضروری بگیرند.

آزیرهای دروغی

تمام آن روز کارکنان هوایی پادگان قلعه‌مرغی بدون غذا، به انتظار وصول دستور و انجام وظیفه‌ای که باید برای آنها تعیین می‌شد به‌سر بردند و تنها توجهشان معطوف به آزیر بود.

دستگاه بی‌سیم پادگان قلعه‌مرغی، با بی‌سیمهای گردانهای هوایی اهواز، مشهد و تبریز در ارتباط بود، و درست در موقعی از روز که هیچ هواپیمایی از دوست و دشمن در آسمان تهران دیده نمی‌شد، ناگهان آزیر کشیده شد. تمرین آزیر در نیروی هوایی و اصلاً در ارتش بی‌سابقه بود؛ چرا که به برنامه اصلی ارتش، یعنی به «سان و رژه» ارتباط نداشت!

به محض اینکه صدای آزیر قلعه‌مرغی در فضا طنین‌انداز گردید، مضحک‌ترین وضع به‌وجود آمد: تمام عناصر غیر پرنده که در دفاتر بودند، به حال دو بیرون پریدند و برای آنکه زیر آوار تصویری مدفون نشوند در محوطه باز پراکنده شدند، و آنهایی که در محوطه باز بودند به حالت دو خود را به دفاتر رساندند که در زیر تراشه‌های بمبها آسیب نبینند. یعنی هر کس در هر جا بود جای خود را خطرناک و محل دیگر را امن تصور کرد، تا اینکه آزیر رفع خطر کشیده شد و همه به جای خود برگشتند.

هنوز این جابه‌جا شدن‌ها تمام نشده بود که، مجدداً، آزیر به صدا درآمد، و مجدداً همان صحنه مضحک تکرار شد. چندین بار این وضع ناهنجار بدون اینکه هواپیمایی در آسمان دیده شود تکرار شد. همه، علت این مسخره‌بازی را می‌پرسیدند، تا اینکه بالاخره معلوم شد «سروان ناصری» مسئول دستگاه بی‌سیم پادگان قلعه‌مرغی که با بی‌سیمهای گردانهای هوایی مشهد، تبریز، اهواز در ارتباط بود، مفهوم «عمل به ابتکار شخصی» را در این تشخیص داده بود که آزیر آنها را عیناً به پادگان قلعه‌مرغی منتقل سازد، و آن آشوب بی‌معنی را به‌وجود آورده بود، و چون سروان ناصری، مسئول بی‌سیم، برادر زن سرتیپ خسروانی فرمانده نیرو بود،

همه خود را ناچار دیدند این خل خللی او را قبول کنند!

این وضع، همه را، به شدت متقلب کرده بود؛ و به زودی کاشف به عمل آمد در هنگ، بیش از دو روز «بنزین» برای پرواز هواپیماها وجود ندارد، و مخزن بنزین تهران هم از بنزین خالی بود. در ذخیره خواربار هنگ برای سربازان جیره‌های مختصری برای پختن «آش» فقط برای یک هفته در اختیار بود که قرار شد همان را برای مصرف عموم کارکنان طبخ کنند. جالب بود دو نفر سرمکانیک انگلیسی که باید مکانیکهای ایرانی را در خدمت فنی هواپیماها توجیه کنند، از همان روز صبح از حضور در پادگان خودداری کردند! فردای آن روز یک گروه کوچک هواپیماهای روسی در جنوب تهران ظاهر شد، و چند بمب در منطقه غیر مسکونی کوره‌ها پرتاب کرد، که برحسب اتفاق، موجب تلفات غیر نظامیان شد. معه‌ذا، ستاد نیروی هوایی، اجازه پرواز به هواپیماهای خودی را نداد؛ در حالی که شب گذشته، درجه‌داران با احساس و شرافتمند پادگان، با بیدار ماندن تا صبح نوارهای مسلسلهای هواپیماها را برای تیراندازی آماده کرده بودند!

روز بعد، باز هم، گروه کوچکی از نیروی هوایی شوروی در آسمان تهران ظاهر شد. اما این بار، تعدادی اوراق تبلیغاتی فرو ریختند. جالب بود بی‌سیم هنگ که برای ظهور هواپیماهای دشمن در تبریز و اهواز و مشهد مرتباً اعلام آژیر می‌کرد، وقتی هواپیماهای روسی در آسمان تهران پرواز کردند، کوچکترین فعالیتی نشان نداد! به همین جهت زمزمه‌هایی بین پرسنل پرنده و فنی از این همه بی‌ترسبی و فقد آمادگی برای عملیات دهان به دهان انتقال یافت. آمادگی پرسنل پرنده برای مقابله با دشمن در حدی بود که حتی حاضر بودند با زدن هواپیماهای خود به هواپیمای دشمن آنها را ساقط کنند.

روز پنجم شهریور گفتگوهایی که روز قبل در تجمع وزرا نزد شاه به طور جسته گریخته، به خارج درز کرده بود به گوش کارکنان نیروی هوایی رسید؛ و آنها را مسحور کرد: معلوم شد اعلیحضرت!! تصمیم به فرار گرفته‌اند، و در چنین موقع حساس که موجودیت ملت در خطر است، از تأمین مخارج خود در خارج از ایران گفتگو به عمل آورده‌اند که ملت ایران آن را تأمین کند!

روز بعد شهرت یافت شاه با سمت فرماندهی کل قوا، برای نجات شخص خود و خانواده‌اش به اصفهان فرار کرده و کشور را عملاً به دشمن واگذار کرده است.

بحث بین کارکنان

سروان قمشه‌ای، سروان وثیق، استوار شوشتی شروع به مذمت علنی از سیستم فرماندهی کل ارتش کردند. ابتدا سروان قمشه‌ای رشته سخن را به دست گرفت و به آنهایی که اطرافش بودند رو کرد و گفت:

آقایان الان ۴ روز است، ما در این محل شبانه‌روز «توقیف» هستیم. می‌گوییم «توقیف» زیرا همان‌طور که می‌دانید اجازه هیچ فعالیتی به ما داده نشده. پس هدف از نگه داشتن ما در اینجا خدمت به ملت نیست. صرف «توقیف» است.

برای هیچ کدام از ما مشخص نیست، وقتی هواپیماهای ما حاضر، اسلحه ما حاضر، فشنگ ما حاضر و از همه مهمتر دیده‌بانها، خلبانها، مکانیکها همه حاضر، لباس پوشیده و آماده پرواز هستند، به چه علت اجازه نمی‌دهند این هواپیماهای روسی را که در آسمان تهران پرواز می‌کنند از آسمان تهران دور کنیم؟

دوستان گفتند، حرف صحیحی است. فرماندهان ما، نه فقط ما را، بلکه ملت ایران را هم به بازی گرفته‌اند. چه شد آن حرفها و یا در واقع گزاف‌گوییهای سرهنگ هدایت در باشگاه افسران از ذخیره‌های موجود در کشور؟ چه شد آن وعده‌های «طرح عملیاتی» ناموجود؟ این بی‌تکلیف‌گذاستن ما و اجازه پرواز ندادن، و قبول تحقیر از طرف دشمن به چه منظور است؟

یکی از افراد گفت، این چه فرمانده هنگی است که داریم؟ از هیچ جا خبر ندارد و ساعتها پای تلفن است بدون نتیجه، خجالت هم نمی‌کشد. ابتکار افسر مسئول بی‌سیم را دیدید؟
سروان قمشه‌ای ادامه داد:

آقایان متوجه باشید اشتباه نکنیم. یک اشتباه کردیم، سرنوشت خود و ملتمان را دادیم

دست این فرماندهان نالایق. حالا اشتباه دیگر نکنیم و حقیرترین فرد را به جای مقصرین واقعی مدّ نظر قرار ندهیم، زیرا که مقصرین اصلی به حيله فرار متشبث شده‌اند و می‌شوند. سرگرد معینی که فرمانده این هنگ است و می‌دانیم همه از او متنفرند، افسری است به تمام معنی حقیر، بی‌سواد و بی‌اطلاع که معروف است عامل پیشرفتش تا درجه فعلی، رضایت خاطر «جان محمدخان» از او در لشکر شرق بوده، آن هم به علت راضی ساختن جان محمدخان از خودش به طریق خاص. او، اصلاً شعور ندارد بفهمد «طرح» چیست و «طرح عملیاتی» کدام است. ولی او مسئول ایجاد طرح در ستاد کل ارتش نیست، او مسئول وجود نداشتن ذخایر نیست، که همه تان می‌دانید یک کیلو گندم، یک مثقال جو، یک حلب بنزین در انبارها و مخازن تمام ارتش، برخلاف آنچه ادعا می‌کردند، وجود ندارد. اصلاً امثال این معینی‌های بی‌سواد و بی‌لیاقت و امثال او را کی در این مقام فرماندهی گذارده؟

اگر هدف از تأسیس ارتش و نیروی هوایی همین بازی و مستخرگی است، پس علت اجرای آن برنامه‌های سنگین تعلیماتی چه بود که طی آن، آن همه جوانان پر شور ایران شهید شدند؟ سرگرد مشایخی، سروان جناب، ستوان سلیمی، استوار فخوری، و دهها جوان دیگر که به خاک و خون افتادند، به چه علت به مرگ کشانده شدند؟

پس اشکال از سرچشمه است، یعنی فرمانده کل قوا، رؤسای ستاد ارتش و کارگزینی و مدیران وزارت جنگ، که باید به پای میز محاکمه و دادگاه کشانده شوند و توضیح دهند به چه علت سرمایه بدنی و مالی این ملت را قریب ۲۰ سال از دست ملت و افراد ملت گرفتند و در مقابل کوچکترین نقطه مثبتی تحویل ملت ندادند.

حالا می‌شنویم این فرماندهان عالیرتبه ولی دروغگو و خائن، در این موقع حساس، به جای اظهار شرمندگی از نداشتن حس قبول مسئولیت و وظیفه‌شناسی، آماده فرار هستند، تا جان کثیف خود و توله‌های خودشان را به بهای سپردن سرنوشت ملت ایران به دست دشمن نجات دهند. اینها لایق فرماندهی نیستند. ما، باید خود فرماندهی خود را در دست بگیریم.

سروان وثیق گفت:

آقایان، ما کور و کر نیستیم، و از لای زورق بیرون نیامده‌ایم. ما می‌دانیم کشور شوروی، از

جهت تعداد افراد، منابع طبیعی، تجهیزات و اسلحه از کشور ما که فقط ۲۶ میلیون جمعیت دارد نیرومندتر است. جمعیت ۱۶۰ میلیونی آنها بیش از ۵ برابر جمعیت ماست. ولی باید بدانیم که تمام آن ۱۶۰ میلیون جمعیت در مقابل ما نیستند. آنها دشمن قوی پنجه دیگری در مقابل خود دارند که ناچارند قسمت اعظم نیروی خود را در مقابل آن نگاه دارند. به علاوه تاریخ موارد زیادی نشان داده که همیشه موفقیت نصیب حریف نیرومندتر نشده؛ وانگهی این جنگ به ما «تحمیل» شده. پس ما برای حیثیت ملی خود می‌جنگیم.

دوستان عزیز، مگر فنلاندی‌ها، در همین جنگ، با اینکه تعداد افرادشان به مراتب کمتر از ما بود، و حتی یک هشتم تعداد ما را هم نداشتند، برای حیثیت خود در مقابل شورویها نایستادند و جنگ نکردند؟ البته شکست خوردند. اما حیثیت و شرافت ملی آنها محفوظ ماند و دنیا به آنها به چشم احترام نگاه می‌کند. چه چیز ما از آنها کمتر است، که باید در این موقع حساس تا این اندازه به حیثیت و شرافت ملی خود بی‌اعتنا باشیم؟

من توصیه می‌کنم، امشب را فکر کنیم و فردا صبح برای تعیین حرکت بعدی کارکنان هواپیمایی پادگان به عمل پردازیم.

حضور فرمانده نیروی هوایی در قلعه مرغی - بحث افسران با او

روز بعد، ۸ شهریور ۲۰، اول صبح ناگهان سرتیپ احمد خسروانی، فرمانده نیروی هوایی، که از طریق سرگرد معینی فرمانده هنگ قلعه مرغی از زمزمه‌های شورش کارکنان هواپیمایی اطلاع حاصل کرده بود، در پادگان حاضر شد. غافل از اینکه از دیشب کارکنان هنگ او را به جای فرمانده، «آکتوری» می‌دانستند که رل فرمانده را بازی می‌کند. او دستور داد همه کارکنان پرنده و فنی برای شنیدن دستورات او حاضر شوند. آن وقت، رو به آنها کرد و گفت:

«اگر افسران و افراد نظامی شوروی به طرف هنگ آمدند، مانع آنها نشوید و اگر وارد پادگان شدند و اسلحه شما را خواستند به آنها تسلیم کنید».

غیرممکن است حالت بهت و بغض کارکنان هوایی را پس از شنیدن این دو جمله بتوان تشریح کرد. یک مرتبه صدای گریه شدید و باور نکردنی تمام فضا را پر کرد. درجه داران و افسران بی اختیار شیون کشیدند، و صدای فریاد و ناسزاهای رکبیک فضا را پر کرد. فقط سه نفر از این ماجرا استثنا بودند. سرتیپ خسروانی، سرگرد معینی و سروان افخمی که سرتیپ خسروانی را در ورود به پادگان اسکورت کرده بود.

بازداشت فرمانده نیروی هوایی

سروان وثیق رو کرد به کارکنان و گفت: آقایان اجازه دهید من از تیمسار پرسشی بکنم. همه سکوت کردند. سروان وثیق رو به سرتیپ خسروانی کرد و گفت:

«تیمسار مگر شما نبودید که می‌گفتید: همه ما باید خودمان را برای فداکاری در روز مبادا آماده کنیم؟ مگر شما نبودید که می‌گفتید: ستاد ارتش و ستاد نیروی هوایی در تهیه طرحهای عملیاتی، ذخیره‌های هنگفتی از اسلحه، مهمات، تجهیزات، خواربار، البسه، بنزین و حتی وسایل بهداشتی فراهم کرده‌اند، ملت هم جوانان خود را برای دفاع وطن در اختیار شما می‌گذارد؟ حالا وظیفه شماست که مردانه آن افراد و این وسایل را به بهترین وجه برای دفاع ملت به کار برید.»

سرتیپ احمد خسروانی به جای اظهار تأسف از آن همه دروغهای فاش شده و شهرت خفت‌آور نامردی فرمانده کل قوا به درشتی گفت:

«مقررات ارتشی به شما اجازه نمی‌دهد با من این‌طور حرف بزنید.»

«سروان قمشه‌ای» گفت:

«واقعاً ننگ‌آور است که تیمسار هنوز فرق بین دو حالت جنگ و صلح را نمی‌داند. تیمسار،

ما الان در حالت جنگ هستیم. من خود معلم آئین نامه بودم. تمام محتوای آئین نامه انضباطی برای تفهیم یک نکته است: از جلوی دشمن نگریزید. این شما هستید که به ما دستور می‌دهید خود را با دشمن درگیر نکنیم، درها را باز کنیم، و اسلحه را تسلیم دشمن کنیم. این روح شماست که در جهت معکوس آئین نامه انضباطی چرخش دارد نه ما. هر آن ممکن است روی سر همه ما بمب ریخته شود و کشته شویم. باید حقایق عریان و آشکار شود. ببینیم کی خادم است و کی خائن. سروان وثیق از شما یک سؤال کرد چرا در جوابش طفره می‌روید. کجاست آن صفت مردانگی که از آن نام می‌بردید؟»

سرتیپ خسروانی گفت:

«من، در سخنرانی که کردم عقیده شخص خودم را گفتم.»

سروان وثیق جواب داد:

«آن عقیده‌های شما با عقیده‌های فرمانده کل قوا موافق بود یا خیر؟»

سرتیپ خسروانی با ناراحتی اظهار کرد:

«نمی‌توانم بگویم.»

سروان قمشه‌ای فریاد کشد:

«دروغ می‌گویید اگر عقیده شما در آن موقع با عقیده فرمانده کل نیروها موافق بود، چرا حالا می‌گویید عقیده خودم را گفتم؟ و اگر با آن اختلاف داشت چرا همان موقع به فرمانده کل نیروها ابراز نکردید و ننوشتید؟ مگر آیین نامه انضباطی در این باب صراحت ندارد؟ آیا این کتمان نهایت ناجوانمردی نیست؟»

سرتیپ خسروانی که در شرایط نامساعدی قرار داشت گفت:

«من نمی‌خواستم «خشم» فرمانده کل را متوجه نیروی هوایی و خودم بکنم.»

سروان قمشه‌ای حرف او را قطع کرد و گفت:

«خیر دروغ می‌گویید. آن همه تهیه‌هایی که می‌گفتید ستاد نیرو برای ایام جنگ ذخیره کرده کجاست؟ شما می‌دانید که دستور اقامت پرسنل پرنده در سربازخانه را شما دادید، بدون اینکه یک لقمه نان خالی برای آنها آماده کرده باشید. آن ذخایر اسلحه و تجهیزات کجاست؟ ما الان بیش از دویز بنزین نداریم. این بود تهیه‌های ارکان شما؟ پناهگاه‌هایی که از آن، آن همه صحبت می‌کردید کجا هستند؟ اصلاً کار شما چه بود؟»

سرتیپ خسروانی گفت:

«ستاد کل ارتش حتی یک فشنگ اضافی هم در اختیار ما نگذاشت. دریغ از یک کیلو آرد؟»

سروان قمشه‌ای گفت:

«پس تمام اظهارات شما درباره تهیه و آمادگی ستاد ارتش و ستاد نیرو دروغ بود و شما دانسته دروغ گفتید. آیا این با شرافت سربازی و اصلاً با اصول شرافت انسانی و احساسات جوانمردی توافق دارد؟»

کجای این کار شرافتمندانه است که فرمانده دانسته به افراد خود دروغ بگوید. شما یک کیلو آرد در تمام مدت ۲۰ سال ذخیره نکرده بودید، و یک فروند هواپیما در ذخیره نداشتید، و از همه بدتر یک حلب بنزین در احتیاط آماده نکردید. آن وقت در سخنرانی خودتان، از کار و کوشش ستاد نیرو و ستاد ارتش در تهیه طرح عملیاتی و ذخایر، اسلحه و تجهیزات و خواربار نام بردید. شما با این دروغها فرمانده به معنای واقعی نبودید، بلکه یک اکتور حقیر بودید، آیا

حالا هم خودتان را فرمانده می‌دانید در حالی که حاضر به دادن جواب صحیح در هیچ مورد نیستید؟»

سرتیپ خسروانی با عصبانیت فریاد کشید:

«من به شما اخطار می‌کنم، کار فرمانده، دادن دستور است و کار زیردست اطاعت.»

سروان وثیق با پوزخند پاسخ داد:

«بله به شرط آنکه این دستور بر محور «دروغ» و «اُکتوری» نچرخد. شما از مردانگی و شرافت سربازی عاری هستید و حتی به عنوان «اُکتور»، یک اُکتور حقیر بیشتر نیستید. چطور ممکن است فرمانده شرافتمندی ۴ روز تمام دیده‌بانان، خلبانان و کارکنان فنی را بی‌تکلیف و حتی بدون غذا بگذارد، و برای اولین بار که پس از اعلام حالت جنگ در پادگان حاضر شود، دستور دهد درها را باز بگذارید و اسلحه خود را تسلیم دشمن کنید؟»

سرتیپ خسروانی فریاد کشید:

«مجدداً به شما اخطار می‌کنم، توهین نکنید؟»

سروان وثیق نگاه تحقیرآمیزی به او کرد و گفت:

«همین که نگذاشتید کارکنان پرنده آماده پرواز، از زمین بلند شوند و هواپیماهای دشمن را از آسمان تهران بیرون کنند، دلیل فقد شرافت سربازی شماست. فرمانده باید مشوق فداکاری باشد نه مانع آن.»

در این موقع «سروان افخمی» که اسکورت سرتیپ خسروانی بود دست برد اسلحه خود را بیرون بکشد که سروان وثیق بر او سبقت گرفت و با اسلحه کمربری

خود او را مجروح کرد و بلافاصله دستور داد: «این خائن (سرتیپ خسروانی) را بازداشت کنید.»

کارکنان نیروی هوایی، که به جای سرتیپ خسروانی، سروان وثیق را فرمانده خود شناخته بودند. سرتیپ خسروانی را گرفتند و کشان کشان به طرف بازداشتگاه بردند. درهای ورودی پادگان را هم بستند و در مجاورت درها افراد داوطلب به پاسداری پرداختند.

سروان معینی و منشی دفتر او، در جریان توقیف سرتیپ خسروانی از فرصت استفاده کرده و مخفیانه فرار کردند. آنها خود را به لشکر ۱ رساندند و ماجرای شورش را گزارش دادند.

به دستور فرمانده لشکر، «سرلشکر کریم آقابوذرجمهری» واحدهای زرهی و تانک و پیاده محمول لشکر به سرعت برای زد و خورد با شورشیان به طرف قلعه مرغی حرکت داده شدند و به زودی طلعه زره پوشها و تانکها، که هرگز برای مقابله دشمن از جا نجنبیده بودند، به فاصله کوتاهی از درب ورودی پادگان هوایی قلعه مرغی مشاهده شدند.

آتش ضد هوایی

سروان وثیق و استوار شوشتری بلافاصله به پرواز درآمدند که از پیشروی زره پوشها و تانکها به طرف قلعه مرغی جلوگیری کنند، ولی به زودی آتشبارهای ضد هوایی پادگان تهران، که هرگز آتش خود را به روی هواپیماهای دشمن باز نکرده بودند، به روی آنها آتش گشودند.

مردم که از چگونگی قضایا خبر نداشتند، تصور کردند، آن آتش به روی هواپیماهای دشمن است که البته صحت نداشت.

در این موقع واحدهای زره پوش و زرهی لشکر به نزدیکی درب ورودی قلعه مرغی رسیده بودند. پاسداران دربها که سلاح خمپاره و توپ در اختیار نداشتند و تنها سلاحشان تفنگ بود، در مقابل سلاحهای سنگین نیروهای خودی مهاجم، به زودی از پا درآمدند و پادگان قلعه مرغی به تصرف ابواب جمعی لشکر درآمد!

این برادرکشی ناهنجار، فرصتی در اختیار ستاد ارتش گذارد، که آن را به صورت بزرگترین عمل نظامی ارتش شاهنشاهی جلوه دهد! کارکنان پادگان قلعه مرغی آن را ننگ جدیدی دانستند بر دامن پر ننگ ارتش شاهنشاهی. سروان وثیق به طرف شمال پرواز کرد. ولی دیگر کسی چیزی از او نشنید. خوانندگان جوان ممکن است اوضاع خجالت‌آور بیان شده را مبالغه تصور کنند. زیرا در قبال چنان صحنه رقت‌آور جنگ داخلی، این پرسش به ذهن می‌رسد: ارتش شاهنشاهی! که در تمام طول مدت سردار سپهی و سلطنت اعلیحضرت رضاشاه «کبیر»! قادر به تهیه یک طرح عملیاتی برای دفاع ملت نشد (تنها و مهمترین وظیفه‌ای که هر ستاد ارتش به محض تشکیل داراست)، چگونه، با تصمیم برق‌آسا، زره‌پوشها، تانکها و عوامل محمول را به سرعت تمام بر ضد پادگان قلعه مرغی به حرکت درآورد، تا کارکنان قلعه مرغی را مقهور و وادار به تسلیم به بیگانگان (در آن موقع شورویها) سازد؟

اما مطالب بالا عین حقیقت است. چرا که ارتش شاهنشاهی! اصلاً برای انجام اهداف بیگانگان تشکیل شده بود، نه برای دفاع از ملت! افسران و درجه‌داران نیروی هوایی که جز تفنگ و پوست بدن چیز دیگری در مقابل آن همه زره‌پوش، تانک و توپ آنها در اختیار نداشتند، پس از دفاع مجدانه، قلع و قمع شدند، و ارتش کاریکاتوری شاهنشاهی به فتح عظیم تصرف قلعه مرغی نایل شد!

باز به قول شادروان جلال آل‌احمد که در موارد تضاد بین اصول لازم‌الرعايه، در مقابل اعمال مبتذل، بدون ذکر فعل و مفعول، با دو کلمه، دق دلش را خالی می‌کرد: «مردده‌شور!»

عکس‌العمل این شورش در مردم تهران بیش از انتظار بود. رئیس شهربانی کل کشور، سرپاس مختاری، که فهمید شخصیت شاه به این درجه سقوط کرده، و خود را در جامعه منفور می‌شمرد، به تأسی او، فرار را بر قرار ترجیح داد و به یزد فرار کرد. با فرار او، روح فرار در جامعه غیر نظامی رسوخ کرد و عده بسیاری از صاحبان مشاغل مهم از تمام وزارتخانه‌ها با هر وسیله‌ای که به

دستشان رسید از تهران به ولایات رفتند.

به زودی این فرار دامنگیر فرماندهان ارتش منتخب شاه شد، که به تأسی از بیان و عمل فرمانده کل قوا، هر یک به جایی فرار کنند، و برای ملت رنجدیده ایران این شعر خواجه را زیان حال سازند:

هر یک از دایره جمع به جایی رفتند

ما بماندیم و خیال تو به یک جای مقیم

این بود سرنوشت هیجان‌انگیز شورش قلعه مرغی و بزرگترین فتح تاریخی ارتش شاهنشاهی در آن ماجرا!



نویسنده، در آن موقع شخصاً در قلعه مرغی حضور نداشتم، ولی جریانات را از چندین نفر و بخصوص شادروان سروان قمشه‌ای، سرهنگ مصطفوی (بعداً سرتیپ) و سرتیپ سپه‌پور شنیده‌ام؛ آنچه نوشته شد فصل مشترک مجموعه وقایعی است که در آنجا اتفاق افتاد.

فصل دوم

علل و موجبات اصلی بروز انقلاب فکری در ایران - شاخه ارتش

بخش هفتم

تأثیر جلب دکتر مصدق به دادگاه نظامی برخلاف قانون،
در افراد ارتش، و رأی طغیان‌آور دیوان کشور

۱- کلیات

در نظر اول بعید می‌نماید، که افراد ارتش، و به عبارت بهتر، افراد نیروهای انتظامی در هر درجه و مقام، به امور قضایی و دادگاهی، توجه داشته باشند. چراکه، رویه «اطاعت کورکورانه»، که مبنای برقراری انضباط ارتش است، با روال قضایی، که ملازم با استدلال و تعقل است، منافات واضح دارد.^۱ معهذاً، افراد ارتش، به دو علت زیر، روش غیر قانونی و ظالمانه و حتی رذالت‌آمیزی را که در دادگاهها به مصدق تحمیل شد، به خود مربوط شمردند. از

این جهت، با اینکه به چگونگی سیر تحول انحطاطی سیستم قضایی در ارتش، در باب اول این کتاب، به طور کلی اشاره شده، در زیر موضوع بالا به اختصار شرح داده می شود:

۲ - اطلاعات سربازان از منشأ سوء تغذیه خود - سوء استفاده های خارق العاده در تأمین غذای سربازخانه ها در ایران، در تضاد با روش دنیایی، و یافتن ربط آن در محیط ارتش، برای مقایسه روحیات شاه و مصدق

هیچ وقت روشنفکران ایران، نتوانستند درک کنند، نامطلوبی طعم غذا در سربازخانه ها چه ربطی به مقایسه شاه و مصدق نزد افراد ارتش داشت. برای فهم مطلب ناچار باید کمی به عقب برگشت:

در زمان رضاشاه، طبق دستورالعمل مخصوص، تمام مواد اصلی غذای سربازخانه ها از قبیل برنج، روغن و حبوبات بایستی از محصول «املاک شاهی»، تأمین می گردید، و «بهای» آنها، یکجا، و مستقیماً، از بودجه «سررشته داری ارتش» به حساب اعلیحضرت در بانک ملی، واریز می شد. (گندم، از اداره غله خریداری می شد که مشمول قیمت تخفیفی باشد).

اساس اشکال در این بود که، از املاک شاهی، به جای برنج صدری درجه یک، برنج گِردۀ شلنوک دار و به جای روغن کرمانشاهی، چربی پیه، تحویل سربازخانه ها می شد، و این تفاوت، مبلغ واریز سررشته داری به حساب اعلیحضرت را بالاتر می برد. اما پرداخت کفاره این گناه به همان سربازان معصوم تحمیل می گردید، چرا که در نتیجه، غذای سربازخانه ها در تمام ایران، بسیار نامطلوب و بدطعم، تحویل سربازان می شد.^۲

این روش، در قاموس خدمت سربازی دنیا، البته فوق العاده سودجویانه و ناپسند تلقی می شد، زیرا در تمام دنیا، فرماندهان، از بازرگانی، آن هم بازرگانی ای که به زیست سربازان مربوط شود، ممنوع هستند. چون شخصیت سربازان بیچاره، وسیله سودجویی فرماندهان قرار می گیرد، که امری است رذالت آمیز و خبیثانه.

همین امر بود که در ایران صورت عمل به خود گرفت.

در ایران، بزرگ ارتشتاران فرمانده، شکم سربازان را که در حکم فرزندان او بودند، وسیله سودجویی شخص خود ساخته بود. این عمل بی سابقه در دنیا، به کلی با نقوای فرماندهی مبنی بر لزوم اعمال دقت در احقاق حق سربازان، متضاد بود؛ و طبعاً موجب نهایت تنفر سربازان می گردید. به همین جهت در آیین نامه ارتش فرانسه از آن به عنوان خیانت نام برده شده. روال سوء استفاده های بالا را رویه تنفرآمیز دیگری، حتی از دیده مستقیم افسران وظیفه هم پوشیده می داشت، و آن اتخاذ روش دو برنامه ای در ارتش بود (برنامه غذای نامطلوب سربازان، در مقابل برنامه غذای پر انرژی و مطلوب افسری) که باز در کشورهای مرفعی چنین تمایزی وجود ندارد.

وقتی افراد ارتش، در موقع زمامداری مصدق متوجه شدند که او در عین احراز سمت نخست وزیری، سمت وزارت جنگ را هم داراست، ولی از صندوق ارتش حقوق و مزایا دریافت نمی کند. و حتی در مسافرت به اروپا و آمریکا برای دفاع از حقوق ملت ایران، مخارج مسافرت را هم، از جیب خود پرداخت می کند، مقایسه بین پهلویها (پدر و پسر) با دکتر مصدق، سربازان را دچار وضع عدم تعادل و آشفتگی کامل ساخت، زیرا در ایران کسی نبود که نداند در موقع کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، سردار سپه آن روز، به قول معروف «آه در بساط نداشت»، و حال آنکه، وی، در لحظه فرار از ایران در سال ۱۳۲۰، یعنی پس از ۱۶ سال سلطنت، بالغ بر ۴۴۰۰۰ سند مالکیت به نام خود دارا بود؛^۲ و بیش از نصف اسکناسهای منتشره در ایران را به حساب خود ذخیره کرده بود، که منشأ آن را همین فروش محصولات تقلبی املاک و واریز کردن بودجه سر رشته داری یکجا به حساب شاه، یعنی خیانت به بهداشت غذایی سربازان معصوم تشکیل داده بود.

بسیاری از آن بیچاره ها از سوء تغذیه می مردند، و تنها کاری که رکن ۱ ستاد کل ارتش آن روز در قبال چنین خیانت عجیب انجام می داد، «کسر کردن» نام آنها از «آمار» بود، تا مسئله پایان یافته تلقی شود! یعنی مرگ سربازان وظیفه به دلیل سوء تغذیه، با کمال خبثت حتی به بازماندگان آنها اعلام نمی شد! که باز در دنیا

بی سابقه است.

در زمان محمدرضا شاه، وضع، فقط به صورت ظاهر، ولی توأم با روح جنجال و شهرت طلبی بدون محتوی، تغییر کرد. چرا که خود شاه دستور داده بود ۲۵ درصد کلیه عایدات «غیر خالص» املاک به حساب شخص ایشان واریز شود! که این مبلغ از «عایدات غیر خالص» مبلغ هنگفتی است.

برای سربازان باورکردنی نبود، که مشاهده کنند، از یک طرف، پهلویها (پدر و پسر که خود را با عنوان دهان پرکن «بزرگ ارتشتاران فرمانده» می خواندند، چون یک بقال رذل و طماع و خبیث، با تحمیل اغذیه ناباب، سلامتی و حتی زیست آنها را به مخاطره بیندازند، و از غارت ملت، آن همه ثروت اندوزی کنند، و از طرف دیگر، مصدق، حتی هزینه های مسافرت خود را به اروپا و آمریکا برای دفاع از ملت ایران، از کیسه خود پرداخت کند، و از طرف شاه به او هرزه درایی هم بشود!

به این جهت بود که وقتی دکتر مصدق اوراق قرضه ملی را منتشر کرد، حتی بسیاری از سربازان وظیفه، با ذخیره کردن حقوق ناچیز شش تومانی ماهانه خود، آن اوراق را خریداری کردند تا به زمامدار محبوب خود کمک کرده باشند.

محمدرضا شاه، که از تمام این چگونگی ها مطلع بود، نهایت کوشش را به عمل آورد تا با تخطئه کردن مصدق، وجه تساوی، بین او و خود به وجود آورد. آن نسبت های ناروا که در تلویزیون و نوشته ها به مصدق می داد، از قبیل «عوام فریب»، «عامل بیگانگان» و غیره از این هدف سرچشمه می گرفت. ولی پاسخ معقول مصدق به آن اتهامات، به بهترین وجهی، نادرستی آن تهمت های ناروا را روشن می ساخت. در اینجا دو مورد به عنوان نمونه ذکر می شود:

استخراج شده از نظریه شاه به مصدق^۴:

«تصور می کنم از اینکه برنامه توزیع املاک، رضایت عمومی را جلب کرده، (مصدق) دچار حسد شده بود، و چون خود (مصدق) از «ملاکین عمده» بود و به دارایی خود دلبستگی بسیار داشت، از اجرای برنامه تقسیم املاک سلطنتی احساس شرمساری می کرد ...»

استخراج شده از پاسخ مصدق^۵:

«اکنون دوازده سال است که در هر سال چند بار از املاک سلطنتی بین زارعین تقسیم، و اسناد مالکیت آنها، با یک تشریفات خاصی به آنان داده شده است؛ و باز سالهای بسیار لازم است، تا طی همین تشریفات این املاک بین زارعین تقسیم شود.»

«چه بی‌عدالتی از این بیشتر که اعلیحضرت شاه فقید ۵۶۰۰ رقبه املاک مردمی از هر طبقه را به زور و بدون اینکه حتی یک اعلان ثبت در روزنامه‌های وقت منتشر شود مالک شده باشند، و اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی به‌عنوان ارث پدر این املاک را به زارعین بفروشد، و بدین طریق بر ثروت خود اضافه کنند.»

استخراج شده از نظر شاه به مصدق^۶:

«هنگامی که مصدق و دستیاران وی، مانند زنان به ناله و ندبه پرداخته، دیوانه‌وار سخنرانیهای تند و تیز و جنون‌آمیز بر علیه انگلیسها ایراد می‌نمودند...»

استخراج شده از پاسخ مصدق^۷:

«ادن، خاطرات خود را بدین طریق شروع می‌کند: روزی که من متصدی وزارت امور خارجه شدم، آبادان از دست رفته بود، و نفوذ ما در خاورمیانه رویه تنزل گذاشته بود. در مصر هم پیش‌بینی تحولاتی می‌شد که لازم بود مطالعه کنم تا بدانم از چه طریق خود را مقابل ... قرار دهم، و من یقین داشتم که از هر چیز باید خود را متوجه کار نفت نمایم که منشأ این اختلاف بود.»

تشخیص اینکه بین گفته‌های متضاد ادن، و اعلیحضرت محمدرضا شاه، کدام معقول است محتاج به بحث نیست. کما اینکه نسبت دادن «حسادت» به مصدق و

او را مالک عمده قلمداد کردن، از طرف کسی که بالغ بر ۵۶۰۰ رقبه (به مساحت ۴۳ درصد مساحت کشور سوییسی) از ارث پدر، و ثروت نقدی بالغ بر ۶۸ میلیون تومان (یعنی بیش از نیمی از کل اسکناسهای منتشره که بالغ بر ۱۱۸ میلیون تومان) بود در اختیار داشت مضحک شمرده می شد.

جزئیات مطلب، البته برای سربازان روشن نبود، اما در عین حال کسی نبود که به طور کلی از داستان تصرفهای غیر قانونی «ملکهای مردم» و «املاکی کردن آنها»، ربط مواد غذایی به آن و چگونگی ورود «سردار سپه» به تهران و تصرف بیش از نیمی از ثروت نقدی مردم، بدون داشتن یک وجب زمین در ۱۲۹۹، و نیت پاک مصدق در دفاع از حقوق ایران، مستحضر نباشد. به همین جهت، توده سربازان (به تاسی از مردم ایران) توهین به مصدق را توهین به خود تلقی کردند. شاه متوجه نبود با تکرار مکررات در واقع هرچه بیشتر تیشه به ریشه خود می زند و سربازان و ملت ایران را علیه خود بیشتر برمی انگیزاند. در واقع ترهات بالا، مردم را وادار می کرد بیشتر به کینه مطلب پی ببرند و نتیجتاً ارادت آنها به مصدق و قهر آنها به شاه افزایش می یافت (در بیان روحیه افراد ارتش، تیمساران را، چنانکه بعداً توضیح داده خواهد شد، باید استثنا کرد).

۳- موضوع تأثیر افسران فارغ التحصیل دانشکده حقوق و

علوم سیاسی و اقتصادی در افکار عمومی ارتش

پس از وقایع شهریور ۲۰ و فرار رضاشاه، و فاش شدن این حقیقت بسیار تلخ که در تمام دوران قدرت رضاشاه کوچکترین «طرح عملیاتی»^۸، و یا هرگونه برداشت آمادگی برای «روز مبادا»، در ستاد ارتش تهیه نشده بود، که این خود بزرگترین خیانت به شرافت نظامی ملت ایران بود! و نیز با منسوخ شدن برنامه هایی که در ارتش منحصراً برای «چشم سیر کردن» در نظر گرفته شده بود، از قبیل «سان و رژه و مانورهای سالانه»، که پرداختن به آنها اشتغال اصلی افسران را تشکیل می داد؛ افسران در سربازخانه ها بی کار ماندند. در نتیجه دسته دسته به مقتضای استعداد مغزی و بدنی خود، به کارهایی دست زدند، از قبیل خواندن زبانهای خارجه^۹،

توجه به ورزشهای کوهنوردی و اسکی، و من جمله، تحصیل در دانشکده حقوق دانشگاه تهران.

تعداد افسران تحصیل کرده و فارغ التحصیل دانشکده حقوق، در بدو امر زیاد نبود. ولی به زودی افسران بیشتری به آنها تاسی کردند و تعداد آنها از چند ده نفر تجاوز کرد، مع هذا همین تعداد کم افسران فارغ التحصیل حقوق، نکات حقوقی را به داخله ارتش رسوخ دادند، و به رفقای افسر خود توجه دادند که استحکام مبانی ملی و احترام دولت و نیروهای انتظامی منوط به احترام و رعایت «قانون اساسی» است. نخست وزیر و وزرا مسئول نمایندگان ملت هستند، و شاه از نظر قانون اساسی به موجب اصل ۴۴ فاقد مسئولیت و بنابراین فاقد اختیار است. و اساساً فرق بین حکومت مطلقه و استبدادی در مقابل حکومت مشروطه در رعایت دقیق همین نکته است که شاه نمی تواند به موجب اصل ۴۵ متمم قانون اساسی در کارهای ملت اعم از لشکری و کشوری، «من عندی»، تصمیم بگیرد و آن را به اجرا بگذارد. و یا اصل تفکیک سه قوه قانونگذاری، قضایی و مجریه را خدشه دار کند. ارتش و اساساً تمام نیروهای انتظامی، ملک شخصی شاه نمی توانند باشند!

این توجه و اعتراض را، امتناع عناد آمیز شاه در رعایت قانون اساسی و چگونگی جلب مصدق به دادگاه نظامی برخلاف قانون، برای افسران فعلیت داد.

فرمان «عزل» مصدق را، هیچ یک از افسران حقوقدان، نافذ نمی دانستند. تمسک به امکان سلطه توده ایها، که شاه عنوان کرده بود، پذیرفتنی نبود. توده ایها در عمل حتی یک تفنگ هم در اختیار نداشتند، آنها فقط «عربده» می کشیدند.

پس غیر ممکن بود عربده کشها، علی رغم وجود یک سپاه مجهز و مسلح به تفنگ و مسلسل و توپ و ارابه های جنگی و زره پوش در مرکز، «فقط با عربده»، بتوانند حکومت را ساقط کنند. علی هذا، هیچ دلیل عقلانی برای ساقط کردن فوری حکومتی که مورد اعتماد ملت بود وجود نداشت. نتیجتاً ساقط کردن نخست وزیر قانونی و تسلیم وی به دادگاه نظامی، عملی بود صریحاً برخلاف قانون اساسی. زیرا تمایل نمایندگان در آن مطالبه نشده بود و از طرف دیگر در قانون تصریح وجود داشت که وزرا و نخست وزیر به فرض وجود مورد، می بایستی در دادگاه کشوری

مورد قضاوت قرار گیرند، و بنابراین جلب دکتر مصدق به دادگاه نظامی قانون شکنی صرف شمرده می شد.

علاوه بر آن، طبق نظر افسران حقوقدان، حضور سرتیپ آزموده، دادستان نظامی در دادگاه نظامی قانون شکنی مجدد بود.^{۱۰} چراکه در مقررات دادگاههای نظامی همه جا از حضور «نماینده» دادستان ارتش در دادگاه بحث شده بود، نه شخص دادستان. و این نکته دارای اهمیت بسزایی است. از این جهت که اگر «نماینده دادستان» به هر دلیلی از وظیفه قانونی خود تجاوز کرد (یا بالعکس به آن عمل نکرد)، با دسترسی به دادستان ارتش، می توان وی را در مسیر معقول قرار داد، و یا حتی او را تعویض کرد. اما اگر دادستان ارتش «شخصاً» عهده دار کار نماینده خود شود، دیگر مرجعی برای جلوگیری از افراط و تفریط یا حتی قانون شکنی او وجود ندارد، و کار دادگاه احتمالاً از مجرای قانون و نصفت، منحرف می گردد، و این همان وضعی بود که در دادگاه دکتر مصدق به شرح زیر پیش آمد:

در دادگاه نظامی مصدق، سرتیپ آزموده، که به جای «نماینده» دادستان، انجام وظیفه می کرد، برخلاف قانون، صریحاً نسبتهای ناروا به مصدق داد. از این قبیل:^{۱۱}

«این مرد یاغی و خودخواه است» (جلسه ۱۷).

«بی یاک است، لجوج است، سفاک، و درعین حال مجنون است و حيله گر» (همان جلسه).

«این «مجنون» اساساً بویی از ایمان نبرده است، خبث نیت، سوءنیت دارد» (جلسه ۸).

«مغز علیل و مالیخولیایی دارد، یاغی است، سراسر مکر و فریب و نیرنگ است، لجوج،

خودخواه، سنگدل، تهمت زن است از سالوس و ریا آکنده است».

«اساساً معتقد به هیچ اصل و اصولی نیست، الم شنگه راه می اندازد و خجالت نمی کشد،

اراجیف می گوید. دارای درجه دکتری در تمام فنون شرارت و خیانت است. نوکر استعمار

است».^{۱۲}

آیا این نسبتها روا بود؟ و آیا اطلاق این ناسزاها شایسته مقام یک دادگاه

احترام‌آمیز شمرده می‌شد؟ نسبت دادن جرمهای بالا، در مقام رسمی به دکتر مصدق، بدون اینکه انتساب آنها به وی در دادگاه به ثبوت رسیده باشد، از طرف یک مقام رسمی، البته منطبق با قانون نمی‌توانست باشد؛ و اگر فی‌المثل، خود دکتر مصدق و یا وکلای او از گفته‌های وی اتخاذ سند می‌کردند و مثلاً انتساب صفت «جنون» را مستمسک قرار می‌دادند، تمام ادعاهای دادستان محکوم به بطلان بود، چراکه طبق قانون به مجنون حرجی نیست!

در دادگاه نظامی، هر وقت دکتر مصدق می‌خواست حرفی بزند، از او جلوگیری می‌کردند ولی راه برای اظهارات رذیلانه دادستان ارتش که طبق شرح بالا صفت «اراجیف» شایسته شأن آن است، همیشه باز بود. پس از اینکه در دادگاه بدوی و بعداً تجدیدنظر نظامی، دکتر مصدق، برخلاف قانون، به سه سال زندان محکوم شد، نامبرده تقاضای رسیدگی فرجامی کرد تا در دیوان کشور آن رأی غیر قانونی نقض شود. مردم ایران و ارتش، همه، امیدوار بودند، در دیوان کشور، که عالترین مقام قضایی کشور است، و امور قضایی در آن، طبق قانون اساسی با توجه به «اصل تفکیک قوا» و بدون اعمال نفوذ، صرفاً در رابطه قانون و مورد اعمال آن، طبق حق و حقیقت حل و فصل می‌شود، حکم غیر قانونی دادگاه نظامی نقض خواهد شد؛ ولی وقتی متن رأی غیر قانونی دیوان کشور به موجب دادنامه ۲۲ اسفند ۱۳۳۴ مبنی بر تأیید دادگاه نظامی به نحو باورنکردنی به شرح زیر اعلام شد، ضربت فوق‌العاده سنگین و باورنکردنی به معتقدات مردم و بخصوص سربازان از رژیم موجود وارد گردید. یعنی امید همه از اینکه دستگاه حکومت در مسیر معقول قرار داشته باشد سلب شد:

«با ملاحظه جمیع جهات و نظر به اوضاع و احوال خصوصی مورد

اعتراضات فرجامی مؤثر به نظر نرسید و حکم صادره ابرام می‌شود.»

این رأی عجیب، به همه، من جمله کارکنان دستگاههای انتظامی روشن کرد، دیگر در تمام کشور ایران «مقامی» وجود ندارد، که از نفوذ شخص شاه مصون مانده باشد. چراکه قید «با توجه به اوضاع و احوال خصوصی»، به طور واضح تحت تأثیر

قرار گرفتن دیوان کشور را از «سیاست» قوه مجریه آشکار می‌ساخت. نتیجتاً بر همه روشن شد برای فرار از تنگنای استبداد شاه جز توسل به انقلاب عمومی چاره دیگری وجود ندارد.

برای «تکوین» انقلاب بر ضد دستگاه حکومتی، فعل و انفعال یک رشته عوامل ضروری است. از قبیل اعمال فشارهای مستبدانه به مردم برای ترضیه روح خودخواهی دیکتاتور، سوءاستفاده‌های فردی دستگاه، تحمیل‌های ظالمانه بی‌مورد و ممتد غیر عقلانی به مردم، سلب امنیت جانی و مالی از مردم برای ترضیه سوءنیت و یا روح استفاده‌جویی دستگاه استبداد، حقیر شمردن مردم علناً با نقض قول و تعهد و تحقیر شخصیتهای ملی‌گرای که مورد احترام قلبی مردم هستند.

«ملاط» مربوط کننده و وصل‌کننده تمام این عوامل، «یأس» است. یأس، به انقلاب «روح» می‌دمد و به آن موجودیت می‌بخشد. این همان کاری بود که رأی دیوان کشور انجام داد یعنی به مردم فهماند دیگر هیچ ملجأ و پناهی برای جلوگیری از اجحاف و ظلم دستگاه استبداد وجود ندارد؛ و تنها راه برای خلاصی از استبداد و ظلم «انقلاب» است و بس؛ و نتیجتاً انقلاب چاره‌نهایی کار شمرده شد.

جالب بود شاه شخصاً، در زنده نگاه داشتن نام مصدق و تأیید انزجار ملت ایران از دستگاه حکومتی خود، چنانکه قبلاً شرح داده شد، با بیهوشی کامل کمک می‌کرد. و این بی‌هوشی را موقعی در حد کمال ظاهر کرد که بدون توجه به وعده خلافیهای گذشته خود در حین بروز انقلاب وعده‌های جدیدی را به ملت ایران تحویل داد:

وی در نطق ۱۵ آبان ۱۳۵۷ پخش شده از رادیو و تلویزیون ایران، این‌طور وانمود کرد که چون طفل معصومی، سعی دارد محتویات قلبش را با کمال صداقت تحویل مردم دهد، گفت:

«شما ملت ایران، علیه ظلم و فساد به پا می‌ایستید. بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند خود را تکرار می‌کنم، و متعهد می‌شوم که خطاهای گذشته و ظلم و فساد دیگر تکرار نشود. بلکه خطاها از همه حیث جبران گردد».^{۱۳}

افسران حقوقدان ارتشی بلافاصله چون ورد زبان به گوش همه می‌رساندند: این تعهد را همان کسی می‌کند که حفظ قانون اساسی را متعهد شده بود و به قید قسم تضمین کرده بود ولی آن را علناً نقض کرد؛ آیا اکنون قابل قبول است ملت و ارتش ایران به تعهد تضمین همان شخص سرنوشت خود را به او بسپارند؟

عکس‌العمل افراد ارتش در قبال فرار محمدرضا شاه

پس از اینکه، طرد و فرار محمدرضا شاه از ایران صورت تحقق به خود گرفت، در مجامع ایرانی دوستان منیم آمریکا این نکته مورد بحث قرار گرفت، که چگونه افراد نیروهای مسلح ایران که در آن وقت بالغ بر ۵۰۰ هزار نفر بودند، در قبال ترک بزرگ ارتشتاران فرمانده، کوچکترین عکس‌العملی ابراز نکردند؟ خیلی زود برای همه روشن شد که افراد نیروهای مسلح اعم از افسر، درجه‌دار و سرباز (غیر از تیمساران) از نظر روحی خود را جزئی از ملت ایران می‌دانستند؛ و بنابراین چنانکه در عمل نشان دادند، عیناً همان خواست و منویات ملت ایران را دارا بودند؛ و چون ملت ایران، طرد و فرار شاه را با رضایت و خوشنودی تلقی کردند، آنها هم عکس‌العملی جز آن ابراز نکردند.

اما رده‌های تیمساران، وضعشان از قاطبه افسران و افراد ارتش جدا بود. چرا که آنها دست چین و منتخب خود اعلیحضرتین و مورد اعتماد بخصوص آنها بودند. پس حساب و برداشت آنها در مورد بالا «جدا» از ملت ایران و با توجه به اصل دست‌چین شدن آنها می‌بایستی مورد بررسی قرار می‌گرفت.^{۱۴} روش دست‌چین کردن اعلیحضرتین، طبعاً از مکتب روحی و اخلاقی خودشان سرچشمه می‌گرفت. برای توجیه به چنین مکتب کافی است به فرمایشات خود اعلیحضرت محمدرضا شاه در مورد چگونگی قدرت‌یابی خود و پدرشان توجه کنیم که فرمودند:

«پدرم را انگلیسها آوردند و انگلیسها بردند و خودم را هم انگلیسها آوردند و هر وقت اراده کنند می‌برند.»

این حرف اعلیحضرت کاملاً با واقعیت تاریخ انطباق داشت و دارد و صحیح است.

پس برای کسی که شخصاً، و با تأیید تاریخ، به کمنه بالا ایمان داشته باشد، آیا واقعاً اعتقادی به ملت، وطن، شرافت ذاتی، عزت نفس، شجاعت، مردانگی، مذهب، اخلاق و خدمت صادقانه ضروری به نظر می‌رسد؟ البته خیر.

چرا که هر یک از این سجایا و مجموعه آنها، شخص را از اطاعت کورکورانه اوامر بیگانگان مانع می‌شود. بالعکس، آیا چنین شخصی از آدمکشی، طمع، خیانت به ملت، وطن‌فروشی، ترس، حسادت، دوری از اخلاق، مذهب و فرار پرهیز دارد؟ البته خیر. چون این‌گونه صفات مانع دست‌چین شدن خودش به وسیله بیگانگان می‌شود.

پس اعلیحضرتین همین «الگو» را که در تمام دوران سلطنت برای خودشان مصداق داشت در انتخاب تیمساران یعنی افراد منتخب خود، مورد استفاده قرار دادند. به این جهت تیمساران که تمام آنها از همان قماش بودند حسابشان از تمام افراد نیروهای مسلح جداگانه باید مورد بررسی قرار گیرد.

گرچه تعجب‌آور به نظر می‌رسد، علت دور ساختن همه تیمساران در تمام درجات (غیر از چهار نفر) به وسیله سازمان افسران ناسیونالیست که در کتاب کهنه سرباز جلد یکم صفحات ۲۲۳ - ۲۲۸ درج شده، به همین ملاحظه بود.

به این جهت، بین افراد این طبقه تفحص روحیات شجاعت و مردانگی ذاتی ملت ایران، بیهوده و بالعکس در آنها وجود روحیه ترس و فرار که جزء الگوی کار شاهان پهلوی و مدارگردش کار آنها بود کاملاً در خور انتظار است.^{۱۵}

آقای «اکبر اخباری» که قبلاً در خدمت ارنش بودند، و اکنون صاحب سازمان بازرگانی در «فلشینگ» نیویورک هستند، در دنبال این گفتگوها، عکسی فرستادند که قیافه محزون افسری در آن، به خوبی می‌تواند زبان حال تیمساران برگزیده پهلویها باشد.

در این عکس، یک افسر شوروی دیده می‌شود، که برای شرکت در رژه «کهنه افسران» نیویورک در نوامبر ۱۹۹۶ حضور یافته بود. (کهنه سربازان هر ملتی

می‌توانند با لباس و درجات روزهای خدمت خود در آن رژه شرکت کنند). این افسر، یک مدل «سینه جاجیمی» کامل، سینه‌اش غرق نشان و مدال است، که البته تمام آنها را در اثر انجام دقیق دستورهای مقامات بالا به دست آورده. وی پس از انجام رژه در نیویورک، که در آن البته هیچ کس به او کوچکترین توجهی نداشت، و کسی حتی یک گیلایس آب هم به او تعارف نکرد، در واگن ترن زیرزمینی نیویورک، تک و تنها در حین برگشتن به کلبه‌اش در بروکلین مشاهده می‌شود. قیافه او، حالت کسی را نشان می‌دهد که متوجه شده، تمام آن «افتخارات جاجیمی» که واقعاً سینه او را از انواع آهن پاره‌ها پوشانده بود، در دنیای حقیقی روز ارزش پرکاهی را ندارد. به عقیده آقای اخباری، آن قباغه، کاملاً با قیافه تیمساران ما پس از فرار شاه، قابل انطباق است.

به گواهی آقای اخباری، قیافه پشیمان و ناسزاگوی آن افسر شوروی در آن عکس به اندازه‌ای منعکس‌کننده روحیه تیمساران فریب خورده و جوانی به هدر داده ما می‌باشد که برای عبرت تاریخ خوب است در این نوشته منعکس گردد. در پایان، نویسنده، از خداوند تبارک و تعالی عاجزانه خواهانم که حکومت دو «مرد قوی»، به مفهوم مستعمراتی، که ملت ایران را به خاک سیاه نشاندند، برای به هوش آوردن ملت ایران کافی باشد، و نیز ملت عزیز ایران هم متوجه شود «مرد قوی» که بیگانگان برای ایران در نظر بگیرند، از چه قماش و دارای چگونه سجایایی می‌تواند باشد؛ و در آتیه هرگز به قبولی آن‌چنان «مردان ترسو، طماع و قسی‌القلب زیر ماسک با اراده و قوی» تن ندهند.

موشه‌دایان شدن ارتشبد منوچهر آریانا!

شاید داستان مضحک «موشه‌دایان» شدن ارتشبد منوچهر آریانا، بهتر از هر شرح و بسط دیگری برای نشان دادن روحیه «ناآتری» تیمساران منتخب پهلویها (پدر و پسر) کمک کند:

در جنگ دوم اسرائیل و اعراب، موشه‌دایان، فرمانده عالیقدر اسرائیلی، که فقط از بینایی یک چشم بهره‌مند بود، با برآورد صحیح عده‌های خودی و دشمن،



یک سینه پر از خاطرات در N ترن

یاکف زاتیرکا، پس از اینکه با سایر سربازان قدیمی شوروی در رژه سربازان قدیمی نیویورک شرکت کرد با قطار زیرزمینی به طرف منزل می‌رود. وی در جنگ جهانی دوم در نیروی دریایی شوروی به خدمات رزمی پرداخته بود.

استعداد آنها، نوع تجهیزات و سلاحهای طرفین، مختصات و بُرد سلاحهای هر دو، نوع مأموریت و روحیات متخاصمین و وضع موجود، تصمیمهای تاکتیکی صحیحی می‌گرفت و آن تصمیمها را با دقت و سرعت به کار می‌بست که در نتیجه آن وی نیروهای متفق؛ سوری، اردنی و مصری را در هم شکست، و نتیجتاً به صورت یک فرمانده لایق به دنیا معرفی شد.

این حسن معرفی «موشه دایان» موجب شد ارتشید آریانا، که تا آن وقت با تقلید از آرایش سر ناپلئون بناپارت (فقط آرایش موی سر) خود را ثانی ناپلئون بناپارت می‌خواند، تصمیم بگیرد خود را «موشه دایان» ثانی بخواند، و طبق روش تأثیری دوران پهلویها سهلترین و بی‌دردسرتترین راه را در کور کردن یک چشم خود تشخیص داد، که می‌گفتند تقاضای مرخصی به فرانسه کرده بود برای انجام عمل. به این جهت بود که در آن وقت همین که افسران جوان به هم می‌رسیدند به شوخی از یکدیگر بپرسند: «از موشه دایان شدن آریانا چه خبر؟»

پانویسها:

۱ - در پاره‌ای از رزمها، دستورالعملهای فرماندهان دایر به پیشرفت سربازان در مقابل آتش گسترده حریف از نادانی سرچشمه می‌گرفت، چون دستور پیشرفت سربازان نیوزلندی در شبه جزیره گالیولی در سال ۱۹۱۷.

۲ - این روش در زمان محمدرضا شاه، که اداره املاک صورت جدیدی به خود گرفت، ادامه یافت به این ترتیب که صدی ۲۵ از «عایدات غیر خالص» املاک به حساب ایشان واریز می‌شد!

۳ - مقاله دوست محترم آقای دکتر مرتضی مشیر در مجله گلچین، شماره ۱۶، سال ۱۳۵۷ در هوستن: (به شماره ۱۳ پاورقی نیز رجوع شود) «در طی ۱۶ سال سلطنت رضاشاه، بالغ بر ۴۴۰۰۰ سند مالکیت! به نام او صادر شده است. جمع مساحت املاک پهلوی ۱۷۸۷۳۰ هکتار بوده که معادل ۷۰ درصد کشور لوکزامبورگ یا ۴۳ درصد مساحت سوئیس می‌باشد.

جمع کل اسکناسهای در گردش ایران بالغ بر ۱۱۷،۶۱۶،۲۶۰ تومان بود و از این مبلغ ۶۸،۰۰۰،۰۰۰ تومان به رضاخان تعلق داشته! خوانندگان محترم توجه داشته باشند که مبلغ ۶۸ میلیون تومان بیش از نیمی از کل اسکناسهای در جریان، یعنی بیش از نیمی از کل ثروت نقدی ملت ایران بود، و چنین تصاحب عجیب ثروت ملی در تاریخ

بشریت بی سابقه است. بسیاری از تاریخدانان معتقدند چنین غارت بی رحمانه و پیگیر در تاریخ تزاری روسیه و سلاطین آل عثمان هم نظیر نداشته.

۴- دکتر مصدق، خاطرات و تالمات، صفحه ۳۵۳، نقل از مأموریت برای وطنم (شاه)

۵- همان، صفحه ۳۵۴.

۶- همان، صفحه ۳۸۴.

۷- همان، صفحه ۱۸۱.

۸- «طرح عملیاتی» ستون «وجودی» ستاد ارتش است و به وسیله رکن سوم آماده می شود، و مبنای کار برای ارکان ۱ و ۲ و ۴ است. پس اگر طرح عملیاتی وجود نداشته باشد معنایش این است که ارکان پیش گفته موضوعی برای کار خود دارا نباشند؛ زیرا رکن یکم نمی داند عده های احضار شده در روز مبدا چگونه سازمان داده شوند؟ رکن ۲ نمی داند تجسسات اطلاعاتی خود را متوجه کدام منطقه بسازد؟ و رکن ۴ نمی داند ذخیره های اسلحه و مهمات و خواربار را در کدام مناطق تشکیل دهد؟

پس همه کارکنان ارکان ستاد ارتش «رلی» جز اکتوری بدون هدف دارا نیستند. چنانکه قبلاً توضیح داده شد، کوچکترین پیش بینی برای آماده کردن تجهیزات سوخت و تغذیه افراد به عمل نیامده بود، و برای هیچ فردی که خدمت سربازی را انجام داده بود پیش بینی واحد الحاقی نشده بود. «جالب بود خود رضاشاه برای فرار از تهران با اتومبیل، بنزین در اختیار نداشت». زهی به چنین نبوغ فرماندهی! با دارا بودن لقب تهوع آور «کبیر» بیجا.

۹- جالب توجه است که اسم نویسی در کلاسهای درس انگلیسی و آلمانی رابطه مستقیم با پیشرفت نیروهای نظامی طرفین داشت، بنابراین در اوایل جنگ اکثریت داوطلبان در کلاسهای آلمانی، و در اواخر در کلاسهای انگلیسی بودند.

۱۰- این نکته متعجبانه از طرف وکلای مدافع مصدق هرگز مورد بحث قرار نگرفت.

۱۱- جریانات خفت بار دادگاههای نظامی و دیوان کشور در دو کتاب: دکتر مصدق در دادگاه نظامی از طرف آقای سرهنگ جلیل بزرگمهر به خوبی توضیح داده شده که خوانندگان محترم ممکن است به آنها رجوع کنند.

۱۲- جلیل بزرگمهر، دکتر مصدق و رسیدگی فرجامی در دیوان کشور، صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱.

۱۳- مقاله آقای دکتر مشیر در مجله گلچین، شماره ۶۶، آبان ۱۳۷۵ هوستن تگزاس (در شماره ۳ پاورقی شماره ۱۶ سال ۱۳۵۷ نوشته شده کدام صحیح است؟).

۱۴- آنها واقعاً حسابشان را «جدا» از ملت ایران می دانستند. وقتی قرار شد در پایگاههای نمونه، روش آمریکا سرمشق قرار گیرد، تیمساران بدون توجه به ایجاد سازمانهای

تعلیماتی و عملیاتی در پایگاه، اصرار عجیب می‌ورزیدند وجود و سکی و کنیاک در یخچال آپارتمان آنها به تقلید از آمریکا فراموش نشود! اما هیچ کس از آنها به «سجیات» افسران آمریکایی کاری نداشت!

۱۵- وقایع شهریور ۲۰ و فرار فرماندهان لشکر از مشهد به بندرعباس و از ارومیه به ترکیه و از کرمانشاه به تهران در تصدیق نظریات بالا مؤید مطلب است. شاید هیچ شاهدهی بهتر از نقل اظهارات خود تیمساران درباره یکدیگر که در اینجا فقط به ذکر دو نمونه آن اکتفا می‌شود نباشد:

پرسش از ارتشبد قره‌باغی (صفحه ۲۳۲ دکتر مصطفی الموتی، ایران در عصر پهلوی: شما وقتی رئیس ستاد شدید، آیا هیچ فکر کودتا افتادید؟ و در مقابل پاسخ منفی ارتشبد قره‌باغی می‌پرسد: حتی اگر مصالح مملکت کار و اقدام دیگری را ایجاب می‌کرد؟

پاسخ قره‌باغی: بلی، ارتش، تابع شاه بود!

نظریه سپهبد پرویز خسروانی نسبت به اظهارات ارتشبد قره‌باغی، (صفحه ۲۳۹ همان کتاب):

طی چند سال اخیر گفته‌ها و نوشته‌های شما را خواندم... هر چه بگویند و هر چه بنویسند اثری ندارد... متأسفانه جان همکاران شریف و عزیز خود را از قبیل سپهبد حاتم و تیمسار سپهبد رحیمی و امثال آنها را به خطر انداختید و آنها را به جوخه اعدام سپردید و در پاریس نزد همسر مهربان و فرزندان عزیزتان اقامت دارید و همگی آنهایی را که در راه سوگند وفاداری در راه حراست ایران جان باخته‌اند اتهام زده‌اید که در خواب ابدی قادر به دفاع از خود نمی‌باشند!

پایان

فهرست اعلام

کتاب و نشریات با حروف ایرانیک مشخص شده است

	آ
آبادان: ۱۷۲	آزموده، سرتیپ... (دادستان نظامی):
آبراداتس: ۴۸	۱۷۵
آذربایجان: ۵۸، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۰	آستارا: ۵۷
۱۳۴	آسیا: ۴۸، ۹۵
آراسپ: ۴۸	آفریقا: ۱۹، ۲۳
آریامهر ← محمدرضا شاه	آقابابا: ۱۴۴
آریانا، سپهبد/ارتشبد منوچهر (رئیس	آقامیرقفقازی: ۳۳
ستاد کل ارتش): ۱۱۹ تا ۱۲۱، ۱۳۱،	آقاولی، سرهنگ فضل الله: ۸، ۸۶، ۱۰۲
۱۸۰، ۱۸۲	آکروپولیس آتن: ۸۴

- آل احمد، جلال: ۷۸، ۱۶۶
 آلاشت: ۲۳، ۲۴
 آلمان؛ آلمانی: ۱۲۳، ۴۶، ۱۴۹ تا ۱۵۱
 آلمان شرقی: ۱۵۱، ۱۵۰
 آلمانی غربی: ۱۵۱
 آمریکا: ۷، ۳۶، ۴۶، ۷۰، ۷۴، ۱۰۷، ۱۰۹
 ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۷۰
 ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۴
 آیرونساید (جنرال انگلیسی): ۱۲، ۱۳
 ۸۸، ۸۹، ۱۰۲، ۱۴۴، ۱۵۱
- الف
- اتریش: ۵۶
 احمدشاه: ۷۶، ۹۰
 اخباری، اکبر: ۱۷۹، ۱۸۰
 ادن (وزیر خارجه انگلیس): ۱۷۲
 اریاب کیخسرو: ۳۲
 اردبیل: ۵۸
 اردن: ۱۸۲
 ارفع، سرلشکر حسن (رئیس ستاد
 ارتش - فرمانده دانشکده افسری):
 ۴۹، ۵۰، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۷۶، ۷۸، ۹۴
 ۱۲۷
 اروپا: ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۷۰، ۱۷۱
 ارومیه: ۱۸۴
- استوارت، ریچارد: ۱۱۶
 اسرائیل: ۱۴۵، ۱۸۰
 اسفندیاری، ... (رئیس مجلس): ۴۳،
 ۱۴۶
 اسفندیاری، ... (سفیرکیر ایران در
 عراق): ۶۵، ۷۶
 اصفهان: ۴۵، ۷۴، ۹۲
 افخمی، سروان: ۱۶۱، ۱۶۴
 افخمی، سرهنگ مهدی (وابسته نظامی
 ایران در هندوستان): ۷۹، ۸۰
 افشار، سرهنگ غلامعلی: ۱۴، ۱۵
 افشارطوس، سرتیپ محمود: ۱۲۸
 افغانستان: ۵۷، ۵۸، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۹۵
 ۱۳۰
 البرز، سرتیپ عباس (فرمانده لشکر
 کرمان): ۲۱، ۲۲
 الجزیره: ۱۳۰
 الموتی، دکتر مصطفی: ۱۰۲، ۱۸۴
 الوار، ایل: ۲۱
 الوند (نوه اوزون حسن آق قویونلو): ۴۹
 امیرابراهیمی (دانشجو): ۱۲۸
 امیراحمدی، سپهبد احمد آقاخان: ۲۱،
 ۹۸، ۱۱۲
 امیرطهماسبی، سرلشکر عبدالله خان:
 ۹۰
 امینی، سرتیپ محمود (مربی

- محمدرضا شاه - رئیس رکن سوم
ستاد کل): ۳۳، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۹، ۷۶،
۷۸، ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۲۲
انقلاب اسلامی: ۷، ۴۶، ۵۷
انگلیس؛ انگلستان؛ انگلیسی: ۸، ۱۶
اوزون حسن آق قویونلو: ۲۹
اهواز: ۲۸، ۲۹، ۱۰۹، ۱۵۷
ایتالیا: ۶۲
ایران: در صفحه‌های زیادی ذکر شده
است
ایران در عصر پهلوی: ۸۱، ۱۸۴
ایران و جهان، از مغول تا قاجاریه: ۵۵
ایل — نام ایل
ایلام — عیلام
- ب**
- باباعلا، سرهنگ... (وابسته نظامی ایران
در افغانستان): ۸۰
باتمانقلیچ، سرلشکر/سپهبد... (رئیس
ستاد کل ارتش): ۱۱۹، ۱۲۹
باجگیران: ۵۷
بارانف (جنرال روسی): ۸۶
باغ لوکزامبورگ: ۸۸، ۸۹، ۱۰۲
بایندر، دریادار...: ۴۷
بایندر، سرهنگ... (وابسته نظامی ایران
در انگلستان): ۸۰
بجنورد: ۸۳، ۹۵
بحر خزر: ۸۴
بختیاری: ۷۴
بدره: ۱۰۰
براین لینگ: ۱۰۲
برمه: ۸۰
برنات، ژنرال...: ۱۰۲
بروجرد: ۲۱
بروکلین: ۱۸۰
بزرگمهر، سرهنگ جلیل: ۱۸۳
بصره: ۵۴، ۱۰۳، ۱۲۱
بغداد: ۶۴، ۶۵، ۸۱، ۸۶، ۱۰۳، ۱۴۴
بلوچ، ایل: ۲۱
بلوچستان: ۲۱، ۷۴
بلوچ قرائی: ۱۲۸
بلوشر (ژنرال آلمانی): ۵۷
بندر انزلی: ۸۶، ۹۰
بندر بوشهر: ۸۶
بندر عباس: ۲۸، ۴۵، ۴۹، ۹۵، ۱۳۱، ۱۸۴
بندرگز: ۱۶، ۹۵، ۹۶، ۱۵۰
بندر ماری: ۱۰۲
بندر معشور: ۱۶
بوذرجمهری، سرلشکر کریم آقا: ۹۳،
۱۶۵
بولارد، سرریدز (وزیرمختار انگلیس):

پشتکوه: ۲۱، ۴۲، ۶۵، ۸۱، ۸۳، ۹۷، ۹۸،

۱۰۳، ۱۰۰

بولادین، سرهنگ احمد (فرمانده هنگ

پهلوی): ۳۳

پهلوی: در صفحه‌های زیادی ذکر شده

است

پیرانوند، ایل: ۹۸

پیربازار: ۸۸

پیرنیا، حسن (مشیرالدوله): ۵۵

پیروزی، سرتیپ... (فرمانده تیپ تبریز):

۶۸، ۷۰

پیشکوه: ۹۷ تا ۱۰۰

۴۷، ۸۱، ۱۱۲، ۱۱۸

بویراحمدی، ایل: ۲۳، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۶،

۱۳۲

بهارمست، سرتیپ احمد: ۱۱۶

بهبهان: ۲۸

بهروز، سرهنگ محمد: ۲۲، ۲۳، ۲۸، ۲۹

بیچراخوف، سرهنگ لازار (افسر

روسی): ۸۶

بیگلری، سرهنگ جعفرقلی (رئیس

دادگاه): ۳۳

بیهقی: ۱۳۰

پ

پادگان تهران: ۱۷، ۱۹، ۱۶۵

پادگان حشمتیه: ۱۴۲، ۱۴۳

پادگان قلعه مرغی: ۳۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۵

تا ۱۶۷

پاریس: ۶۹، ۸۸، ۸۹، ۱۰۲، ۱۲۵، ۱۸۴

پاکروان، سرلشکر... (رئیس رکن دوم

ستاد کل): ۶۳، ۶۴

پاکستان: ۲۱

پان‌ته‌آ (همسر آبراداتس): ۴۸

پایان امپراتوری: ۱۰۲

پراگ: ۱۲۹

پروس: ۱۱۹

ت

تاریخ ایران باستان: ۵۵

تالیران (وزیر امور خارجه فرانسه): ۸۹

تبریز: ۴۹، ۶۷، ۸۰، ۱۰۹، ۱۵۷

تواب ترکی، سرهنگ علی (پایه‌گذار

رسته چتریازی در ایران): ۱۲۴

ترکمن، ایل: ۱۱۲

ترکمن صحرا: ۵۷، ۵۸

ترکیه: ۲۸، ۴۵، ۷۲، ۷۵، ۱۳۱، ۱۸۴

تقی‌زاده: ۹۴

تگزاس: ۱۸۳

تلو، غار: ۱۲۸

تونس: ۶۲

۱۸۰

جوادى، سرلشکر... (افسر مهندسی):

تهران: ۱۴، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶

۶۷

۶۸، ۷۴، ۷۶، ۸۱، ۹۰، ۹۲، ۱۰۲،

جهانبانی، سرلشکر...: ۲۲

۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۰،

جهانبانی، سپهبد امان‌الله: ۱۱۲، ۱۱۳

۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۶،

جهانبانی، سرهنگ کامران میرزا

۱۶۷، ۱۷۳، ۱۸۴

(فرمانده تیپ بهبهان): ۲۲، ۲۳

تیپ بهبهان: ۲۲

جیوتی: ۶۲

تیپ تبریز: ۶۸

جیرفت: ۱۱۴

تیپ قزاق: ۱۳۴، ۱۴۴

تیمورتاش: ۲۰، ۹۱

چ

چ

چالوس: ۵۹، ۷۱

جام: ۹۵

چاه بهار: ۱۱۳

چرچیل، جورج (مستول میز ایران):

جان محمدخان، سرتیپ...: ۱۱۲، ۱۵۹

۱۴۸

جزیره سیری: ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۴۸

چکسلواکی: ۳۱، ۱۲۹

جزیره کرس: ۶۲، ۸۹

جزیره گالیولی: ۱۸۲

جزیره مورس: ۴۵

ح

جلفا: ۵۸

حئیم (نماینده سابق کلیمیان): ۳۳

جمشیدیه: ۱۲۴

حاتم؛ سپهبد...: ۱۸۴

جناب، سروان...: ۱۵۹

حاتمی، سرهنگ...: ۱۲۹

جنت آباد: ۵۷

حسن جوزانی (سارق): ۱۴

جنگ اعراب و اسرائیل (دوم): ۱۸۰

حسین خان ناپلئون ← آریانا، سپهبد

جنگ جهانی اول: ۷۰

منوچهر

جنگ جهانی دوم: ۴۵، ۶۲، ۱۰۷، ۱۵۰،

خطیبی: ۱۲۸	حسین ناپلئون ← آریانا، سپهبد
خلیج فارس: ۸۳، ۹۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۵۰	منوچهر
خمینی، آیت الله: ۶۸	حسینیه: ۱۰۰، ۱۰۱
خوزستان: ۷۵، ۹۹	حضيرة القدس: ۱۱۹، ۱۲۹
خوشنویسان، سرلشکر... (رئیس)	حکیم الملک: ۷۶
کارگزینی ارتش): ۵۱ تا ۵۳، ۱۳۱	
خوی: ۵۸، ۵۹	

خ

د	خادمی، سپهبد علیمحمد: ۲۰
	خاش: ۱۴۰
داداش بیک (پدر رضا شاه): ۲۴	خاطرات ارتشبد حسین فردوست: ۳۴
دادستان، سرلشکر... (فرمانده نظامی)	۱۳۵، ۵۵
تهران): ۵۱	خاطرات و تألمات: ۱۸۳
داگلاس (قاضی دادگستری): ۱۰۳	خاورمیانه: ۸۴، ۱۷۲
داور: ۲۰، ۹۱	خراسان: ۵۸، ۶۱، ۷۴، ۷۶ تا ۷۸، ۹۸، ۱۳۲
درآگاه: ۱۲۵	خرم آباد: ۹۸، ۱۴۰
دره دیز: ۶۷، ۶۸	خرمشهر: ۴۷، ۵۴
درگاهی، سرتیپ محمد (رئیس)	خزاعی، سرلشکر...: ۲۱
شهربانی): ۳۳	خسروانی، سرتیپ احمد (فرمانده
دزفول: ۲۸	نیروی هوایی): ۱۵۶، ۱۶۰ تا ۱۶۵
دزیره: ۱۰۲	خسروانی، سپهبد پرویز: ۱۸۲
دشت مغان: ۵۸، ۶۷	خسروانی، سپهبد مرتضی: ۵۱
دکتر مصدق در دادگاه نظامی: ۱۸۳	خسروداد، سرگرد/سرلشکر: ۱۰۹، ۱۳۳
دکتر مصدق و رسیدگی فرجامی در	خط دفاعی زیگفرد: ۷۱
دیوان کشور: ۱۸۳	خط دفاعی مازینو: ۶۷، ۷۱
دنا: ۷۴	خط دفاعی هیندنبورگ: ۷۱

دهلران: ۱۰۱، ۱۰۰

دیا، سرتیپ... (رئیس رکن ۲): ۳۰

دیپلماسی انگلستان در ایران: ۱۰۲

دیهیمی، سرهنگ...: ۵۰

ز

۱۵۱، ۱۴۴، ۱۱۲

زاگرس، کوه: ۷۴، ۳۶

زاهدی، اردشیر (سفیرکبیر ایران در

انگلستان): ۱۰۹، ۵۳

زاهدی، سرلشکر/سپهبد فضل‌الله

(نخست‌وزیر): ۱۱۱، ۹۴، ۷۶، ۵۱

ژ

ژوزفین: ۸۸

ژوهانسبورگ: ۲۴، ۲۳

س

سارد: ۴۷

سازمان افسران ناسیونالیست: ۶۹، ۵۱، ۵۰

سازمان یتیمهای تهران: ۲۳

سبلان، کوه: ۷۴، ۶۷، ۵۸

سپهبد فردوسی: ۱۱۶

سپه‌پور، سرتیپ مهدی (فرمانده نیروی

هوایی - مری پرواز محمدرضا شاه):

۱۶۷، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۶، ۳۴

سراب: ۵۸

ر

رحیمی، سپهبد...: ۱۸۴

رحیمی، سرتیپ علیشاه: ۴۴

رزم‌آرا، سپهبد حاج‌علی: ۴۹، ۵۷ تا ۵۹

۶۱، ۷۷، ۹۷ تا ۹۹، ۱۰۵

رشت: ۱۰۹، ۸۹، ۸۸

رضاخان؛ رضاشاه؛ ...: در صفحه‌های

زیادی ذکر شده است

ژم: ۶۲

روسیه؛ روسیه تزاری؛ روسیه شوروی:

۱۷، ۱۸، ۴۵، ۵۶، ۵۸، ۷۰، ۷۲، ۷۷

۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۶، ۹۳، ۹۴، ۱۵۷، ۱۵۸

و — شوروی

روزیه، سرهنگ...: ۵۰

روزولت، کرمیت (کودتاچی): ۸۱

رومل، مارشال...: ۴۵، ۴۶

ریاضی، سرتیپ... (رئیس اداره

مهندسی ارتش): ۱۱۸

ریپورتر، اردشیر (کودتاچی - رئیس

سازمان MI-6): ۱۲، ۱۳، ۸۸ تا ۹۱

شاهرود: ۷۱، ۷۳	سرخس: ۵۷، ۷۴
شراره، سرهنگ...: ۶۷	سردار اسعد: ۲۰، ۲۱، ۹۱
شریعتمداری، آیت‌الله: ۱۳۳	سردار سپه ← رضاخان
شوروی: ۴۶، ۵۷، ۵۸، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۷	سزداود، سرگرد ابوتراب: ۱۰۰
۸۰، ۸۱، ۹۴، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۹	مسیل (عضو کمیته رسیدگی به امور
۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۷	ایران): ۸۴
۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۷۹ و ← روسیه	سعیدی سیرجانی: ۱۳۵
شوشتری، استوار...: ۱۵۸، ۱۶۵	سگونده، ایل: ۹۸
شوکت‌الملک: ۷۶	سلیمی، ستوان...: ۱۵۹
شهاب، ...: ۱۲۴	سمیرنف... (سفیر شوروی): ۴۷
شهریار: ۱۱۵، ۱۲۹	سوئد؛ سوئدی: ۱۶، ۳۱، ۴۴، ۱۲۳
شیبانی، مرتیپ حبیب‌الله (رئیس ستاد	سوئیس: ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۷۳، ۱۸۲
کل): ۳۳، ۱۱۲	سوریه: ۱۸۲
شیخ خزعل: ۱۱۱	سهند، کوه: ۵۸
شیخ عبدالله گله‌داری: ۸۱	سیاست انگلستان در ایران: ۱۴۸
شیراز: ۲۷، ۷۴، ۱۰۹	سیدضیاء: ۸، ۱۲، ۳۶، ۴۹، ۷۶، ۸۲، ۸۷
شیروانی، سرلشکر... (فرمانده لشکر	۸۸، ۹۰
تبریز): ۶۷، ۶۸، ۷۰	سیرجان: ۱۲۹
ص	سیف، سرتیپ: ۲۲ و ← جهانبانی،
صارم‌الدوله: ۸۶	سرهنگ کامران‌میرزا
صباحی، هوشنگ: ۱۰۲	سیمیتقو، ایل: ۱۱۲
صفویه: ۲۸	ش
صمدی، سرهنگ؛ سرتیپ (استاد	شاه‌آباد: ۸۱
دانشگاه جنگ - پایه‌گذار توپخانه	شاه اسماعیل صفوی: ۴۸، ۴۹

عراق: ۷، ۲۱، ۶۴، ۶۵، ۷۵، ۸۱، ۹۹،

۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۰

عرب: ۷۴، ۷۵

عربستان سعودی: ۷۵

عزیزی، سرهنگ...: ۱۲۹

عشقی (شاعر فقید): ۳۲

عطاریپور، سرلشکر... (رئیس هیئت

بازرسی خوزستان): ۲۸، ۵۴، ۷۶، ۹۴

علم، امیر شوکت الملک: ۹۴

عمیدی، سرلشکر... (فرمانده لشکر

فارس): ۲۸

عیلام: ۱۰۰، ۱۰۱

ف

فارس: ۲۷، ۵۴، ۵۵، ۱۲۰

فالی، ... (دانشجو): ۱۲۸

فتحعلیشاه: ۷۶، ۷۷، ۹۳

فخوری، استوار...: ۱۵۹

فرانسه؛ فرانسوی: ۴۰، ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۶۱

۶۲، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۶، ۸۸، ۱۲۴ تا

۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۷۰، ۱۸۲

فردوست، ارتشبد حسین: ۴۶، ۵۴، ۱۱۲،

۱۱۳، ۱۱۵ تا ۱۱۷

فردوسی، حکیم ابوالقاسم: ۱۱۶

فرزد، سرهنگ...: ۱۴

علمی در ایران): ۱۲۴، ۱۵۳

صوفیان: ۶۸

ض

ضحاک: ۱۳۲

ضحاک ماردوش: ۱۳۵

ضرباطیه: ۱۰۰

ضرغامپور، خسرو: ۲۲، ۲۳

ضرغامپور، عبدالله (رئیس ایمل

بویراحمدی): ۲۳

ضرغامی، سرلشکر... (رئیس ستاد

ارتش): ۱۱۵

ظ

ظل السلطان: ۸

ع

عابدینی، سرهنگ...: ۶۲

عارف (شاعر فقید): ۲۴

عباس: ۲۲

عباس میرزا: ۸۰

عباسی، همدیف استوار مظفر: ۱۴۰

عثمانی (حکومت): ۴۸

فرمانفرما: ۷۶	قلی افشار ← افشار، سرهنگ غلامعلی
فروغی، ...: ۱۱۸ ۸۰	قم: ۱۳۳، ۲۳
فریمان: ۸۳	قمشه‌ای، سروان...: ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱ تا
فنلاند: ۱۶۰	۱۶۷، ۱۶۴
فوشه (رئیس پلیس فرانسه): ۸۹	قوام شیرازی: ۷۶، ۹۴
فیروزکوه: ۵۹	قوچان: ۹۵

ق

ک

قاجاریه (سلسله): ۱۳۰، ۲۰	کاترینوزنوا (سیاح ونیزی): ۴۹
قارداش (کدخدای درآگاه): ۱۲۹	کاخ سعدآباد: ۱۱۸، ۴۷
قدیمی، سروان... (استاد دانشکده	کاشان: ۷۴
افسری): ۱۲۷	کامران میرزا ← جهانبانی، سرهنگ
قرآن: ۶۸، ۲۲	کامران میرزا
قرارداد وثوق الدوله (۱۹۱۹): ۱۱ ۸	کبیرکوه: ۹۸، ۹۹
۱۰۲ ۸۶ ۸۵، ۱۷	کردستان: ۷۴
قرنی، سرلشکر...: ۵۰	کرزن، لرد (نایب السلطنه هندوستان -
قره باغی، ارتشید...: ۱۸۴	وزیر امور خارجه انگلستان): ۱۶ ۸
قرل قلعه: ۵۴	۱۷، ۸۱ تا ۸۶ ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۰۲،
قزوین: ۹۰ ۸۹	۱۴۷
قشقایی، ایل: ۱۱۲، ۵۴	کرزوس: ۴۷، ۴۸
قفقاز: ۱۱۶	کرمان: ۲۱، ۲۲، ۷۴، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۴۰
قلعه بیگی، سرتیپ... (دادستان کل	کروشی (ژنرال فرانسوی): ۵۷
ارتش): ۲۶	کمال السلطان صبا (مدیر روزنامه ستاره
قلعه کوهک: ۲۲، ۲۱	ایران): ۹۱
قلعه مرغی: ۱۶۵، ۱۵۲، ۱۱۸	کنگوی فرانسه: ۱۲۵

گزرزن، سروان... (استاد دانشکده

افسری): ۱۲۷، ۱۲۸

گرگان: ۲۱، ۷۱ تا ۷۴، ۸۳، ۹۵، ۹۷

گروه‌بان علیشاه — رحیمی، سرتیپ

علیشاه

گلشایان، عباسقلی: ۱۷

گلین: ۴۴

گیلان: ۱۷، ۷۴

ل

لر، ایل: ۲۱، ۹۷ تا ۹۹

لرستان: ۲۱، ۸۳، ۹۷ تا ۹۹، ۱۱۲

لرن، سرپرستی (وزیرمختار انگلیس):

۸۶، ۸۷، ۹۴، ۱۴۸، ۱۴۹

لشکر خراسان: ۴۵

لشکر خوزستان: ۲۲، ۲۸

لشکر رضایه: ۴۵

لشکر شرق: ۱۵۹

لشکر فارس: ۲۷

لشکر گرگان: ۷۲، ۷۳

لطف آباد: ۵۷

لندن: ۵۳، ۸۵، ۱۲۲

لواسان: ۴۱

لوطی غلامحسین: ۱۱۶

لوکزامبورگ: ۱۸۲

کوپال، سرلشکر...: ۱۱۱

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲: ۴۶، ۶۷

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹: ۸، ۱۱، ۱۳،

۱۴، ۱۶، ۳۶، ۴۴، ۵۱، ۷۳، ۸۲، ۸۷

۸۹، ۱۷۰

کودتای سی - آی - اِ - — کودتای ۲۸

مرداد ۱۳۳۲

کوروش کبیر: ۴۷، ۴۸

کویت: ۷۵

کهنه سرباز: ۷، ۲۳، ۵۵، ۶۳، ۸۰، ۱۰۲،

۱۰۳، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۵۱، ۱۷۹

کیاکسار (پادشاه مد): ۴۸

کی، کی است؟: ۷

گی

گرانمایه؛ سرتیپ... (فرمانده آتشبار):

۵۲

گردان تفنگداران دریایی: ۱۴۱

گردان هوایی اهواز: ۱۵۶

گردان هوایی تبریز: ۱۵۶

گردان هوایی مشهد: ۱۵۶

گردنه چهل دختران: ۵۹، ۷۱، ۷۲

گردنه داش‌اره‌سی: ۵۹

گردنه مرزن‌آباد - چالوس: ۷۱

گردنه منجیل: ۵۹

لیبی: ۴۶

مسوری: ۸۰

مشایخی، سرگرد: ۱۵۹

مشکین شهر: ۵۸

مشهد: ۱۸۴، ۱۵۷، ۱۰۹، ۵۷، ۴۹

مشیر، دکتر...: ۱۸۳، ۱۸۲، ۲۰

مشیرالدوله — پیرنیا، حسن: ۵۵

مصدق، دکتر محمد (نخست وزیر): ۵۲

۱۸۳، ۱۷۶ تا ۱۶۸، ۹۵

مصر: ۱۸۲، ۱۷۲

مصطفوی، سرهنگ...: ۱۶۷

مصوررحمانی، سرتیپ غلامرضا: ۲۰

۱۳۵، ۱۰۹، ۱۰۳، ۱۰۲، ۸۰، ۵۵، ۲۳

۱۸۳، ۱۸۲، ۱۵۱

معاهده ترکمن چای: ۷۷

معینی، سرگرد... (فرمانده هنگ

قلعه مرغی): ۱۵۹ تا ۱۶۱، ۱۶۵

مقتدر، همدیف سرهنگ...: ۱۳ تا ۱۵

۱۴۰

مقصودلو، ستوان دوم...: ۲۰

ملتکه (ژنرال آلمانی): ۷۰

متاگو (عضو کمیته رسیدگی به امور

ایران): ۸۴

منصور، علی (نخست وزیر): ۴۷، ۴۶

موسولینی: ۶۲

موسوی، سرهنگ مصطفی: ۷۱

موشه دایان: ۱۸۲، ۱۸۰

۲

مأموریت برای وطنم: ۱۸۳

مارلینگ... (وزیر مختار انگلیس): ۸۵

مازندران: ۹۷، ۸۳، ۷۴، ۴۲، ۲۴

ماشاء الله خان (سارق): ۱۴

ماکو: ۱۱۳، ۷۴، ۵۸، ۵۷

محمدرضا شاه: ۵۳، ۴۹، ۴۶، ۳۴، ۲۴

۶۱، ۶۶، ۶۸ تا ۷۰، ۸۱، ۹۲، ۹۴، ۱۰۴

تا ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۰

۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۹

۱۸۲، ۱۷۸، ۱۷۲، ۱۷۱

مختاری، سرباس... (رئیس شهربانی

کشور): ۱۶۶، ۱۱۸، ۱۱۲

مد: ۴۸

مدرس...: ۹۱، ۳۲

مدیرالملک جم: ۹۴، ۷۶

مرادعلی مراد (یاغی): ۱۲۹

مرجان، سرهنگ... (فرمانده پادگان

قلعه مرغی): ۳۰

مردان کار: ۷

مرسی متروح: ۴۶

مرند: ۶۷، ۵۹

مزینی، سرتیپ...: ۱۳۰، ۱۲۸

- موصل: ۱۰۳، ۱۲۱
میرزا کوچک خان: ۱۱۱
میری، سرگرد عزیز: ۱۴۲
میکده، عبدالحسین: ۱۰۹
میناب: ۱۱۴
- ن
- ناپلئون بناپارت: ۲۴، ۵۶، ۵۷، ۸۸، ۸۹
۱۰۲، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۸۲
ناصری، سروان... (مستول بی سیم
پادگان قلعه مرغی): ۱۵۶
نایین: ۲۳
نبرد استرلیتز: ۵۶
نبرد چالدران: ۴۸
نبرد واترلو: ۵۷
نپال: ۸۰
نجم الملک: ۷۶
نخجوان، سرهنگ... (رئیس دادگاه):
۲۶، ۲۷
نخجوان، سرلشکر احمد (کفیل وزارت
جنگ): ۱۱۸
نخجوان، سرلشکر/سپهبد محمد: ۹۰
۱۱۱
نرمان (وزیر خارجه انگلیس در ایران):
۸۱
- نصرت الدوله: ۸، ۲۰، ۸۶، ۹۰، ۹۱
نصیری، سرلشکر نعمت: ۲۰
نقدی، سرتیپ... (فرمانده تیپ
توپخانه): ۴۲
نوایی، دکتر غلامحسین: ۵۵
نوبخت: ۳۲
نوری سعید: ۸۱
نیس: ۶۲
نیل، رود: ۸۴
نیوزلند: ۱۸۲
نیویورک: ۱۷۹ تا ۱۸۱
- و
- وارسته، همردیف سرلشکر پروفسور
منوچهر (استاد زبان فرانسه): ۵۳
۱۴۰
وثوق الدوله: ۸، ۸۵، ۸۶
وثیق، سروان: ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴ تا
۱۶۶
ولیعهد ← محمدرضا شاه
ولینگتن: ۵۷
- ه
- هدایت: ۷۶

هوستن: ۱۸۲، ۱۸۳	هدایت، سرهنگ/ارتشبد عبدالله: ۵۳
هويدا، امير عباس: ۲۰	۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۳، ۱۵۸
هیتلر: ۱۱۹	هدایت، سرهنگ عیسی: ۱۰۰
هیمالیا: ۷۹، ۸۰	هراز، جاده: ۷۱
	هزار مسجد: ۵۸، ۵۹، ۷۴
	هلند: ۱۲۳
ی	همایونی، سرلشکر... (فرمانده لشکر
یادداشت‌های عباسقلی گلشایان: ۲۳	خوزستان): ۲۹
یاکف زاتیرکا (افسر روسی): ۱۸۱	همدان: ۷۴، ۸۹
یزد: ۷۴، ۱۱۸، ۱۶۶	هند؛ هندوستان: ۱۶، ۴۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹
یمینی، سرهنگ...: ۶۷	۸۰، ۸۳، ۸۴، ۹۳ تا ۹۵، ۱۰۲
ینگى امام: ۹۰	هنگ پهلوی: ۳۳

شابک ۸-۷۱-۵۷۳۵-۹۶۴
ISBN 964-5735-71-8

کهنه سربازان نمی میرند.
شبه شان دور می شود. «مک آرتور»

هدف نویسنده از نوشتن این خاطرات که حاصل گذشت عمر ایشان و همدوره ایهای او در نیروهای مسلح شاهنشاهی، در سخت ترین و غیرانسانی ترین شرایط ممکن بود، آگاه ساختن خوانندگان گرامی است، برآنچه در داخل یک محیط سربسته به نام «نیروهای مسلح شاهنشاهی» می گذشت وزیرعنوان احساسات نوازش دهنده «دفاع از ملت ایران در مقابل دشمنان خارجی» خودنمایی می کرد. درحالی که آن خدمت کوچکترین ارتباطی با آن عنوان نداشت.

نسلی که نویسنده جزء آن هست تنها نسلی است که خودمستقیماً در آن دستگاه به خدمت گرفته شده و هنوز حیات دارد، پس قادر است حقایق امور را در آن سازمان آنطور که شاهد و ناظر آن بوده نه آنطور که دستگاه تبلیغاتی رژیم اصرار داشت به مردم وانمود کند به جهانیان عرضه نماید.



شرکت سهامی انتشار

دفتر مرکزی: تهران خیابان جمهوری اسلامی نبش ملت پلاک ۱۱۰
کدپستی ۱۱۴۳۹. تلفن: ۳۱۱۴۰۴۴ فاکس: ۳۹۴۵۹۲
فروشگاه: تهران میدان انقلاب بازارچه کتاب. تلفن: ۶۴۱۳۶۸۴